

سیری در سفرنامه ها



تألیف: فواد فاروقی



کتابخانه

۲

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

سیری در سفر نامه‌ها

تألیف :

فواد فاروقی

با مقدمه‌یی از :

دکتر حامد فولادوند



۲۶۵۵۰۱۱



- ☐ سیری در سفرنامه‌ها
- ☐ فواد فاروقی
- ☐ چاپ اول : زمستان ۱۳۶۱
- ☐ تیراژ : پنجهزار نسخه
- ☐ چاپخانه : خرمی
- ☐ حق چاپ محفوظ است

تهران ۱۱ - خیابان ناصر خسرو

مؤسسه مطبوعاتی عطائی

تلفن ۳۱۸۸۹۹-۳۱۲۴۲۴

با نگاهی به کتاب «سیری در سفرنامه‌ها»

نکته‌هایی درباره «سیر و سیاحت» و انگیزه آن

۱- اگر به جهان قرن پنجم هجری نگاهی بیاندازیم، در جاده‌ها و بازارهای اروپا سیاحان و مسافران مسلمان و شرقی (عرب، ایرانی، ارمنی، هندی، چینی) زیادی می‌بینیم درحالیکه در مشرق زمین و ایران به ندرت با يك جهانگرد و تاجر غربی مواجه می‌شویم. سفر کردن و سفرنامه نویسی بیشتر کارملت‌های شرق است، ظاهراً مردم غرب در این دوران علاقه چندانی به مسافرت به کشورهای دور دست ندارند.

پنج قرن بعد وضع و منظره به گونه‌یی دیگر است: انبوهی از سیاحان اروپائی (ایتالیائی، اسپانیولی، هلندی، انگلیسی، فرانسوی) به سوی ایران و شرق هجوم می‌آورند و کمتر کسی با سیاح مسلمانی در مغرب زمین برخورد می‌کند. سیاحت و سیاحت نویسی کار غربی‌هاست و ظاهراً مسلمانان تمایلی به دیدن جهان غرب ندارند.

علت این تغییر و نو سانات چیست؟ چرا غربی ها که تمایلی به سفر نداشتند با مرور زمان به جنب و جوش افتادند؟ چرا گاهی سیاحان شرق و گاهی جهانگردان غربی نقش و حضور بیشتری پیدا می کنند؟ در پاسخ این سؤالات به عوامل گوناگونی میتوان اشاره کرد اما اساساً برای درک تحول این علاقه به «سیر و سیاحت» باید به پیشرفت و توسعه نابرابر جوامع بشری توجه کرد؛ بزرگانی دیگر حضور غربی ها یا شرقی ها در نقاط دور دست منعکس کننده رشد اقتصادی و فرهنگی جوامع آنهاست: زمانی که جهان شرق و سرزمین های اسلامی پرچم تمدن و پیشرفت را در دست دارند (تقریباً در دوره قرون وسطی) «سیر و سیاحت» هم بیشتر در اختیار مسلمانان و شرقیان است؛ هنگامی که اروپا با الهام از تمدن اسلامی قدرتمند میشود (تقریباً از قرن «اکتشافات بزرگ»، یعنی آغاز عصر استعمار)، سیاحت و «جهانگردی» در انحصار آنها قرار می گیرد. بدین ترتیب مسئله «سیر و سیاحت» و سفرنامه نویسی باید در رابطه با توسعه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جوامع مطرح گردد.

اما انگیزه سفر و سیاحت اصولاً چیست؟ آنها که راهی کشورهای دور دست می شوند چه کسانی هستند؟

۲ - اگر به عصر صفویه رجوع کنیم میتوانیم به سؤالات فوق پاسخ دهیم، زیرا از دوره شاه عباس به بعد است که با هجوم سیاحان خارجی به ایران مواجه میشویم:

عموماً ملاحظه میشود که مسافران این دوره اگر از مرسلین مسیحی یا فرستادگان شهریاران و دول اروپا نباشند که برای عقد معاهدات سیاسی و اقتصادی با حکمرانان آسیا آمده اند اغلب بازرگانانی هستند^۱ که یا به حساب خودکار می کنند یا به

۱ - روسو چنین می نویسد: «فقط چهار قماش آدم به

حساب شرکت‌های تجاری‌ای که سود داد و ستد بادوردست‌ها به آتش‌آزشان دامن‌زده است. اما جای پای حادثه‌جویان را هم میتوان در میان این انبوه مسافران یافت: پیشه‌وران، دریانوردان، نظامیان و هنرمندان و ازدوست‌کنندگان به دشمن پیوسته، موجودات دوپایی پایی همه و هیچ.

مثل جرج ستر اچان G. Strachan، آن اسکاتلندی تهیدست و پزشک تخیلی.

بعینه جان دو ماندویل John de Mandeville سه قرن پیش از آن که آستان خدمت شهریاران شرقی را بوسید. — یا مثل آن ساعت‌ساز پیر و گمنام فرانسوی که بر جاده‌های ژاپن و ایران پوزار می‌کشید کسی که خیلی پیش از رودلف اشتادلر Rodolphe Stadler و برخی از یسوعیان دریافته بود آسیایی‌ها چه دلی در گروی ساعت شماطه دارند.

مثل لوئیز کامپان، مخدره اهل «مارسی»، که شوهرش او را برود تا خزانۀ دارش باشد اما او برای تدارک هزینه بازگشت در رشت [...] خانه باز کرده است!

← سفرهای دور و دراز می‌رود، دریانورد و بازرگان و سرباز و مبلغ، ر.ک. به ۱۷۷ ص.

J.J Rousseau, Discours Sur l'origine et les fondements de l'inegalite ed. Gallinard 1965 p177

۱ — جان دو ماندویل، شوالیه انگلیسی که در حدود ۱۳۲۷ میلادی روانۀ شرق شد اما نه برای کوفتن طبل جنگ بر علیه کفار، بلکه برای سی سال به سینه کوفتن سنگ خدمت ایشان. سفرنامه او که به سفران لاتین، انگلیسی و فرانسوی منتشر شده بیشتر اسطوره وار است و سفرنامه «اودریک دو پورد» نونه، Pordenone Oderic de راهب ایتالیائی را به یاد می‌آورد.

اما از این فوج آدم‌ها با مقاصد نامعین که بگذریم ، مسافران غربی فی الجمله به علل ملموس و مشخص روانه آنسوی دنیا میشوند. برخلاف آن تصویر شایع که پاره‌ای از تاریخ نگاران انتشار داده‌اند مسافر اروپائی آدمی است نفع طلب چنان نفع طلب که انگشت اندوه به دندان روسو میگزاند این علل می‌توانند اقتصادی، سیاسی، یا ایدئولوژیکی باشند اما بهر حال کسب منفعت است که مسافر را جاکن می‌کند ، به‌دراش می‌اندازد و پایش را به خارج اروپا باز می‌کند .

حتی وقتی پای راهبان مسافر در میان است گرافه نیست اگر بای منافع معنوی و روحانی را بمیان بکشیم ؛ راهبان مسافر؛ هنرمندان، روشنفکران به‌کاسه گردانی طرفه تصویرهای دیارهای غریب آمده‌اند یا خود در پی آنکه در آسیا توش و توان دماغی خویشتن را احیاء کنند . این فعله انجیلی که بسائقه اندیشه‌ها و آرمان‌های خویش در خطه‌هایی تن به باد حادثه سپرده‌اند که به چشم ایشان عاری از فضایل مسیحیت جلوه میکنند .

۱- عنوان فصل پانزدهم سفرنامه پدر روحانی الکساندر دورود Alexandre de Rhodes چنین است امیدهایی که کارگران انجیلی میتوانند از کار کردن موفقیت‌آمیز در ایران به دل راه دهند . ر.ک. به ص ۳۰۰ .

Voyages et Missions p. 300 ed. Lille 1884
(conforme a lulle de 1853)

۲ - مثل قدیس فرانسوا گزاویه Francor's Xovier Saint که آمده بود هندوستان را «انجیل‌لود» (انجیل‌آلود) کندو هنگام فرود آمدن در گوآ Goa در سال ۱۵۵۲ چنین داد سخن میدهد ،

الفرض، عموماً میتوان گفت که مسافر جماعت یا در پی تسهیلات برای داد و ستد است (حق بنیانگذاری يك نمایندگی، احداث يك شركت سوداگری، معافیت از مالیات و عوارض...)

«هندی‌ها اغلب فکر کوتاه و فاسد دارند و پرهیزکاری‌شان خائنانه است... به يك كلام زندگی و عاداتشان چیزی نیست جز مشی جنایت و خیانت. ر.ك. به ص ۳۱.

Zenobia Bamloot, Les voyageurs Francais dans l' Inde Ou 17^e et 18^e Siecles. Paris 1933, p. 31.

میتوان جواب این با اصطلاح «قدیس» را در نوشته‌های گوناگونی یافت. مثلاً بوریس ویان شاعر و نویسنده فرانسوی چنین می‌گوید:

«يك كهنة استعمارچی دست آخر همیشه حرفش این است: آخر آقایان ما برای این مردم مدنیت بارمغان آورده‌ایم! آنوقت يك جوجه مشی بلند میشود و بایك صدای شش‌دانگ مشی میگوید اگر برایشان مدنیت بارمغان آورده‌اید بهتر نیست بعنوان آدم متعبد با ایشان تا کنید؟» و استعمارچی با همینه، صدا کلفت میکند که «این خرگردن‌ها را جان‌بجانشان کنی همینند». ر.ك. به ص ۶۹.

Boris Vian, Textes et Chansons ed U.G.E 1966.

آنکتیل دوپرن (۱۸۰۵-۱۷۳۱) شرق‌شناس شهر چین

می‌نویسد:

«مبلغان مذهبی (...) اغلب اوقات با اندیشه ضدیت با مذهب حاکم، به شرق می‌روند (...) پای حرفشان که می‌نشیند انگار شرقی‌ها از نوعی غیر از اروپائی‌ها هستند. ر.ك. به ص ۸۷.

Anquetil - Duperron, Legislation orientale Amsterdam ' 1778

یا بدنبال کارگشائی برای يك دولت (امتیازات تجاری ، اتحاد نامه های سیاسی- نظامی...) آمده است تازه اغلب هم سه دوزه باز است.

از این رو در مجموع چنین میتوان عنوان کرد که انگیزه سفر یا «تمایل به مسافرت به ایران» که شاردن حرفش رامیزند مبتنی بر نیازهای اجتماعی - اقتصادی مشخص و محرک های سودجویانه است. به سخن دیگر، مسافرت های بزرگ این دوره به هزار غرض و مرض آلوده اند حال بگذار این اغراض و امراض را بهر نام زیبایی که میخواهند بزرگ کنند...

دکتر حامد فولادوند

۱ - «آنکتیل دوپرن» درباره تمایل به مسافرت و انگیزه سفر به شرق چنین می نویسد. این مسافر، غالب اوقات، چه کسی است؟ يك نظامی است یا يك شخصی، بازرگانی است یا دولتمردی یا حتی اهل قلمی است که با سری مالا مال از اندیشه علو حکومت های فائده اروپایی، خورچین بدست، به هندوستان می رود تا چهار ساله چنان باری ببندد که در کشور خودش بیست ساله هم نمی شد بست.

بسمه تعالی

پیش گفتار

کتاب «سیری در سفرنامه‌ها» رامی شده گونه‌ی دیگری نوشت، یعنی اینکه بر حسب موضوع، فصل‌هایی برای کتاب منظور داشت و در وقت ضرورت، شواهدی از سفرنامه‌ها، آورد.

این شیوه - شاید - برای کسانی که به‌طور تفننی، به مطالعه کتاب می‌پردازند، مقبول‌تر باشد، اما بدون شبهه برای اهل مطالعه واقعی نمی‌تواند انگیزه کافی، جهت مطالعه به وجود آورد، چرا که گروه اخیر، بر گزیدن بخش‌ها و مطالب ویژه‌ی از کتاب‌ها را نمی‌پسندند و بیشتر مایلند نهایت استفاده را از مجموعه‌مندرجات کتب به عمل آورند. از این رو سعی شده است: «سفرنامه‌ها» به‌طور کلی به بررسی کشانده شوند، تا ضمن به‌دست دادن فشرده‌ی از شرح حال مؤلفان، منظور

و هدف‌شان نیز، مجال افزونتری برای انعکاس داشته باشد، علاوه بر اینها مشاهدات توجه‌برانگیز و برداشت‌های جالب سفرنامه‌نویسان نیز آورده می‌شود، مقصود از پرداختن به مشاهدات و برداشت‌ها، رنگی از تنوع بخشیدن به این کتاب پژوهشی است جهت پرهیز از کسالت بار شدن مطالبش.

«نویسندگانی که از دوزها، ماه‌ها و سال‌ها
صرف نظر می‌کنند، برای زندگی انسان‌ها، ارزش
قابل نیستند.»

«ضرب المثل ژاپنی»

به راستی هم، چنین است. هر روز زندگی انسان‌ها، مورد یا مواردی برای بررسی و تجزیه و تحلیل دارد و بی تردید سفرنامه‌نویسان، تاریخ نگاران واقعی و نویسندگان خاطرات، کسانی هستند که به ضرب المثل فوق‌الذکر - حداقل در محدوده کتاب‌هایشان - اعتقاد دارند. به همین جهت، برای دستیابی به تاریخ راستین، هیچگاه نمی‌توان از کنار سفرنامه‌ها و خاطرات، بی‌اعتنا و بی‌نیاز گذشت.

خوشبختانه در سال‌های اخیر، سفرنامه‌نویسی، در کشورمان جدی‌تر تلقی شده است، «زنده‌باد آل‌احمد» «باستانی‌پاریزی» «ایرج‌افشار» «دولت‌آبادی» و... نمونه‌های نظرگیری از سفرنامه‌نویسی به دست داده‌اند که در صورت

ماندگار شدن نوشته‌های شان، بدون شبهه منابع مناسبی خواهند بود برای پژوهشگران آینده.

در مورد این سفرنامه‌ها، در بخشی از کتاب به تفصیل سخن خواهد رفت.

لیکن از سفرنامه‌نویسان پیشین ایرانی، چننهٔ پرباری نداریم، بیشتر سفرنامه‌های به‌جامانده از سفرنامه نویسان پس از اسلام، شامل، سفرهای داخلی است؛ تنها معدودی چند راهی به دیگر کشورهای دور و نزدیک برده‌اند که به‌موقع شرح‌شان خواهد آمد.

کمبود آثاری این‌چنین در کشور ما، دلایل گونه‌گونی دارد، از جمله: ایرانیان پس از پذیرش اسلام ترجیح می‌دادند بیشتر به کشورهای مسلمان مسافرت کنند. اما پس از روی کار آمدن سلسله صفویه، تعداد کسانی که به کشورهای غیر اسلامی مسافرت کرده‌اند، در حد قابل اعتنایی فزونی یافت که عده‌یی از آنان، شرح سفرهای شان را به نوشته در آورده‌اند.

در سفرنامه‌های ایرانی - چه به شهرهای این کشور و چه به شهرهای دیگر کشورها - مطالبی آمده‌است که از هر حیث، می‌تواند در خور توجه تلقی گردد.

... و اما، چه‌انگیزه‌یی، جهانگردان را بر آن می‌دارد که برای تکمیل سفرهای شان، بایستی مدتی را به سیاحت در ایران اختصاص دهند؟ در این میانه، بیشترین سهم را

سابقه تاریخی کشورما، عهده دار است، فرهنگ و ادب ایران زمین، آثار تاریخی به جامانده از قرون متمادی تاریخ مدون و... جاذبه‌های مؤثری بوده‌اند برای جلب سیاحان.

اغلب جهانگردانی که به ایران آمده‌اند در نوشته‌هایشان، هدف خود را از سفر، این گونه وانمود کرده‌اند: «می‌خواسته‌اند از کشوری بازدید به عمل آورند که از نظر دانش و فرهنگ، جایی مناسب در تاریخ دارد.» عده‌ی مبنای کارشان را «پژوهش» - در زمینه‌های مختلف - قلمداد کرده‌اند و برخی هم، مسافرت خود را به کشورما، صرفاً سیرو سیاحت خوانده‌اند.

این ظاهر قضیه است، در واقع نباید غافل بود از چهره راستین جهانگردان و مأموریت‌هایشان.

اگر به دقت، سفرنامه‌ها، مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، معلوم خواهد شد که آنان از مسافرت‌شان به ایران، هدف‌های زیر را داشته‌اند:

۱ - تبلیغات مذهبی

۲ - بهره‌برداری‌های سیاسی

۳ - کسب منافع تجاری و امتیازات سیاسی

۴ - فراهم آوردن زمینه مساعد برای صدور فرهنگ

خود.

البته هدف‌های دیگری هم داشته‌اند که تحت الشعاع چهار مورد فوق، قرار گرفته‌اند و متأسفانه باید پذیرفت

جهانگردان و مستشرقان صاحب مأموریت‌های خاص، در بسیاری موارد نه تنها موفق به اجرای نیات‌شان شده‌اند بلکه در بهارمغان آوردن مفاسد، دامن زدن به اختلافات، وسعت بخشیدن به حیطه خرافات و ترویج پندارهای پوسیده نیز نقش فعالی داشته‌اند.

بیشترین زیانمندی‌هایی که متوجه مردم کشورما، از جهانگردان شده در دورانی است که شاهان صد، صدو بیست همسر و چندین برابر این تعداد فرزند داشته‌اند، بزرگترین مشکل‌شان «حرمسرا» بوده است بامخارج گزاف و طاقت فرسایی که به جای درباریان، مردم به اصطلاح امروزی «مستضعف» می‌بایست عهده دار تأمین آن گردند، در چنین شرایطی ورود جهانگردی که «مهمان شاه» خوانده می‌شد، برای مردم کم در آمد، رنجی افزونتر بر مصایب روزمره‌شان بود، چرا که برای حفظ شهرت «مهماننوازیهای شاهانه»! و تدارک هدیه‌ها و پیشکش‌ها، ناچار به اهدای مبالغ گزاف به مأموران شاهی بوده‌اند که رشوه‌گیریهای ستمگرانه‌شان، حتی از چشم سیاحان پوشیده نمانده است.

گذشته از اینها، به کرات در سفرنامه‌ها آمده است که مسافران خارجی، رأساً اقدام به تنبیه برخی از مردم ایران زمین کرده‌اند، تازه حکام محلی پس از اطلاع به جای رسیدگی به اصل ماجرا، به بریدن گوش و بینی هموطنان ما پرداخته‌اند!

نمونه‌های این گونه‌ستمگرها، به قرن اخیر هم کشیده بود، منجمله در رود کارون انداخته شدن يك ايراني توسط دو جهانگرد امريكايي، که جانش را از دست داد تا آمريكايي‌ها بتوانند تفریح کنند! نتیجه هم معلوم است، آمريكايي‌ها بدون محاکمه، پس از تفریح مرگبارشان به سیر و سیاحت خود ادامه دادند!

ذكر يكايك چنین ماجراهايي، در اين «پيش گفتار» بهره‌يي به جز تطويل كلام ندارد، چه بهتر که به نوبه خود در حين بررسي سفرنامه‌ها، ذکرشان به میان آید. به اختصار می شود گفت که اکثر جهانگردان مجری مأموریت‌هایی در سفرهای شان بوده اند، اما ايرانيان چه؟ آیا در سفرهای شان مقابله به مثل کرده اند؟ در این باره به تفصیل در متن کتاب سخن خواهد رفت.

به هر حال با ذکر توضیحی چند، کلام را به آخر می بریم.

در این کتاب سعی شده است از مشهورترین و جامع ترین سفرنامه‌ها، نهایت استفاده به عمل آید، چنانچه به سفرنامه‌یی توجه نشده باشد بدون شبهه یکسان بودن برداشت‌ها، مشاهدات، مأموریت‌ها و... آن جهانگرد با دیگر سیاحان است، دیگر اینکه کتاب را به سه بخش مجزا تقسیم کرده ایم:

بخش نخست - سفرنامه نویسان خارجی

بخش دوم - سفرنامه نویسان ایرانی

بخش سوم - سفرنامه‌های برگزیده

هر يك از این بخش‌ها دارای فصل‌های متعددی است که طی آن به سفرنامه‌های تبلیغاتی، سفرنامه‌های پژوهشی، سفرنامه‌های داستانی، سفرنامه‌نویسی در سال‌های اخیر و... پرداخته می‌شود و چنانچه ضرورتاً مواردی برای استناد احساس گردد، برای حفظ صداقت، نام مأخذ آورده می‌شود. تصور می‌رود با همین مختصر، زمینه راه بردن به متن و پرداختن به اصل موضوع فراهم شده باشد، از این رو نیازی به اطاله کلام نیست.

فواد فاروقی

بخش نخست

به ایران آمده‌ها...

مشهورترین سفرنامه‌های
پیش از صفویه

۱- ابودلف

۲- ابن بطوطه

۳- کنتارینی

سفرنامهٔ ابودلف

«ابودلف» کیست؟ رساله‌های «ابودلف» سخا پردازی
 «ابودلف» - معاشقه «ابونواس» - آب‌هرزه پردنیشا بود -
 مشاهدات «ابودلف»

«ابودلف مسعربن‌المهلل الخزرچی» را بیشتر به
 خاطر تحقیقات جغرافیایی‌اش، می‌شناسند، حال آنکه این
 جهانگرد عرب، علاوه بر دارا بودن اطلاعات سودمند
 جغرافیایی و تاریخی، دستی در شعر داشته است.
 بهر حال فرقی نمی‌کند «ابودلف» را چه جغرافی‌دان
 بشناسند و چه شاعر، رساله‌هایی که او در مورد سفرهایش
 نوشته است، می‌تواند نمونه‌یی باشد از نحوه سفرنامه‌نویسی
 در اوایل قرن چهارم هجری.
 «سید ابوالفضل طباطبایی» در مورد رساله‌های
 «ابودلف» می‌نویسد :
 «رساله‌های اول و دوم ابودلف بهترین گواه بر اطلاعات

جغرافیایی وی می‌باشد. بطوریکه در مقدمه کتاب روسی رساله دوم بیان شده در معجم البلدان یا قوت که به وسیلهٔ وستفالد در سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۶۶ منتشر شده در ۳۴ جا از رسالهٔ دوم ابودلف نقل گردیده.

... روهزاور دانشمند عرب شناس آلمانی رسالهٔ اول ابودلف را ترجمه و با بررسی دقیق عقاید منفی دانشمندان در صحت مسافرت‌های ابودلف به آسیای میانه و چین و هند تردید نموده و کراچکوفسکی نیز بعضی از نظریات او را تایید می‌کند.

رویه‌مرفته درباره رسالهٔ نخست ابودلف چنین نتیجه گرفته شده است که رسالهٔ مزبور یادداشت‌های مسافرت نبوده، بلکه، وی به جهاتی آن را از روی اطلاعات ذهنی خود نوشته است و با آنکه شامل پاره‌ای اطلاعات درست می‌باشد در مقابل اطلاعات نادرست و مبهم و حتی اخبار معمولی هم دربردارد.

... ابودلف علاوه بر اطلاعات جغرافیایی سودمند که دیگران از آن کاملاً استفاده نموده‌اند. علاقه زیادی به مواد معدنی از خود نشان داده و بنا به گفته خویش بداروسازی و کیمیاگری نیز اشتغال داشته ...»

به طوری که از یادداشت فوق برمی‌آید، در این سفرنامه، گه گاه ابودلف به لغزش‌هایی دچار آمده است و جابه‌جا، خیال‌بافی‌هایش را با واقعیت آمیخته است، منجمله:

«از آنجا به قرمیسین - کرمانشاه - [رفتیم]، و آن شهر عجیب و زیبایی است. در این شهر آثاری وجود ندارد. فقط ساختمان خانه‌ای دیده می‌شود کمی گویند بسیار شگفت آور است. ما در سال سیصد و چهل چیز عجیبی در آنجا مشاهده نمودیم و آن این بود که مردی از سران آنجا خواست برای خود و خانواده‌اش و همراهانش خانه‌ای بسازد. معماران نقشه آن را برایش ترسیم نمودند و بمحض آنکه شروع به پی‌کندن نمود ساختمانی نمایان شد. پس از کاوش دید ساختمان مزبور درست به شکل خانه‌ای است که برایش ترسیم شده و از حیث اتاقها و سالن‌ها و پله‌ها و حیاط‌ها و سقف‌ها و اتاقهای خواب هیچ اختلافی با آن ندارد. می‌گویند این بنا کار شخصی است که مجسمه شب‌دیز را ساخته است.»

طبیعی است اگر عقل سلیم، آمادگی باور و پذیرفتن چنین گفتارهایی را نداشته باشد، و خبرها و مطالبی از این دست را متوجه قریحه افسانه‌سازی ابودلف بدانند.

در پارۀ بی از سفرنامه‌ها، آب‌سرو و اعتبار برخی از شخصیت‌ها به مخاطره می‌افتد، از جمله دیدار «ابونواس» شاعر عرب از «دیر القادر» که بادستکاری مختصری در اینجا می‌آوریم:

«... بعضی مردم می‌گویند ابونواس چون به قصد خراسان از عراق بیرون آمد به این صومعه رسید. در آنجا راهبی زیبا و خوش اندام و هرزه‌اقامت داشت. وی ابونواس را دعوت کرد و بدون غرض و هدف از او پذیرایی نمود.

چون باهم نوشیدند ابونواس از او خواست ...! از این‌رو ابونواس او را کشت و از آن زمان کسی در آنجا اقامت ندارد. و مکان مزبور محل خوشگذرانی جوانان ظریف حلوان است و به این جهت در آنجا به عیش و نوش می‌پردازند. علت دیگر آنست که در جای با صفایی واقع است. بر بالای دیربیتی، که می‌گویند به خط ابونواس است. نوشته شده است.»

«ابودلف» گاه پارا فراتر می‌نهد و به مردم يك شهر افترا می‌بندد، آنهم به نیشابوریان! تازه برای موجه و منطقی جلوه دادن افترای خود، همه گناه‌ها را به گردن آب این شهر می‌اندازد که عجب خاصیت هرزه‌پروری و ترویج هر جا - ییگری! دارد :

«در نیشابور آثاری از ایرانیان و اعراب وجود ندارد و فقط ساختمانهایی شبیه به بناهای قدیمی دیده می‌شود که یکی از سلاطین آل طاهر برپا نموده است. آب نیشابور تأثیر مخصوصی در برابرز بدکاری و... دارد و کمتر کسی از این حالت سلامت می‌ماند مگر آنکه از آن آب کمتر بنوشد. خاصیت این آب را مردم نیشابور به خوبی می‌دانند و بیشتر مردم غریب آن را می‌آشامند. زنان نیشابور زیباروی و از کسی که به آنها ابراز میل کند رو بر نمی‌گردانند!»

چنین تهمت بستن به مردان و زنان يك شهر، تنها از عهده سفرنامه نویسانی چون «ابودلف» بر می‌آید. مسلماً

هیچ اندیشمندی، چنین افتراهایی را منطبق با واقعیات نمی‌داند.

غرض از پرداختن به این سفرنامه، دادن نمونه‌یی بوده است. سفرنامه‌هایی که حدوداً نه، ده قرن پیش به نگارش درآمده‌اند. حرف‌های «ابودلف» در مورد «دنباونده» نیز درخور توجه است:

«در دنباونده کوه بسیار مرتفع و عظیمی است که زمستان و تابستان قلّه آن از برف پوشیده شده و هیچکس نمی‌تواند بر فراز یا نزدیکی آن برسد. قلّه مزبور کوه بیوراسف-بیوراسب نام دارد و مردم آنرا از-مرج القلعه و از گردنه همدان به چشم می‌بینند. وقتی انسان آنرا ازری مشاهده می‌نماید خیال می‌کند کوه به او بسیار نزدیک است و يك ياد و فرسخ فاصله دارد در صورتیکه فاصله میان او و کوه سی و پنج فرسخ است. مردم عوام معتقدند که سلیمان بن-داود (ع) یکی از دیوان سرکش را که صخره المارد-سنگ سرکش نام دارد در آنجا زندانی نموده است...»

«ابن بطوطه-مردی با همه اعمال
گنهکاران که نشانی از صفات
اولیاء الله در او بود».
«گیپ»

سفرنامه ابن بطوطه

- مختصری در باره ابن بطوطه - آبادان به دایت
ابن بطوطه - داستان شیخ بایلان - برداشت ابن بطوطه
از اصفهان و مردمش - امام جماعت و سلطان ترمشیرین -
گزیده‌یی از مشاهدات .

در میان سفرنامه‌هایی که از پیش از دوره صفویه، برای
ما به جا مانده است، بدون شبهه سفرنامه «محمد بن عبدالله
ابن بطوطه» در سطح والاتری قرار دارد و ارزش افزونتری
بر خوردار است، چرا که «ابن بطوطه» نهایت سعی را به
خرج داده تا از تعصبات خشک دوری گزیند و از طریق انصاف
منحرف نشود، مضافاً اینکه «ابن بطوطه» نگرش يك جهانگرد
واقعی و پر حافله را داراست و این دو اصل، کمتر در دیگر
سفرنامه‌ها به چشم می‌خورد.

خود «ابن بطوطه» هم تصور نمی‌کرد، سفری را که

به نیت ادای فریضه حج آغاز کرده بود، به مسافرتی سی ساله مبدل گردد و از مراکش به کشورهای دوردست مسلمان و غیر مسلمان پابگذارد و جهانگردیش به سفرهای پژوهشی دامنه‌دار بیانجامد.

در مورد زندگی «ابن بطوطه» مطالب درخور اعتنایی موجود نیست، حتی دکتر «محمد علی موحد»، مترجم فاضل این سفرنامه هم، از این کمبود ابراز تأسف کرده است. از اطلاعات موجود می‌توان به این نتیجه رسید که «ابن بطوطه» حدوداً در سال ۷۰۳ هجری متولد شده و نزدیک ۷۶ سال زیسته است و پس از اتمام سفر دراز مدتش در مراکش منصب قضاوت را عهده‌دار گردیده است.

از دیگر مزیت‌های سفرنامه «ابن بطوطه» بی‌پیرایگی و سادگی نوشته‌های او است و همانگونه که گفته شد خالی از تعصب و غرض بودن خاطرات و نظریات او است دکتر «موحد» در این باره می‌نویسد :

«قضاوت ابن بطوطه در باره ملل غیر مسلمان و به اصطلاح کافر از هر حیث منصفانه و خالی از تعصب جاهلانه است فقط در يك مورد که طبیب یهودی شهر برگه بالا دست قاریان قرآن نشسته بود، احساسات او تحریک می‌شود و قیافه متعصبانه‌ای به خود می‌گیرد. این مورد نیز شاید همچنانکه مترجمین فرانسوی وی اشارت کرده‌اند بیشتر مرتبط با یهودی بودن طبیب است چون یهودی‌ها را اصولاً

در بیشتر بلاد اسلامی و مخصوصاً در مراکش به چشم تحقیر می‌نگریستند.»

رو به هر فتمی توان گفت «ابن بطوطه» از جمله سفر نامه نویسانی است که مبنای کار خود را بر صداقت قرار داده‌اند و اگر پاره‌یی مواقع به ذکر ماجرای مجبور شده‌اند که در سختش تردید داشته‌اند به نقل قول پرداخته‌اند تا در درست و نادرست بودنش مسئولیتی نداشته باشند.

برای آنکه با نحوه کار «ابن بطوطه» مختصری آشنایی حاصل شود، مطلبی از او، در باره شهر «آبادان» می‌آوریم شهری که این اواخر تجاوز دشمن را با چهره‌های پلیدش به خود دیده است:

«عبادان قریه بزرگی است که در زمین شوری واقع شده و فاقد عمارت و آبادی می‌باشد. عبادان معبدها و رباطها و مسجدهای متعدد دارد و فاصله آن تا ساحل دریا سه میل است. در ساحل دریا تکیه‌ای وجود دارد که آن را به خضر والیاس علیهما السلام نسبت می‌دهند و روبروی آن تکیه خانقاهی واقع است. چهار درویش با فرزندان خود خدمت تکیه و خانقاه را بر عهده دارند و گذران آنان از نذوراتی است که از مردم می‌رسد و هر کس از آنجا بگذرد صدقه‌ای به درویشان می‌دهد.

در آن خانقاه شنیدم که عابدی بزرگوار در عبادان وجود دارد که با احدی معاشرت نمی‌کند، ماهی يك بار لب دریا می‌آید و به اندازه قوت يك ماهه خود صید می‌کند

و می‌رود و تا يك ماه دیگر کسی او را نمی‌بیند و سالهاست که به این طرز زندگی می‌کند.

در عبادان کاری نداشتم جز اینکه عابد مذکور را ببابم و زیارت کنم. همراهانم در مساجد و معابد به نماز مشغول شدند و من به سراغ او رفتم و وی را در مسجد ویرانه‌ای یافتیم که نماز می‌خواند در کنارش نشستیم نماز را به وجه اختصار پایان داد و پس از سلام دست مرا گرفت و گفت: «خدا در دنیا و آخرت به‌مراد دلت برساند» اینک شکر خدا می‌کنم که در دنیا به‌مراد خود که سیر و سیاحت در اقطار عالم باشد نایل شدم.

تصویری که «ابن بطوطه» از آبادان به دست می‌دهد، تفاوت بسیار با آبادانی دارد که در قرنهای بعد، از آن در کتاب‌ها یاد شده است، و این خود یکی از مزایای سفرنامه‌های ارزشمند است: یعنی چهره‌نگاری کامل و صادقانه اوضاع، وقایع، فرهنگ اجتماعی و... شهرها و کشورها، در طی سالیان گذشته. و یا تصویری که ابن سیاح از مردم اصفهان در سال‌های بعد از ۷۰۰ هجری در اختیار ما می‌گذارد، غیر از آن تصویر و برداشتی است که خیلی‌ها از اصفهانیا دارند و این نشانه واقعیتهایی است که دخالت فرهنگ نفاق انگیز استعماری در آن به‌خوبی مشهود است که در جای خود، به آن خواهیم پرداخت.

از آنجایی که «ابن بطوطه» فطرتاً به مسایل مذهبی

علاقه داشته است، در سفرش به هر شهر و کشوری، نخستین اماکنی را که مورد بازدید قرار می‌داده، متعلق به اولیا و بزرگان دین بوده است، برای نمونه در سفرش به شیراز از قبر امام قطب «ولی ابو عبدالدین خفیف» که نزد شیرازیان به شیخ معروف است، بازدید به عمل آورد و هنگام آوردن شرح بزرگواری او، به شیوه همیشگی اش به نقل قول پرداخته تا مسئولیتی متوجه اش نباشد :

«گویند شیخ در سفری که به کوه سران‌دیب می‌رفت با سی تن از درویشان دچار گرسنگی شد. مسافری راه را گم کرده بودند و هرچه می‌نگریستند اثری از آبادی نمی‌دیدند. از شیخ اجازت خواستند که یکی از پیل‌بچگان را گرفته بکشند و با گوشت آن سدجوع کنند. فیل در این ناحیه بسیار زیاد است و این حیوان را از آنجا به پایتخت هندوستان می‌برند. شیخ آنان را نهی فرمود لیکن گرسنگی فشار آورده بود آنان سخن شیخ را نشنیدند و پیل‌بچه‌ای را ذبح کرده خوردند. شیخ خود از خوردن آن گوشت امتناع نمود و چون شب فرا رسید و همگان در خواب شدند پیلان از همه سوی گرد آمدند و یکایک خفتگان را بو کرده می‌کشتند لیکن چون شیخ را بو کردند متعرض او نشدند و یکی از فیل‌ها با خرطوم خود او را بلند کرد و بر پشت خود گذاشت و روانه شد.

فیل شیخ را به سوی یکی از آبادیها برد، مردم آن

آبادی که چنین منظری دیدند جلو دویدند تا از حقیقت امر با خبر شوند. قبل شیخ را به خرطوم برگرفت و در برابر چشم مردم بر زمین نهاد. اهل آبادی به‌سوی شیخ آمدند و او را نزد پادشاه خود بردند و قصه را باز گفتند.»

همانگونه که اشاره رفت، «ابن بطوطه» برداشت

جالبی در باره اصفهانی‌ها دارد:

«اهالی اصفهان مردمی زیباروی‌اند. رنگ آن‌ها [ها] سفید و روشن و متمایل به سرخی است شجاعت و نترسی از صفات بارز ایشان می‌باشد. اصفهانیه‌ها مردمانی گشاده دست‌اند همچشمی و تفاخری که در میان آنان در مورد اطعام و مهمانده نوازی وجود دارد منشاء حکایات غریبی شده است مثلاً اتفاق می‌افتد که يك اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: بیا برویم نان و ماس باهم بخوریم—ولی وقتی او را به خانه می‌برند انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد و اصفهانیه‌ها به این رویه خود مباهات زیاد می‌کنند.»

چنین برداشتی در مورد اصفهانیه‌های اصیل نمی‌تواند نامنتطب باشد؛ اما در طول سالیانتمادی بیگانگان گانی که راه به کشور ما برده‌اند، از جمله تأثیرهای ناگواری که به‌جای گذاشته‌اند، مضمون ساختن برای آذری‌ها، اصفهانی‌ها و مردم دیگر شهرهای شمال و جنوب و... بوده است و این مضمون سازی به تدریج در خود ایرانی‌ها نیز دامنه یافته است. غرض ایشان از این کار پوشیده نیست: می‌خواسته‌اند

اتحادی که لازمه پیشرفت مردم يك کشور است در ایران از میان برود، نمونه‌های شومی از تفرقه‌اندازی‌های بیگانگان در دست است که به اختصار در صفحات بعد، خواهد آمد. در قسمت مشاهدات «ابن بطوطه» شایسته است، ماجرای در اینجا آورده شود که خود «ابن بطوطه» شاهد آن بوده است و به قول «دکتر موحد» می‌تواند نمونه خوبی باشد از رفتار ایرانیان با عنصر غالب تاتار. این ماجرا در مورد سلطان «ترمشیرین» و امام جماعت آن ایام است :

«روزی به هنگام نماز عصر یکی از گماشتگان سجاده وی - ترمشیرین - را به مسجد آورد و جلوی محراب در محلی که معمول وی بود بگسترد و به امام حسام‌الدین یاغی - امام جماعت - گفت : مولانا - یعنی ترمشیرین - می‌خواست قدری منتظر او باشید تا وضو بسازد، امام برخاست و گفت نماز برای خدا یا برای ترمشیرین؟ و مؤذن را بفرمود تا اقامه بگوید. سلطان هنگامی فرا رسید که دو رکعت اول خوانده شده بود و ناچار دور رکعت آخر را نزدیک کفش کن مسجد با جماعت خواند و دو رکعت نخستین را خود به طور انفرادی ادا کرد. آنگاه پیش امام آمد و با وی مصافحه کرد و باروی خندان جلوی محراب پهلوی او نشست من نیز پهلوی امام بودم و او روی به من کرده گفت : وقتی به کشور خود رفتی بگو که درویشی ایرانی با سلطان ترك چنین معامله می‌کند»

سفرنامهٔ آمبروسیو کنتارینی

شرح حال کنتادینی - مختصری دربارهٔ این سفرنامه -
مأمودیت کنتادینی - شهرهای ایران از نگاه کنتادینی.

از این سفرنامه می‌شد صرف نظر کرد، چرا که در
مجموع به جای افزودن بر معلومات، مجهولات علاقمندان
این گونه کتاب‌ها را افزایش می‌دهد!
بیشتر شهرها و کسانی که ذکرشان در سفرنامه
«کنتارینی» آمده است، اسامی آشنایی ندارند، یادراثر زمان
از بین رفته‌اند و یا به حدی تغییر نام داده‌اند که شناخت‌شان
به آسانی میسر نیست.

اما به دودلیل، از این سفرنامه، چشم‌پوشی نشد، اول
به خاطر اینکه «کنتارینی» مأموریتی به عهده داشت و دوم
از این جهت که این سیاح پس از حمله تیمور به ایران آمده
بود، با این حال سفرنامه «کنتارینی» به قول «قدرت‌الروشنی»
ارزش استناد ندارد و صرفاً به این جهت ترجمه شده است

که - شاید - کمکی باشد برای تاریخ‌نگاران ایرانی. از این‌رو، همه عوامل برای نظراجمالی انداختن به سفرنامه «آمبرسیو کنتارینی» مهیا است:

«کنتارینی» خود را چنین معرفی می‌کند:

«من که آمبروسیو کنتارینی پسر بنده تو هستم از طرف رئیس عالی‌قدر شورای پری گادی به عنوان سفیر انتخاب شدم که به دربار پادشاه نامدار ایران اوزون حسن بروم، با وجود آن که به علت بعد مسافت و مخاطرات سفر چنین مأموریتی دشوار به نظر می‌رسید، معهذا، به مناسبت اشتیاق فراوان شورای جمهوری و پیشرفت دنیای مسیحیت و اینکه این افتخار به نام مسیح و مادر مقدس او تمام خواهد شد، کلیه مخاطرات سفر را نادیده انگاشته با کمال میل و رغبت کمر به خدمت جمهوری و مسیحیت بسته و تصمیم خود را گرفتم.»

با این مقدمه معرفی گونه «کنتارینی» شرح سفرهایش را که از سال ۱۴۷۳ تا ۱۴۷۷ میلادی به طول انجامیده است، آغاز می‌کند.

پیش از پرداختن به دیگر مطالب، باید گفته شود «اوزون حسن» از طایفه آق‌قویونلو بود که پس از تسلط یافتن بر جانشینان امیر تیمور بر قسمتی از ایران دست یافت.

«روشنی» درباره سفرنامه «کنتارینی» می‌نویسد:

«مسافرت کنتارینی همچنانکه از متن سفرنامه پیدا

است در اصل به خاطر مأموریتی سیاسی بوده است و از

این رو، کمتر توجه به جمع آوری مطالب و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی داشته است. علت مسافرت کنتارینی آن بوده است که در آن عصر دنیای مسیحیت به تنهایی قادر به دفع خطر امپراتوری عثمانی نبوده، بنابراین جمهوری ونیز که در آن زمان به علت ترقی و پیشرفت در دریانوردی و وضع خاص تجارتی از کشورهای ثروتمند و بانفوذ اروپا به شمار می رفته در صدد برآمده برای مقابله با دولت عثمانی یاران و متحدانی در دنیای آنروز برای خود جستجو نماید.

... از این رو تمام توجه دنیای غرب متوجه شرق گردید و چشم امید به حکومت های شرقی دوخته شد زیرا اکنون غریبان دریافته بودند که سلسله پر قدرتی در سرزمین باستانی ایران نضج می گیرد که با ترکان عثمانی دشمنی دیرینه دارد. رئیس این سلسله که اوزون حسن نام داشت بر اثر پیروزی بر رقیب نیرومند خود جهان شاه قویونلو و جانشینان امیر تیمور شهرت و اعتباری در میان کشورهای آن زمان اروپا کسب کرد، چنانکه عده ای از دولت های اروپایی اقدام به گسیل سفیر به دربار او کردند.

«کنتارینی» پس از جلب موافقت «اوزون حسن» به جنگ با دولت عثمانی مأموریت خود را انجام شده می یابد و به ایتالیا بازمی گردد.

«کنتارینی» در خلال شرح مأموریتش، نظری جهانگردانه به شهرهای ایران انداخته است:

«... به موقع به شهری وارد شدیم که قسم نامیده

می‌شد. در اینجا هنگامی که به کاروانسرای که جای مسافر خانه مانندی بود داخل شدیم، درجه تب من بالا رفت و به شدت مرا ناراحت ساخت.

... تا تاریخ - بیست و سوم - اکتبر - کسالت مرا در این شهر و ادار به توقف کرد. قم شهر کوچک ولی زیبایی است که دردشتی قرار گرفته و بوسیله دیوارهای گلی محصور شده است. همه چیز به حد و فور در آن یافت می‌شود و دارای بازارهای خوبی است که مرکز دادوستد فرآورده‌های دستی و فاستونی‌های آن است.

در بیست و پنجم ماه به شهر دیگری رسیدیم که کاشان نامیده می‌شد و دارای حصار و بازارهایی شبیه قم بود، ولی رویهمرفته از قم بهتر بود.

در بیست و هشتم ماه اکتبر کاشان را ترك كردم، و به شهر دیگری رسیدم که نظیر نامیده می‌شد، و دردشتی قرار گرفته بود که در آنجا [شربت] بیشتر از هر جای دیگری تهیه می‌شد ... ایرانی‌ها مردمانی نجیب و خوش رفتار هستند و از طرز سلوک و رفتارشان برمی‌آید که عیسویان را دوست دارند. در مدت توقفمان در ایران به هیچ وجه مورد بی‌احترامی واقع نشدیم. زنان ایرانی لباسهای مناسب و زینده‌ای می‌پوشند و بر مردان چه از لحاظ لباس پوشیدن و چه از لحاظ اسب سواری برتری و تفوق دارند. هم‌زنان و هم مردان ایرانی خوش‌قیافه، و خوش قد و بالا هستند و پیرو دین اسلام می‌باشند.»

مشهورترین سفرنامه‌های
دوره صفویه

۱- برادران شرلی

۲- شاردن

۳- تاورنیه

۴- سانسون

۵- پیترو دلاواله

۶- کمپفر

مشهورترین سفرنامه‌های دوره صفویه

- مناسبات سیاسی و اقتصادی - جهانگردانی که سفیر و فرمانده سپاه ایران شدند - محاکمه و مجازات يك ایرانی در مقابل شرلی‌ها - مگر حرم شاهی فاحشه‌خانه است ؟ - مجازات مفسدین - مالیات یازده هزار دوسپی اصفهان - فساد مودوثی - شاهان ایران، زنان عقدی خود را جایزه می‌دادند - اشتباهات مذهبی سفرنامه نویسان - نظریه مانسون درباره بی‌عفتی - ایرانیان از دیدگاه تاورنیه - پوست ختنه و نازایی - خواجه سرایان دلالان محبت حرمسرا ۱ - مردم‌ستمدیده مغاراج حرمسراها را تأمین می‌کردند - شاه سلطان حسین و معاشقه‌های او ۱ - حرمسرا به درایت کمپفر - ماجرای دختر ارمنی و چهارده همخوابه شاه ۱ - زنانی که سوهان روح شوهرند.

از اینجا به بعد، تنوع مطالب کتاب افزون‌تر می‌گردد، زیرا هر چند گاه به چند گاه، سیاحی به ایران پانهاده است و مشاهدات و برداشت‌هایش را مدون کرده است، همانگونه که قبلاً اشاره

کرده‌ایم، برخی از این «به‌ایران آمده‌ها» مأموریت‌هایی داشته‌اند که در خلال سفرنامه خود آن را ابراز کرده‌اند.

به‌طور کلی، کشورهای مختلف غرب، در دوره صفویه می‌کوشیدند تا به‌نحوی از انحاء باب مناسبات سیاسی و اقتصادی را با ایران بگشایند، سفرنامه‌های موجود به‌خوبی بر صدق این مطلب دلالت می‌کند.

به‌غیر از آنهایی که راهی کشور ما شده‌اند و شرح سفرشان را نوشته‌اند، کم نبوده‌اند افرادی که با مأموریت‌های ریز و درشت، به ایران آمده و مدتی اقامت گزیده‌اند، اما نوشته‌یی از خود به‌جای نگذاشته‌اند.

باتوجه به‌مسیر کتاب، طبعاً گروه اخیر از «به‌ایران آمده‌ها» در این فصل جایی ندارند، مگر آنکه ضرورتی ذکر فعالیت‌شان را اجتناب‌ناپذیر سازد.

روی خوشی که شاهان صفوی به‌سفیران و سیاحان نشان می‌دادند، زمینه را برای سفرهای مکرر بیگانگان مساعد ساخت و این زمینه حتی پس از انقراض صفویه، به قوت خود باقی بود.

پاره‌یی از این سفرنامه‌ها، حکم‌دایرة‌المعارفی پیدا کرده‌اند برای مقطعی از تاریخ ایران - مانند سفرنامه ۹ جلدی شاردن - از طرفی با متعدد شدن سفرنامه‌ها، نه‌تنها می‌توان به‌استخراج واقعیات پرداخت، بلکه نحوه دید سفرنامه‌نویسان را هم می‌شود به‌سنجش کشاند، فی‌المثل

بر خورد دو جهانگرد با حادثه‌یی مشابه در زمان‌های متفاوت، و طرز تلقی ایشان، از هر حیث قابل بررسی است و...

علی‌ایحال می‌پردازیم به مشهورترین سفرنامه‌های دوره صفویه که بعضی از نویسندگان به قول دکتر «محبت آیین» در دربار سمت‌هایی هم به دست آورده‌اند، برای نمونه می‌توان از برادران «شرلی» یاد کرد که «آنتونی» سفارت ایران را در اروپا به دست آورد و «رابرت» فرمانده قسمتی از سپاه قزلباش شد و به جنگ عثمانیها رفت و پس از جنگ از سوی شاه عباس، اجازه یافت لباس ایرانی بپوشد و با دختریکی از بازرگانان چرکسی موسوم به اسماعیل خان ازدواج کند.

این همه صمیمیت یافتن بایگانگان، با همه تأیید شدنش از جانب خصیصه مهماننوازی ایرانیان، عواقب خطرناکی داشت و از این پس می‌بینیم کشورهای اروپایی، به انحاء مختلف سفیران و جهانگردان دغل و هفت خط‌شان را به ایران زمین فرستاده‌اند.

به چند نمونه از مشاهدات برادران «شرلی» توجه کنید. در این مشاهدات به طور ضمنی مقایسه‌یی میان ایرانیان و عثمانیان آن زمان به عمل آمده است:

«بعد از ختم جشن چون من از نشستن روی زمین خسته شده بودم برخاسته و از رفا دور رفتم و به سمت درب عمارت پیش‌رفته دفعتاً دیدم که زن خوشگلی دویده

به سمت من می آمد و چنان فریادی کرد که من مات ماندم و بعد نزد من آمده از بازوی من گرفت. پرسیدم چه شده است گفت يك نفر از آدمهای شاه خیال بد در حق من داشت در وقتی که با او راه می رفتم پادشاه تك و تنها بر حسب رسم معموله خود به سمت ما آمد، (فی الحقیقه شاه عباس این عادت را دارد و دفعتاً از مجلس بیرون آمده تنها می رود و امر می کند که کسی از عقب او نرود).

خلاصه از این زن پرسید که چرا فریاد کردی زن جواب داد که یکی از نوکرهای شما دست اندازی به من کرد و یکی دیگر با او ایستاده و به داد من نمی رسید پادشاه پرسید که کجا هستند زن جواب داد که در دربار هستند.

بعد پادشاه از دست او گرفت و به سمت درب عمارت رفت در این اثنا دو نفر از در بیرون آمدند همین که زن آنها را دید گفت این یکی آنست که به من دست اندازی می کرد و آن دیگر شخصی است که با او همراه بود.

پادشاه صدا زد فوراً جمعی از ارکان و خادم و حشم دویده آمدند و لی سر آنتوان قبل از همه کس پیش شاه رسید زیرا که همگی ترسیده بودند که مبادا اتفاقی روی داده باشد وقتی همه اینها جمع شدند پادشاه دفعه دیگر از آن زن پرسید که جهت فریاد کردن تو چه بود. زن تفصیل را تکرار نمود.

پادشاه امر کرد که دو انگشت آن شخصی را که ایستاده

و به داد زن نرسیده بود ببرند، بعد او پای پادشاه را بوسیده رفت، ولی در حق شخص دیگر جزاهای سخت امر کرد: اول زبان و بعد مژگان چشمها را بعد لبها و دماغ او را بریدند بعد از این پی‌پاهای او را بریدند و بعد از همه این تفصیلات شاه به او نگاه کرده گفت فلان فلان شده باید تو برای دیگران سرمشق باشی، آیا دیده شده است که من بگذارم در مملکت من شخص به پول زنی را بفریبد مگر خانه مرا فاحشه‌خانه فرض کرده‌ی!

و به دنبال این مطلب از مجازات زنان و مردانی سخن می‌راند که راه فساد را می‌پویند:

«... زن منکوحه اگر زنا کند و مدلل شود او را فوراً می‌سوزانند. در اینجا مانند مملکت عثمانی لواط مجاز نیست و اگر شخصی از ایرانیها به این عمل شنیع مرتکب شود او را تنبیه سخت می‌کنند. من چنین واقعه‌یی را به چشم خود دیدم. در وقتی که مادر ایران بودیم شخصی از نجبا موسوم به - پیرقلی بیگ - که با پادشاه نسبت داشت خواست به یکی از غلام بچه‌های او دست اندازی کند و پول زیادی به او تکلیف کرد ولی غلام بچه مطلب را به شاه عباس اظهار کرد وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد آن شخص را آوردند و به آن پسر امر کرد که به شمشیر خود سر او را بزند.»

جای بسی تعجب است که پس از چند سال، یکباره «نصیبات ناموسی» به «بی غیرتی محض» مبدل می‌شود،

به‌طوریکه به‌قول «شاردن» در زمان شاه‌عباس دوم، حدوداً یازده هزار روسپی رسمی در اصفهان وجود داشته‌است که سالیانه ۸ هزار تومان مالیات می‌پرداخته‌اند و قهوه‌خانه‌ها، برای جلب مشتری پسر بچه‌های ده‌ساله تا نوجوانان شانزده ساله خوش‌سیما را به خدمت می‌گرفتند! و باز «شاردن» نوشته‌است که شاه‌عباس دوم به مرضی دچار شد و جان‌خود را از دست داد که تنها از راه ارتباط با فواحش سرایت می‌کند! ظرف چند سال این همه تغییر و دگرگونی روحی؟ آن‌هم در افراد يك خاندان؟ واقعاً اعجاب‌آور است! و عجیب‌تر اینکه چنین فساد، بلکه به مراتب شدیدتر، حالت موروثی پیدا کرد و تا پیش از انقلاب اخیر در همه سلسله‌های سلطنتی، حداقل چهار پنج نفری دیده می‌شدند که در بست خدمتگزار فساد شده بودند و به جای پرداختن به مهمانمملکتی رساله «فجوریه» را مطالعه می‌کردند و به داستان‌های الفیه و شلفیه! - ماجراهای زنی که هزار مرد را تجربه کرده بود! - دلخوش می‌داشتند و اگر مناسبتی پیش بیاید در خلال صفحات این کتاب، اشاره‌ای به این فسادها خواهیم داشت. هر چند نمی‌شود به‌طور قاطع حکم کرد، اما با مطالعه تاریخ می‌توان به این نتیجه رسید که شاهان سختگیر و به ظاهر متعصب - اغلب - برای ارضای طبع بیمارشان، مجازات - های چندش‌آور را در مورد خاطیان منصفانه می‌شمرده‌اند نه برای نفس مبارزه با فساد.

اگر به غیر از این بود، شاه عباسی که در پاره‌یی از مجازات‌های ناموسی، حد و اندازہ‌یی در نظر نمی گرفت اقدام به بذل و بخشش زنهای عقدی خود نمی کرد! بهتر است ماجرا را از زبان «تاورنیه» بشنویم:

«... در ایران رسم است که وقتی شاه بخواهد یکی از نوکرهای خود را فوق العاده افتخار و شرافت بدهد، یکی از زنهای حرمسرای خود را به او می بخشد.

شاه عباس کبیر هم یکی از زوجات خود را که خیلی طرف علاقه و میل او بود و می گویند آن زن سه ماهه از شاه عباس آبستن بود [به امامقلی خان بخشید] - «ا»

چنین اعمالی - که در زندگی شاه عباس به کرات دیده شده - با غیر تمندنمایی اش، شدیداً متباین است.

«ژان باتیست تاورنیه - سیاح هلندی الاصل پاریسی شده به نمونه‌های متعددی از این گونه اقدام‌ها در سفرنامه‌اش می آورد که ذکر یکایک آنها، حاصلی جز به درازا کشاندن کلام ندارد.

موردی که یادآوریش در اینجا، ضرور می نماید، نداشتن اطلاع کافی جهانگردان از اسلام است، به همین جهت بسیاری از حرفهای آنها و برداشت‌هایشان از دین مبین اسلام مغرضانه و نادرست است، فی المثل در سفرنامه «برادران شرلی» نوشته شده که ایرانیان منسوبان پیغمبر اکرم (ص) را محترم نمی دارند، حال آنکه در تمامی تاریخ اسلام شاید

ملتی مانند ایرانیان پیدا نشوند که فدایی خاندان نبوت و امامت باشند. یا موارد متعددی در این گونه کتاب‌ها دیده شده است که سفرنامه‌نویسان عدم رعایت حدنصاب ازدواج - های دایمی و موقت توسط شاهان خوشگذران را به قوانین اسلامی نسبت داده‌اند، حال آنکه در اسلام شرایط معقولی برای ازدواج‌های دائمی و موقت منظور شده است.

حتی کار به جایی کشیده که «سانسون» جهانگردی که مأموریت داشته است در زمان شاه «سلیمان صفوی» دین مسیح را در ایران تبلیغ کند، دست به عنوان کردن مطالبی بزند و حالتی به خود بگیرد که خواننده را در متعالی بودن تعالیم اسلامی دچار تردید سازد، ولی بدون شبهه، آنانی که با آموزش‌های اسلامی آشنايند، به خوبی می‌دانند جهانگردان باماموریت‌های مذهبی‌شان می‌خواسته‌اند از فراگیر شدن اسلام ممانعت به عمل آورند، برای بیشتر روشن شدن مطلب ابتدا مطالب «سانسون» را می‌آوریم و بعد توضیح دکتر «تفضلی» را:

«... تبه‌کارانی که هتك ناموس می‌کنند و جنایاتی علیه عفت و عصمت مرتکب می‌شوند به مجازات شدیدتری محکوم می‌گردند.

زنانی که نسبت به شوهران‌شان وفادار نمانند و خیانت کنند آنها را از بالای مناره مسجد پایین می‌اندازند.

هر وقت محقق شود دختری مرتکب عمل خلاف

عفت شده است سراورا می‌تراشند و به صورتش گل و کثافت می‌مالند و او را وارونه سوار خسر می‌کنند، به وضعی که صورت دختر به طرف دم خر قرار می‌گیرد، جلاد با چنین وضع و حالی دختر را به دور کوچه‌ها می‌گرداند و لحظه به لحظه فریاد می‌کشد: وای به حال دختر بدبختی که شرافت خود را حفظ نکرده است.

... قوانین ائمه اطهار علیهم السلام در بعضی موارد به قدری شدت عمل به خرج می‌دهد و سخت است که مثلا به پدر و یا مادری که دختر خود را در حین ارتکاب به عمل خلاف عفت مشاهده کند اجازه می‌دهد دختر را بکشد. من نمونه این نوع قضاوت و مجازات را در منزل قائم مقام حاکم همدان به چشم خود دیدم.

مادری که دختر خود را در حین ارتکاب به عمل منافی عفت مشاهده کرده بود چون نتوانسته بود مردی را که به دخترش تجاوز کرده بود مجازات کند و خشم خود را فرونشاند، دخترش را که موفق نشده بود با عاشقش فرار کند قربانی این حادثه کرد.

مادر که از مشاهده آن وضع سخت به هیجان آمده و خشمگین شده بود پسرش را صدا کرد و به او فرمان داد که خواهرش را بکشد، برادر احمق و بدبخت که در این مورد برای جنایت کاملاً آمادگی داشت فرمان مادر را پذیرفت و در کمال سرعت آن را اجرا کرد.

برادر از کشتن خواهر احساس هیچگونه ناراحتی نکرد. پس از آنکه خواهرش را با خنجر کشت و سراو را برید و از تن جدا کرد با کمال وقاحت و سرافرازی مانند کسی که به فتح و پیروزی بزرگی نایل آمده باشد سربریده خواهر را پیش مادر برد.

جریان قتل عمد و خواهرکشی را همسایه‌ها به قائم مقام حاکم اطلاع دادند، برادر را گرفتند، مادر به دنبال پسرش به محکمه آمد، من در آنجا حضور داشتم و شاهد جریان بودم.

قائم مقام از قاتل سؤال کرد چرا تنها خواهری را که داشته است کشته است.

قاتل به قائم مقام جواب داد کار خوبی کرده است که خواهرش را کشته است زیرا خواهرش عملی را مرتکب شده که استحقاق چنین مجازات و عقوبتی را داشته است و افزود که با کشتن خواهری عفتش از شرافت مذهبی [دفاع کرده] است و با ریختن خون خواهر لکه ننگی را که عمل خواهر به دامن خانواده نشانده بوده است پاک کرده است و به مادرش دعا کرد و هزاران ثنا گفت که او را به چنین عمل شرافتمندانه‌ای وادار کرده است.

او را از محکمه خارج کردند و مادرش را صدا کردند.

مادر نیز به نوبه خود از عمل جوان مردانه و شرافتمندانه

پسرش تعریفها کرد و بسیار او را ستود و اقرار کرد که او بکشتن دخترش فرمان داده است.

پایان این واقعه دردناک برای من بسیار شگفت‌آور بود. قائم‌مقام حاکم پس از آنکه رفتار غیرانسانی آن مادر را مثل عملی قهرمانی ستایش کرد از خربزه و میوه‌های مختلف دیگری که روی میزش بود به او تعارف کرد و به پسر نیز که اجراکننده این جنایت بود يك دست لباس هدیه کرد و انعام داد، این وضع و رفتار مرا بسیار متعجب ساخت و میل میوه خوردن را از من سلب کرد.

قائم‌مقام ناراحتی مرا احساس نمود و از من پرسید که آیا در اروپا در این گونه موارد همین‌طور قضاوت نمی‌کنند، من جرأت نکردم به او بگویم که هرگز در اروپا به جانی خواهرکش پاداش نمی‌بخشند ولی نتوانستم جلوی خود را بگیرم و به او نگویم که حق این بود که مادر برای مجازات مرد متجاوز و اعاده حیثیت دخترش به محکمه مراجعه می‌کرد.

قائم‌مقام گفت که این حرف درست است ولی او ناگزیر بوده است طبق احکام محمد (ص) و قوانین اسلام این‌طور قضاوت کند. من از اینکه ایرانیان باهوش‌ترین و روشن‌بین‌ترین و مؤدب‌ترین و سیاستمدارترین و عاقل‌ترین ملل شرق می‌باشند ناگزیرند طبق قوانین قرآن این‌طور کورکورانه قضاوت کنند و بهرقت آمدم و بسیار متأسف

شدم.»

غرض ورزی این مبلغ مسیحی در این مطلب و سایر مطالب منعکس در سفرنامه‌اش به خوبی محسوس است، اسلام با تعالیم برجسته قرآنی اش نیازی به دفاع ندارد، مع الوصف توضیح مترجم سفرنامه را ذیلاً می‌آوریم، تا دستکم گفته‌های سانسون مؤخره‌یی روشنگرانه داشته باشد:

«مؤلف در اینجا . . . شرافت و غیرت مردانگی و دفاع از ناموس را عملی غیرانسانی خوانده است و چون مسیحی است از اینکه ایرانیان طبق دستورات پیغمبرشان محمد بن عبدالله (ص) و احکام قرآن عمل می‌کنند اظهار تأسف کرده است در صورتی که همان طوری که قبلاً ذکر شد خوشبختانه در ایران هنوز شرافت و دفاع از ناموس وجود دارد و پیروی از احکام قرآن برای مسلمانان ایران موجب افتخار و مباهات است.»

مسأله دیگر، برداشت‌هایی است که جهانگردان از نحوه زندگی و اعتقادات پیشینیان ما به عمل آورده‌اند، برداشت‌هایی که یا اصلاً واقعیت نداشته‌اند و یا اگر هم واقعیت داشته‌اند همگانی نبوده‌اند ولی سفرنامه‌نویسان برای جلب توجه بیشتر رنگی از اغراق به موارد نادری که مشاهده کرده و یا مطالبی که شنیده‌اند زده‌اند، قسمت‌هایی از برداشت‌های «تاورنیه» را در اینجا می‌آوریم، خودتان قضاوت کنید تا چه اندازه این مطالب با ملتی باستانی چون

ایران می‌تواند سازگاری داشته باشد:

«عادات و اخلاق هرملتی معمولاً مربوط به مذهب آن ملت است. ایرانیان نام خانوادگی ندارند، هر کس را بخوانند صدا کنند فلان پسر فلان می‌گویند همچنانکه میان یهودیان معمول است، وقتی که می‌خوانند طفلی را ختنه نمایند و اسمی براو بگذارند، دوسه اسم می‌نویسند و به توسط طفلی قرعه می‌کشند، هر چه از قرعه بیرون آمد اسم آن طفل می‌شود، و برای ختان مثل سایر طوایف مسلمین وقت معینی ندارند. معمولاً در طفولیت به این کار اقدام می‌نمایند زیرا به طفل کمتر صدمه و زحمت وارد می‌آید. زنهای نازا پوست ختنه را بلع می‌کنند و عقیده دارند که رحم را باز می‌کند و موجب تولد می‌شود.

... ایرانیان طبعاً متملق و صاحب کتمان هستند و تمام وسایل را برای جلب احترام به کار می‌برند، زیرا حرص احترام فراوانی دارند. همین‌طور به دادن و گرفتن هدیه و تعارف.

... ایرانیان عادت دارند، اطفال خود را خیلی زود نامزد می‌کنند، یعنی از سن هشت نه سالگی و گاهی زودتر، اما آرامنه از آن‌ها زودتر به این کار اقدام می‌نمایند، از پنج سالگی پسر و دختر را تزویج کرده از همان وقت در يك بستر می‌خوابانند!!»
بیشتر سفرنامه‌نویسان، پس از پرداختن به وضع راه‌ها و ساختمان‌ها، به نحوی گریز به آداب و رسوم ایرانیان

زده‌اند و طی فصول متعددی، زیر نقاب تشریح آداب مردم ایران زمین، کوشیده‌اند از حرمسرا سخن بگویند و وضع زنان، انگاری فقط همین مسایل، آنها را به کشورما کشانده است! و بعد برای آنکه دنیای مسیحیت را متریقی قلمداد کنند زبان به انتقاد گشوده‌اند. البته حرمسراداری انتقادپذیر است و در ذیل نمونه‌هایی از ایراداتی که به آن وارد است می‌آوریم، اما مبلغان مسیحی و دیگر سیاحان، غرض‌شان انتقاد بی‌شائبه نبوده است، بلکه می‌خواسته‌اند با انتقادهای خود بهره‌گیریهای تبلیغاتی به عمل آورند و فسادهای موجود در دربار شاهان ستمگر را به نوعی مرتبط بآیین اسلام - که از هر حیث انسانی‌ترین و کاملترین آیین است - سازند.

حرمسرا، در واقع روسپی‌خانه‌یی بود در دل دربارها «شهری» در این باره نوشته است:

«سواری خواتین حرم چه در شهر و چه در خارج به این صورت انجام می‌گرفت که جلو شیشه کالسکه یا کالسکه‌ها اگر چند خانم سوار می‌شدند - از داخل پرده سیاه می‌آویختند و هر يك را از جلو عمارتشان در حالی که چندین دده و غلام همراهشان بودند و کالسه‌چی باید تا موقع سوار شدنشان سربه پایین دیده برهم و پشت به ایشان داشته باشد و دسته‌ای فراش و شاطر سواره و پیاده در معیتشان حرکت کنند و گماشتگان فراش و سرباز در مسیر راه، مردم را پشت به

خیابان نگه دارند و - کور شو - دور شو - بگویند و خواتین را از دیدگاه نامحرم به دور بدارند و حرکت نکنند . درست مثل باد سام و وبا بودند که باید مردم از ایشان پرهیز داشته باشند .

اما ... با همه این سخت‌گیریها هر روز افتضاحی بود که بر افتضاحات گذشته این خواتین اضافه می‌شد و رسوایی‌هایی که از ارتباطاتشان با خادمان و نوکران و غلام بچه‌های داخل و خویش یا بیگانه‌های خارج بر سر زبان‌ها می‌افتاد و شیشه‌هایی که با همه در بستگی رطوبت خود را پس می‌دادند و گزلهایی که به دست مردم می‌افتاد .

این ننگ و نامه‌ها همیشه از جانب زنان تازه وارد و ناشی و بی‌اطلاع به رموز کلفت و نوکرداری و دست‌به‌جیب‌نروها و مانند آنها بود که محارم خود را از انعام و هدیه و دهان شیرین کنک محروم می‌داشتند یا از ترس رسوایی جرأت در میان گذاشتن اسرار خویش را با آنها نمی‌کردند . در حالی که اگر اندک اطلاعی از راه و روش چگونگی اندرون و زندگی با بزرگان داشتند درمی‌یافتند که همان خدمه مستحفظ‌بهرترین وسیله کامیابی آنها هستند و همین مرا - قبان غلیظ و شدید اگر دشمنان را ببینند و خوشنوایشان کنند می‌توانند بهترین نرمش‌ها را داشته باشند و قادرند نیکوترین وسیله ارتباطشان را با دنیای خارج فراهم آورند ، چنانچه کار آموخته‌هایشان از این اصول پیروی می‌کردند

و غلام و کنیز و دده خواجه‌هایی بودند که با همه وفاداری به ولینعمت با چند اشرفی . . . موم و مرهم می‌شدند و ریش خاطر خواتین را مرهم گذاری می‌کردند و عزرائیل‌های جان‌ستانی بودند که سفیدی سکه‌های نقره مردمک‌دیدگان-شان را سیاه می‌کرد و صدای به هم خوردن سکه‌های زرد گوش‌هایشان را از شنوایی می‌انداخت و دیده‌ها را ندیده و شنیده‌ها را نشنیده می‌کرد .

بسا پول ، چه جوان‌های دلربایی که توسط همین مستحفظین ملبس به لباس زنانه می‌شدند و سرخاب و سفیداب می‌کردند و به نام خاله و خواهر خوانده به اندرون راه پیدا می‌کردند و وسیله کام‌گیری می‌شدند و چه فراش و نوکرها که از طریق پول و وسیله همین مؤتمنین نیمه شب خدمتگزاری خانم‌ها را می‌کردند و چه پول سفیدهایی که کارگذاری روزهای سیاه می‌کردند و سکه‌های زردی که جهنم اندرون را بهشت می‌کردند ...!»

تازه بار تأدیه همه مخارج این مراکز فساد در مقرهای حکومتی به دوش مردمی بود که از صبح تا شام جان می‌کنند و باز هم به نان شب محتاج بودند .

سفرنامه نویسان ، انگشت روی مسأله حساسی گذاشته‌اند و اگر ایرادی به کارشان وارد است، مفرضانه اظهار نظر کردن ها و زمینه‌سازی برای تبلیغات مذهبی‌شان می‌باشد .
حال ببینیم ، مورخین ایرانی که تبلیغات مذهبی اساسی

کارشان نبوده است، چه نوشته‌اند؟ چگونه از این فسادها یاد کرده‌اند؟ اکثریت قریب به اتفاق مورخین ایرانی کوشیده‌اند نقاط ضعف و فساد محض را بازبور کلمه‌های نظیر گیر و داپذیر ببوشانند، اما گندکار درباریان چنان بالا گرفته بود که حتی زیباترین واژه‌ها هم قدرت «واقعیت‌پوشی» خود را از دست می‌دادند. از کتاب «محمد هاشم آصف» «در باره حرمسرای شاه سلطان حسین صفوی، شاهد بیاوریم، البته با حذف موارد خارج از نزاکت و دور از اصول اخلاقی:

«حجره مدوره وسیعه در آن سرای پر نشو و نما، با زینت بسیار ساختند که گاهگاهی آن سرور سلاطین عهد خود با چهل پنجاه نفر از زنان ماه طلعت، حور اطوار، پری رفتار، چشم جادوی، هلال ابروی، مشکین گیسوی، مهر صباحت، طناز پرناز، غمزه گر عشوه‌پرداز خود در آن حجره پر زینت و آئینه... جناب خود در میانه ...»

و لعبت‌ان شوخ و شنگ مذکوره بدورش، ... می‌نشستند»

در چنین مکانی بود که شاه سلطان حسین اوقاتش را می‌گذراند، به جای رسیدگی به مهمام مملکتی و چاره‌اندیشی برای بهتر شدن رفاه زندگی ملت، «ماهوشان» را نظاره می‌کرد و به سخنان سراپا تمجید و عاری از حقیقت اطرافیان چاپلوسش گوش فرا می‌داد.

طبیعی است در «حجره مدوره وسیعه» با ساکنان، «هلال ابرو» و «مشکین گیسو» بیش، اتفاقاتی می‌افتاده است...

و مابقی قضایاء که مورخ نوشته اما این قلم از باز نویسی اش شرم دارد . با همه این تفصیل احتمال می‌رود که سفرنامه نویسان از «حرمسرا» به عنوان يك نکته انحرافی استفاده کرده باشند و همانگونه که قبلا نیز آمده است با استفاده از ماجراهای حرم خانه، ضمن اینکه اشاره‌یی داشته‌اند به عجایی که در کشور گل و بلبل و «حافظ» و «خیام» دیده‌اند و رغبت مطالعه را افزونتر ساخته‌اند، مقصود اصلی خود را نیز بیان داشته‌اند.

با این وجود بی‌انصافی است اگر بگوییم، جمیع به ایران آمده‌ها را «حرمسرا» و مسایلی دیگر از این قبیل به به کشور ماکشانده است، پرواضح است، سابقه تاریخی، آثار باستانی و فرهنگ کهن سال ایران جاذبه‌هایی بوده‌اند برای جلب سیاحان.

برای آنکه، این فصل بیشتر به درازانکشد، باشرحی از «انگلبرت کمپفر» جهانگرد آلمانی ، درباره حرمسرای شاه «سلیمان صفوی» این مطلب را به پایان می‌بریم، نکته‌یی که باید به آن اشاره داشت، ظرافت‌هایی است که این سیاح در سفرنامه‌اش به کار برده و در این قسمت نیز به خوبی نمایان است :

«حوزه حرمسرا که از هر طرف تنگ در میان دیوار - هاست سطحی را اشغال کرده که حداکثر سه هزار پای مربع وسعت دارد و دارای اضلاعی نامنظم است و بی‌شباهت به

مثلث نیست. جناح شرقی این مثلث روبروی میدان شاه قرار دارد در حالی که ضلع شمالی آن به باغها محدود می شود. ضلع سوم آن رارشته دیوارهایی تشکیل می دهد که از طرف جنوب شرقی به جهت شمال غربی امتداد دارد.

در مدخل حیاط حر مسرا بدو آ به مهتر بر می خوریم که علی الرسم یک خواجه سفید پوست، است اما فعلا او در شهر زندگی می کند. تقریباً پنجاه خواجه سفید پوست دیگر او را احاطه کرده اند که در آستانه پنجاه اتاق مخصوص زنان پاسداری می کنند. و فقط هنگامی به خود جسارت ورود به آن اتاق ها را می دهند که شاه آنها را احضار کرده باشد. در همان نزدیکی اتاقی است که صاحب منصبان مملکتی را که بخواهند به حضور شاه شرفیاب شوند به آنجا وارد می کنند، بزرگان و محترمین با پسران شان هنگام پاسداری شب در آنجا حاضر می شوند. و در آنجا به احترام شاه سه نفر سه نفر کشیک می دهند و قبلا اسم خود را در فهرستی ثبت می کنند تا هرگاه شاه میل کرد آن فهرست را از مهتر بخواهد و ملاحظه کند.

از این پس می رسیم به خواجه سرایان سیاه پوست که دروازه حیاط حر مسرا را از داخل اشغال کرده اند و در عین حال بر حسب درجه و مقام خود اتاق های زنان و ساکنان آن را مراقبت می کنند. آنها مجاز هستند که تمام زوایا و گوشه های

حرمسرا را جستجو کنند، همچون خفاش هریک از اهل حرم را غافلگیر کنند و به اعمال هر کس به چشم خورده گیری بنگرند و تجسس در کار همه راحق خود پندارند.

در داخل حوزه حرمسرا بدو به حیاطی برمی‌خوریم که پیش از این نام بردیم و این حیاطی است که در دورتادور آن که چهار گوش است مانند کاروانسرا طاق نماهایی احداث کرده‌اند. در وسط دیوارهای جناحی ایوانی ساخته‌اند که روبه حرمسرا باز است. کف عمارت را که با صعود از دو پله مرمی سفید بدان می‌توان رسید با قالیهای قیمتی فرش کرده‌اند، دیوارها را با اکلیل آراسته‌اند، طاق مقوس را با کاشی‌های معرق رنگارنگ زینت داده‌اند چنانکه سخت گیر-ترین و متوقع‌ترین افراد هم دیگر در آن جایی برای خورده گیری نمی‌بینند.

خود صحن حیاط به صورت يك نواخت فرش شده، در وسط حوضی است که روی تمام سطح آن يك صفحه نازک نقره کشیده‌اند و دارای لوله‌های طلایی است. یکی از این لوله‌ها که بزرگتر است در وسط قرار گرفته و لوله‌های کوچکتر دیگر در حاشیه‌ها ساخته شده است. هنگامی که در غیاب شاه و زنانش مشغول ساختن این حوض بودند من توسط استاد و ارینوس، سرپرست کارگران آن جا به عنوان متخصص به درون حرمسرا راه یافتیم و توانستم ساختمان‌های این قسمت حرمسرا را ببینم. بقیه قسمت‌های حرمسرا را

البته ندیدم . اما شنیدم که می گفتند در پس این بنا کلاه
فرنگیها و خانه‌های مسکونی که ردیف هم ساخته شده وجود
دارد و از آن میان بناهایی که متعلق به ملکه و سایر زنان
سوگلی شاه است از نظر معماری نیز اهمیت دارد. اما در
عوض این تأسیسات گویا دخمه‌های زشت و محقری نیز
وجود دارد که در آنها بیماران و همچنین بعضی زنان
سالخورده و خواجه‌های پیر و علیل سکنی گرفته‌اند . در
حجره‌های زیر زمین ظاهراً شاهزادگانی را که به فرمان
شاه نابینا کرده‌اند جای داده‌اند. سرانجام باید ذکر بعضی
از عمارات کوچکتر را که خارج از حوزه حرمسرا قرار
دارد کرد. در این ساختمان‌ها ملکه مادر ، خاله‌ها و عمه‌های
شاه و سایر خانم‌های مسن اصیل سکونت گرفته‌اند . مثلاً
یکی از باغبانها خانه ملکه مادر را که در گوشه انگورستان
قرار داشت به من نشان داد و مرا از نزدیک شدن بدان بر حذر
داشت. در قسمت جنوبی حوزه حرمسرا کاخ آراسته و با
شکوهی انظار را جلب می کند که ساختمان دودکش
مانندش از دیوارها بلندتر است، این بنای نادر بادگیر است
و با کمک آن اتاقهای زیرین دایم هوای تازه می گیرد .

هر چند مجموعه این بناها و تأسیسات تنگ و کج
و معوج به نظر می آید باز در حرمسرا درختان متعدد سایه
افکن، باغچه و فواره، آلاچیق‌های خنک و انواع و اقسام
وسایل دلپذیر برای تجدید قوا و استراحت بسیار است .

هر گاه تنگی جا موجب کسالت و دل‌تنگی شود باز هفت باغ وسیع دیگر که در بالا بدان اشاره شد در دسترس قرار دارد. بدون اینکه نیازی به اسب سواری یا ظاهر شدن در برابر مردم باشد شاه از یکی از درهای عقب حرمرسا به این باغ‌ها وارد می‌شود تا در آنجا با میهمانان و درباریان صحبت کند و یا بدون مزاحمت احدی با زنان خود سرگرم شود. به همین دلیل در برابر درهای عقب نگهبانانی گماشته‌اند. البته تعداد اینها به اندازه نگهبانان مدخل حرمرسا نیست. اینها وظیفه دارند که مانع ورود میهمانان ناخوانده شوند، زیرا هر گاه چشم يك نفر بی احتیاط به هنگام ورود به پارك به سانویی بیفتد باید دیگر از زندگی خود دست بشوید. البته هیچگاه کسی مانع ورود من نشد زیرا من به عنوان طبیب شهرت داشتم و تا علت قانع کننده‌ای در دست نباشد هرگز طبیبی را از دخول مانع نمی‌شوند.

انجام دادن کارهای حرمرسا به عهده در حدود پانصد تن از خواجه سربان سیاه پوست است و این رقمی است که خود آنها ذکر می‌کنند، اما همه اینها همواره حاضر به خدمت نیستند. بعضی‌ها به فرمان شاه به عنوان پيك خبر گیر و بازرس در اکناف مملکت در حال سیرو سفرند، بعضی دیگر در مرخصی و یا دست‌اندرکار اجرای فرمان شاه‌دایر بر ساختن مؤسسات عام المنفعه مثلاً کاروانسرا، حمام یا پل یا چیزهای دیگری از این قبیل هستند.

از طریق این خواجه سراها نتوانستم به تعداد زنانی که در حرمسرا مقیم اند پی ببرم. به محض اینکه سؤالی در این باب می کردم مخبرهای من چون افعی های سمی ابرو درهم می کشیدند و انگار نه انگار چند لحظه پیش آنقدر با من خودمانی بوده اند. به هر حال من اطلاع حاصل کردم که شاه فقط يك زن را توسط شیخ الاسلام به عقد زوجیت خویش در آورده است. باری در اثر يك تصادف خوشمزه من توانستم به تعداد بقیه زنان نیز پی ببرم.

قضیه بدین قرار است که روزی شاه سواره از جلفا می گذشت وعده ای از زنان حرم پای پیاده در التزام رکاب وی بودند. در این موقع يك دختر ارمنی خواست که این دسته را تماشا کند و به همین دلیل به شتاب از خانه به خیابان دوید. اما دیگر وقت گذشته بود، اوفقط آخرین صف زنان را دید. یکی از زنان روی بر گرداند و ناسزاگویان او را چنین مخاطب قرار دارد : تو هم دویدی آمدی تا این [...] را که ما چهار صد نفر توی سرو کول هم می زنیم از چنگک ما دریاوری؟! .

هرگاه این رقم درست باشد باز باید در آن تغییراتی را وارد دانست، زیرا همان طور که شاه اسب ها و استرهای پیر و فرسوده اش را از خدمت مرخص می کند و می بخشد ، همخواه هایی را که بر جبین آنها گردش روزگار چین و شکن افکنده و یا به دلیلی مورد بی مهری او قرار گرفته اند از خود

می‌رانند. به جای این رانده شدگان افرادی دیگر که به علت تازگی محبوبیتی دارند وارد حرمسرا می‌شوند. همین‌اواخر از شاه سؤال شد که آیا نمی‌خواهد یکی از دختران ارمنی را که تازه ر بوده بودند و او... را برای انتخاب شاه آرایش کرده بودند بسا آمیزش خود مباحی و سرفراز کند. شاه بسلافاصله در جواب گفت بزودی ضیافت مفصلی ترتیب خواهد داد و دخترها را به این مناسبت بین صاحب منصبان تقسیم خواهد کرد.

تمام زنان مقیم حرمسرا هم‌خواه شاه که به فارسی کنیز می‌گویند نیستند، بعضی هم هستند که آنها را برای خدمتکاری خریده‌اند. دسته دیگر، دختران بزرگان مملکت هستند که برای کسب افتخار، ندیمه همسران شاه شده‌اند البته هرگاه شاه به آنها رغبت کند. در اختیار وی قرار خواهند گرفت. هر صاحب منصبی می‌کوشد که حداقل یکی از دختران خود را به حرمسرای شاه بفرستد تا نزد وی برای خود شفیع داشته باشد. اما دختر نیز در این ماجرا دارای حامی مقتدری می‌شود که در موقع مناسب او را به مرداسم و رسم داری به زنی می‌دهد.

هرگاه شاه یکی از زنان حرمسرای خود را به مردی واگذارد زن باید به قید سوگند مؤکد تعهد کند که از آنچه در حرمسرا دیده یا شنیده نه به شوهرش و نه به احدی دیگر چیزی نگوید. چنین زنی برای شوهر جدید خود واقعا در

حکم سوهان روح می‌شود زیرا وی که به اسراف و زندگی
مجلل عادت کرده و از معاشرت باشاه غرق نخوت است
همواره می‌خواهد در منزل یکه‌تاز میدان باشد و از شوهر
خود توقعاتی دارد که ارضاء آنها از حد ثروت و مکنت
او فراتر می‌رود. طلاق دادن چنین زنی هم در عمل غیرممکن
است زیرا مرد با این کار عنایت شاه و حتی گاه زندگی خود را
از دست می‌دهد.»

دیگر سفر نامہ‌ها

یان اسمیت

سرهارفورد جونز

دیگر سفرنامه‌ها

حکومت بر شیاطین! - یان اسمیت از سنگدلی و قساوت
حمایت می‌کند - دلسوزی يك آتش‌بیا در مکره جنگ
ایران و دوس - برخورد با يك شاهزاده دد عزت و دد ذلت!

بدون شبهه ، برای اهل مطالعه پیش آمده است، که
يك کتاب قطور را فقط برای يك جمله یا گفتار پسندیده‌اند
و آن را در عداد محبوب‌ترین کتاب‌های خود قرار داده‌اند،
چنین موردی، هنگام بررسی سفرنامه‌ها، برای من هم پیش
آمد .

وقتی که سفرنامه‌های متعدد را ارزیابی می‌کردم تا
گزینش تعدادی از آنها ، برایم آسانتر شود ، سفرنامه
«یان اسمیت» به خاطر نقل قول تنها يك گفته «شاه عباس» از
حذف شدن رهایی یافت . همین يك گفته کافی بود تا نامی
از «یان اسمیت» اولین سفیر هلند به ایران در این کتاب بیاید .
به راستی اگر این گفته بحث‌انگیز را از سفرنامه
«یان اسمیت» بیرون بیاوریم، مطلب قابل استنادی در سفرنامه

مورد نظر نخواهیم یافت که نمونه‌اش در دیگر سفرنامه‌های آن عهد موجود نباشد.

برای آنکه از نحوه تلقی شاه عباس در مورد مردم ایران آگاه شویم. مختصراً از واقعه‌یی یاد می‌کنیم که زمینه را برای ابراز گفتار شاهانه!! مساعد ساخته است.

«دن‌گار سیاداسیلو افیگورو» سفیر اسپانیا به اتفاق شاه عباس، روزی از خیابانی می‌گذشت که با اجساد بی‌دست و پای عده‌یی مواجه شدند که به مجازات رسیده بودند. وقتی که شاه از سفیر نظرش را پرسید، سفیر اسپانیایی وضع را ستمگرانه توصیف کرد، شاه به او گفت:

«... شما به دستور عقلمندان صحبت می‌کنید ولی فراموش نکنید که شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطان‌ها!» چنین طرز تلقی و برداشتی از مردم یک کشور اسلامی و باستانی داشتن، نهایت بی‌انصافی است و شوربختانه مردم ایران همواره گرفتار چنین فرمانروایانی بوده‌اند که خود را تافته جدا بافته می‌پنداشته‌اند و مردم زحمتکش را اهریمن! و با چنین پنداری به جای در فکر رفاه ملت بودن، ظالمانه رویارویی می‌ایستاده‌اند و شکنجه و آزارشان می‌کرده‌اند.

وقتی که آدم در این کتاب می‌خواند سفرنامه‌نویس، برای شاه ایران به خاطر قساوت‌ها و سنگدلی‌هایش، جواز صادر می‌کند و اقدامات او را لازم می‌داند، این تصور در

آدمی پدید می‌آید که «یان اسمیت» ها، به ایران آمده‌اند با مأموریت دامنه‌بخشیدن به دایره ستمکاریها و جنون آدم‌کشی و دست‌وپا و سایر اندام‌های انسان را بریدن! از کتاب دیگری که نمی‌شود به آسانی گذشت، کتاب «آخرین روزهای لطفعلیخان زند» است که «هارفورد جونز» طی آن، شرح سفرهایش را به ایران آورده است.

در مقدمه کتاب «هارفورد جونز» را چنین شناسانده‌اند:
 «سر هارفورد جونز ... اولین وزیر مختاری بود که از جانب وزارت امور خارجه انگلستان به ایران، به دربار فتحعلیشاه، فرستاده شد و چهار سال در این سمت باقی ماند. سفارت او در این سالها از چند نظر دارای اهمیت فراوان است: اول اینکه این سفارت همزمان بود با اولین جنگ‌های ایران و روس که جونز در مشعل نگه داشتن آتش جنگ نقشى به‌سزا داشت؛ دوم با اولین هیأت نمایندگی فرانسه در ایران، و جونز در راندن فرانسویها و ژنرال گاردان عاملی مهم بود؛ سوم با ورود سفیر کمپانی هند شرقی و آغاز رقابت شدید میان جونز و سر جان ملکم، و باز جونز موفق شد رقیب خود را بازگرداند و فعالیت‌های او را عقیم سازد. لیکن سفارت جونز اولین اقامت او در ایران نبود. او در زمان سلسله زند نیز چندین بار به شیراز آمده بود و بالطفعلیخان دوستی نزدیک و مکاتبه داشت.»

ببینید ظلم تاچه پایه‌یی رسیده بود که «جونز» سفیری

که آتش‌بیار معمر که جنگ ایران و روس بود و با برنامه‌هایش هر روزه جان‌عده‌یی را به مخاطره می‌افکند، کارش به دلسوزی برای فرزند «لطفعلی‌خان زند» بگشود و در ضمن یادآوری کند به پیش دشمن دوست خود به سفارت آمده است :

«... پیش از حرکت لطفعلی‌خان، اتفاقاً به باغ کلاه‌فرنگی که همیشه آزادانه بدان رفت و آمد می‌کردم، رفتم. در باغ با پسر لطفعلی‌خان که کودک هفت‌ساله بود روبرو شدم که همراه لاله‌اش ایستاده بود. آن روز اگر می‌توانستم از شاهزاده کوچولو پرهیز می‌کردم، ولی اویکی از پیشخدمت‌ها را به سراغم فرستاد. وقتی نزدیکش شدم و سلام گفتم، روبه‌من نمود و گفت: شما همان فرنگی هستید که پدرم بارها حرفتان را زده است. شما برای او يك ساعت موسیقی داره‌ديه آورده بودید. برای من هیچ چیز نیاورده‌اید؟ من فردا در غیاب پدرم پادشاه خواهم شد و شما باید به دیدن من بیایید همان‌طور که به دیدن پدرم می‌آمدید.

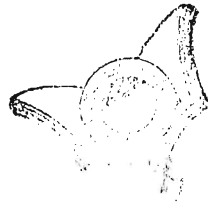
من از این کودک خیلی خوشم آمد. پرسیدم: میل حضرت والا چه چیز است؟ جواب داد: لاله میرزا حسین به من می‌گوید بهترین چاقوهای جیبی را در کشور شما می‌سازند. حاضرید يك چاقو به من بدهید؟ دده‌هم می‌گوید بهترین قیچی‌ها را هم در مملکت شما درست می‌کنند. شما را به خدا يك جفت قیچی هم به‌دده‌ام بدهید.

از روی اتفاق من يك چاقوی جیبی بسیار نفیس با

خود داشتم. فوراً به او تعارف کردم و گفتم وقتی به کشورم بازگردم دوسه چاقو برای خودش و دوسه پیچی برای دده‌اش خواهم فرستاد. کودک در اوج شادی فریاد زد: وای چقدر شما آدم خوبی هستید!

سپس تقریباً يك ساعتی در کنار من راه رفت و حرف زد و من هرگز کودک کی مؤدب‌تر، زیباتر و باهوش‌تر از او ندیدم. لیکن، از عجایب روزگار، باردیگر که مایکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان بود. او برده‌ای چروکیده و اخته، من سفیری به نمایندگی از کشور خودم در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود! »

هنگام انعکاس شاهان ایرانی بر مردم ستم‌دیده این سرزمین، قلم بغض می‌کند! و سفرنامه نویسان چه راحت و آسوده از کنار این فجایع گذشته‌اند ...



کتابخانه تخصصی ادبیات
تاسیس ۱۳۵۶

مشهورترین سفرنامه‌های
دوره قاجاریه ۱

دروو یل
چالرز فرانسیس مکنزی
اوژن فلانڈن
گریبایدوف

مشهورترین سفرنامه‌های دوره قاجاریه ۱

نفوذپذیری ایرانیان - استراحت شاهانه - ساله فجودیه -
عشق فاسد؛ موجب ارتقا مقام - شاهزادگان هرزه - بزدگان
مملکت برای شاه دختر می‌فرستند! - ذنهای دست‌دوم؛
نصیب افسران اشد! - مومیا ، بزرگترین احسان
فتحعلیشاه - نیرنگ عباس‌میرزا برای وصول مواجب
عقب افتاده سپاهیان - گریبایدوف دموود ایرانیان چه
می‌گوید؟ - زن ایرانی به‌دوایت اوژن فلاندن و ...

در بساغ سبزی را که شاهان صفوی به‌سفیران و
جهانگردان اروپایی نشان دادند ، به‌تدریج نتایج شوم و
نکبت‌بار خود را نمایاند و سیل فرنگیان را به‌کشور ما
صرازیر کرد .

در دوره قاجاریه ، اروپاییان، بیش از هر زمانی به
کشور ما ، پا گشودند و رفته رفته علناً در امور سیاسی ،
انتظامی و اقتصادی دخالت کردند و پاره‌یی از مهام مملکتی

را عهده دار شدند. حتی کار وقاحت را به جایی رسانیدند که به تمسخر مقدسات ما پرداختند.

از این رو، تعداد سفرنامه‌های به جامانده از «به ایران آمده‌ها» آنقدر زیاد است که پرداختن به آنها نه تنها از حوصله این بخش از کتاب خارج است، بلکه از حیث تشابه موضوعات و وقایع، نیازی به بررسی جملگی شان احساس نمی‌گردد.

برخی از این سفرنامه‌ها، چون حاوی مطلب توجه بر انگیز و حرف نظر گیری نیستند، حتی به زبان فارسی ترجمه هم نشده‌اند. بالنتیجه تصور می‌رود بر گزیدن سفرنامه‌های مشهور از این دوره و استفاده از چندین کتاب خاطرات و تاریخی جهت استناد، کار اشتباهی نباشد.

نفوذ پذیری ایران از بیگانگان صاحب‌مأوریت‌های گونه‌گون، دلایل متعدد و متفاوتی داشته‌است؛ درباریان که در واقع مسئولیت زندگی ملت را به طور در بست در اختیار داشتند چنان خود را گرفتار و سرگرم مسایل جزئی و شخصی و فساد کرده بودند که به تنها مسأله‌ای که توجه نداشتند همانا مردم بود و انجام مسئولیت‌های خود.

فی المثل توجه کنید به این مطلب که از تاریخ «غضدی» برایتان برگزیده شده است :

«بیگم جان خانم از اهل قزوین است. رکن الدوله و امام وردی میرزا و سلطان ابراهیم میرزا از بطن او می‌باشند.

از زوجات عصر جهانبانی خاقانی - فتحعلیشاه - بوده. گسترده رخت خواب و لوازم راحت حضرت خاقان در عهده او بوده، زنانی که شب به کشیک خدمت می آمدند؛ او خبر می کرد. شبی شش نفر مرسوم بود که در سر خدمت کشیک به نوبت می آمدند: دو نفر برای خوابیدن در رخت خواب که هروقت به هر پهلویی راحت می فرمودند، آن که در پشت سربود، پشت و شانه شاهانه را در بغل می گرفت و دیگری می نشست و منتظر بود که هروقت به پهلوی دیگر غلطیدند او بخوابد و پشت شاه را در بغل آرد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می مالیدند. يك نفر نقل و قصه می گفت. يك نفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمایشات در همان اتاق به سر می برد و زن های كشيك سه دسته بودند که در میان خادمان حرم برای خدمت انتخاب شده بودند. زحمتشان زیاد بود ...»

در تاریخ های آن زمان به قدری از این مسایل نوشته شده، که دیگر مجال و مهلتی برای دیگر مسایل باقی نمانده است، انگاری هیچ اتفاقی به غیر از مسایلی از این دست در کشور ما نمی افتاده است! کوتاه فکری شاهان را ببینید که به جای پرداختن به درد مردم، دستور نوشتن رساله «فجوریه» می دادند! دستور نوشتن مطالبی درباره کثافت کاری! یا اینکه فی المثل ناصرالدین شاه عده یی را مأمور می کرد ببینند رجال و درباریان چه کارهایی می کنند و بیایند به او گزارش بدهند،

يك بار كه مأموران گزارش فعالیت‌های رجال را به او داده بودند، خشمگین شده بود كه: «احمق‌ها، این چه مزخرفاتی است، من شما را مأمور كرده‌ام تا برایم خبر بیاورید، رجال باچه زنانی رابطه دارند!»

با چنین طرز تفكری، پرواضح است سفیران و سفرنامه نویسان صاحب مأموریت، خیلی زود می‌توانند برایشان تسلط یابند.

تازه هوسرانی بی‌حد و مرز شاهان قاجار، هیچگاه مسأله‌یی شخصی نبوده‌است، چه در زمان خودشان كه عده‌یی زالو صفت و شیطان‌خو، به‌جان خانواده‌ها می‌افتادند تا دخترهای زیبا را دست چین كنند و چه پس از آنان. مثلاً فتح‌علیشاه با داشتن حدود دویست زن - نامشان در «ناسخ التواریخ» آمده‌است - كه هر چند گاه به‌چند گاه، عده‌یی از آنها را طلاق می‌گفته و چهره‌های تازه‌یی را روانه حرمسرا می‌كرده‌است، آنقدر گرفتار فساد اخلاق بود كه به‌پسر بچه كفش دوزی دل‌باخت و برای دست‌یابی به او شغل مهمی را در اختیارش گذاشت! چنین بذل و بخشش‌هایی، موجب می‌شد كمتر آدم سالم و اندیشمندی، راهی به‌دربار شاهان ببرد.

بعد از مرگ فتح‌علیشاه نیز، گرفتاری مردم از دست ثمره‌های هوسرانی او، تخفیف نیافت. «چارلز فرانسیس مكنتزی» در سفرنامه شمالش چنین نوشته است:

«تعداد شاهزادگان قاجار افزایش یافته است و دلیلش تعداد زوجات فتحعلیشاه است. یکی از شاهزادگان قاجار اسداله میرزا - که در و بیعاری کم نظیر است - حساب کرده که تعداد این شاهزادگان اکنون [به] ۳۷۰۰ رسیده است و اگر در نظر گرفته شود که همه این شاهزادگان ملاک اند و اغلب هرزه و بیکار می‌توان عذاب دهقانان را که تحت حکومت آنها به سر می‌برند تصور کرد. به‌طور کلی اکثر مردم ناراضی هستند.»

در میان سفرنامه‌های به‌جامانده از دوره قاجاریه، به سفرنامه سرهنگ «گاسپارد روویل» کمتر التفات شده است، «دروویل» در کتابش بیشتر به اوضاع اجتماعی کشورمان توجه داشته است، از این رو کمتر می‌شود مطلب مغرضانه‌یی در سفرنامه‌اش بیافتد، برای نمونه به مطلب زیر که در کمال سادگی نوشته شده است توجه کنید:

«فتحعلیشاه که روزی خوش قیافه‌ترین مرد کشور خود بود اینک پنجاه ساله و دارای قدی بلند است. ولی تندرستی وی در اثر شیوه زندگی خاص او ضربت هولناکی خورده است: در این سن و سال پشتش خمیده و اندامش بیش از حد عادی لاغر است. به‌سختی بر روی پامی ایستد صدایش که سابقاً نیرومند و زنگ‌دار بود اینک گرفته و لرزان است. فتحعلیشاه در حر مسرای خود دارای هفتصد زن است و با همه آنها معاشرت دارد. بیش از سیصد تن از این زنان،

زنان رسمی وی به شمار می‌روند. عده کثیری از آنها دختران جوانی هستند که بزرگان مملکت از سراسر کشور برایش می‌فرستند. شاه معمولاً یکبار با این دختران همبستر شده و بعداً آنها را به افسران ارشد می‌بخشد، آنان از کسب این افتخار نزد همگنان بر خود می‌بالند و به این مناسبت جشن و شادمانی مفصلی به راه می‌اندازند.

فتحعلیشاه سوگلی‌های بیشماری دارد. ولی باتوجه به حال فکار کنونی وی پزشکان مخصوص توصیه کرده‌اند که بیش از سه روز یکبار زنان را به حضور نپذیرد. فتحعلیشاه ضمناً از مدت‌ها پیش مومیا به کار می‌برد مومیا ماده قیری مخصوصی است که از شکاف صخره‌ای در حوالی شیراز فرو می‌چکد. این ماده داروی محرك و مقوی عجیبی است. محصول صخره مزبور برای مصرف شاه اختصاص دارد از این رو شکاف را بستن و نگهبانی آن را به مردان مطمئنی سپرده‌اند. هنگام جمع کردن مومیا عده‌ای از مقامات دولتی حضور می‌یابند و مومیا را درون جعبه‌های نقره‌ای ریخته و پس از مهر و موم کردن به حضور شاه می‌فرستند.

فتحعلیشاه گاهی مقدار ناچیزی از این ماده قیری را به کسانی که التفات خاصی نسبت بدانان دارد می‌بخشد. شاه هرگز از حرمسرا که خواهجه‌سرایان مردم در آن وسایل ارضاء تمايلات و هوسهای او را فراهم می‌آورند دور نمی‌شود. فقط پسران شاه هنگامی که احضار شوند حق

ورود به حرمسرا را دارند. زنان شاه حق نشستن در حضور وی را ندارند. حتی به‌ملکه نیز بندرت چنین اجازه‌ای داده می‌شود فتح‌علیشاه غذا را در حرمسرا صرف می‌کند. آشپزهای او زنان مورد اعتمادی هستند. برای شستشوی از گرمابه‌های اندرون استفاده می‌کند. هنگامی که شاه در گرمابه است کنیزان زیبا در حضورش به رقص و آواز پرداخته و برخی از آنها ... تن او را مشتمال داده و کیسه می‌کشند. هر چند تن از زنان شاه زیر نظر یکی از خواجه‌سراها و خود خواجه‌سراها زیر فرمان - خواجه‌باشی هستند. خواجه‌سراها هر روز دستورات لازم برای تنظیم امور حرمسرا را از - خواجه‌باشی - دریافت می‌کنند. حفظ نظم و امنیت حرمسرا نیز با خواجه‌سراها است. زنان شاه احترام شایسته‌ای نسبت به - خواجه‌باشی - ابراز می‌کنند تا آنها را به حضور شاه بیشتر و بهتر معرفی کند.

اگر دختر تازه واردی در حرمسرا نباشد خواجه‌سرا به میل خود یکی از زنان را برای هم‌خوابگی شاه بر می‌گزیند. از اینجا چنین برمی‌آید که زنانی که وسیله خواجه‌سرا به خوابگاه شاه راه می‌یابند نسبت به وی حق شناس می‌شوند و او را در مراحم شاه نسبت به خود شریک می‌دانند اما اگر از دست وی ناراضی شوند شروع به زمینه‌چینی هولناکی کرده و سرانجام او را نابود می‌سازند دلیل امر روشن است زیرا به محض اینکه شاه یکی از - خواجه‌باشی‌ها -

را مورد بی‌مهری قرار دهد برای جلوگیری از برملا شدن اسرار حرم‌سرا فرمان قتل ویرا صادر می‌کنند.»

وظیفه انتخاب همخوابه برای فتحعلیشاه در کتاب تاریخ «عسدی» به عهده یکی از زنان حرم ذکر شده است، بهر حال فرقی نمی‌کند، آنچه مسلم است دومین شاه قاجار قسمت اعظم زندگیش در اندرون می‌گذشته است و طبعاً وقتی برای رسیدگی به مسایل مملکتی نداشته است.

گذشته از اینها، خست و بخل به او اجازه نمی‌داد، حقوق خدمه و لشکریان را بپردازد و «عباس میرزا» فرزند او مجبور بود با انواع حيله‌ها، پولی از پدرستان و در اختیار سربازان بگذارد، باز به سفرنامه «درویل» رجوع می‌کنیم. «... هر روز بر تعداد لشکریان و لیه‌افزوده می‌شد.

دیگر محلی برای پرداخت باقی نماند. جیره و حقوق لشکریان دو ماه عقب افتاد از این رو عباس میرزا چاره‌ای جز این ندید که به نیرنگ متوسل شود.

بر آن شد که نامه‌ای به پدر نوشته او را از خطر تهاجم آتی روس‌ها به شهر تبریز مستحضر دارد. او می‌دانست که فتحعلیشاه از سقوط تبریز به دست روس‌ها به شدت بیمناک است.

ازین رو پیشنهاد ساختن قلعه مستحکمی کرد که در صورت لزوم مؤسسات مهم دولتی و اشیاء گران بها و عهده زیادی از ساکنین شهر را بتوان در آن جای داد.

عباس میرزا برای اینکه به نیرنگ خود رنک و رویی بخشد دو تن از انگلیسیها را که نام - افسران مهندس - به روی خود گذاشته بودند دعوت کرد تا روز بعد برای انتخاب محل مناسبی جهت ساختن دژ به اتفاق وی به اطراف شهر حرکت کنند . فردای آن روز افسران انگلیسی به اتفاق ولیعهد و این جانب به راه افتادیم . آنها دور شهر را گشته و مدعی شدند که محل مناسبی برای ایجاد دژ در اطراف شهر نیست . البته واقعیت جزایسن بود و چنین نظریه‌ای فقط به تلقین محرمانه سفیر انگلیس داده شده بود .

ولیعهد از آنها تشکر کرد و دیگر چیزی نگفت تا بعداً بتواند از دادن جزییات طرح خود برای ساختن دژ بدانها شانه خالی کند فقط افزود که چون ایجاد دژ ضروری است ، از این رو یکبار دیگر شخصاً برای پیدا کردن جای مناسبی دور شهر خواهد گشت .

این بازی خاتمه یافت ، من به اتفاق ولیعهد به منزل باز گشتیم . عباس میرزا یقین داشت که گزارش این امر به زودی حتی پیش از آنکه وزیران شاه خبردار شوند به تهران خواهد رسید . ازینرو به من دستور داد تا نقشه دژی به شکل شش ضلعی با دیواره‌ها و پلکان مخفی و جزییات دیگر که هزینه ساختمان آن بسیار گزاف می شد ترسیم کنم . این نقشه را به همراه گزارشی از مؤلف که لزوم ساختمان فوری قلعه‌ای را در تبریز متذکر شده بود به تهران فرستاد .

صدر اعظم که به ولیعهد بسیار علاقمند بود، به شدت از پیشنهاد وی پشتیبانی کرد و شاه بید رنگ مبلغ شصت هزار تومان به همراه فرمانی دایر به شروع فوری ساختمان قلعه به تبریز فرستاد.

معلوم است که ولیعهد حتی کلنگی نیز بر زمین نزد لشکریان را از جریان امر آگاه ساخت و جیره و مواجب عقب افتاده آنها را پرداخت.

اگر این «عباس میرزا» نبود، تکلیف سلسله قاجاریه چه می‌شد؟ روی چه کسی می‌توانستند به عنوان يك فرد «مردم نیازار» خدمتگزار پیشکششان-انگشت بگذارند؟ توجه کنید سیاست غلط شاهان قاجاری، چه به روز کشورمان آورده بود که «آلکساندر گریبایدوف» وزیر مختار روسیه در تهران، هنگامی که می‌خواسته است به ایران بیاید، در نامه‌یی که به یکی از دوستانش نوشته است این گونه اظهار دلنگی کرده است:

«نیکلای عزیزم! امیدوارم که صحیح و سالم از خط مرزی مشرق زمین گذشته باشید. ایرانیان شما را از اسلحه خود می‌ترسانیدند ولی آن تهدید آنقدر ترسی نداشت که سرنوشت وحشتناک من، زیرا باید با آنها زندگی کنم و معلوم نیست این زجر چقدر طولانی خواهد بود رفتار ایرانیان باعث شد که خط مشی شما در باره آنها معین و ثابت گردد. بحمدالله که دیگر در خانه

هستید و ایرانیان را به خدا سپردید. خیال نکنید پس از رفتن شما من غرق در کتاب شدم، این عمل مانده برای آتیه. از روز حرکت شما من شروع کردم به تغییرات اساسی در داخل خانه، اتاقها را بزرگتر کردم و تعدادشان را زیادتر، به طوریکه موقع مراجعت خانه را نخواهید شناخت. حتی بازی هم تغییری کرده و دیگر بازی بستون مد نیست. بیست و يك مِمَمول شده است و من هم برنده هستم، مزاروویچ که شنیده است دلافوس کوچولو - دختر دکتر دلافوس فرانسوی - را پیش خود بیاورم شروع کرده به داد و بیداد. دختر خوبی است. چکنم این کار هم از غم تنهایی است، من هنوز شعورم را ازدست نداده‌ام و باید از زندگی استفاده کنیم. مزاروویچ به من نصیحت می‌کند و مرا می‌ترساند که اگر من مشغول . . . شوم در خانه خود را روی من خواهد بست. شاید شوخی می‌کند شاید هم راست بگوید، فقط این را می‌دانم که اگر این دختر به منزل من بیاید من در خانه خود را اقلاً برای دو هفته به روی همه کس خواهم بست، و خود را در خانه محبوس خواهم کرد. شاید تا موقعی که این نامه به شما برسد تمام این کارها انجام شده باشد. مزاروویچ صاحب يك کشیش شده، معلوم نیست از کجا آمده، شاهزاده - عباس میرزا - او را هدیه کرده؟ عباس میرزا از پدرش خلعت گرفته ولی در تشریفات خلعت پوشان ما نبودیم. فتحعلی خان بیگلربیگی را می‌خواستند به دار

مجازات بیاویزند، حتی طناب هم به گردنش انداختند و فراش‌ها مشغول بالا کشیدن او بودند که یکی از مجتهدین پیش نماز اورانجات داد. غضب شاهزاده برای این بود که نان گران شده. محکومین گندم قایم مقام و وزرا هستند اما فتحعلی خان را مجازات می‌کنند. فتحعلی خان هم به نوبه خود، برای ارزان کردن نان، همه مردم را در بازار به چوب بست و این مجازات نصیب اشخاصی شد که لقمه نانی بیش نداشتند، و در این اقدامات مدبرانه دولت، مآتما شاگر بودیم و هستیم و حقیقتاً از کارهای آنها بسا و کارهای ما با آنها حالت تهوع دست می‌دهد...

«گریبایدوف» در نامه‌یی دیگر نوشته است:

«استپان عزیز! بدبختی بزرگی به من رو آورده که برایت شرح می‌دهم. می‌خواهند مرا به مأموریت خارج بفرستند. فکر می‌کنی به کجا؟ به ایران که در آنجا زندگی کنم. هر چه تلاش کردم که از این مأموریت معاف کنند فایده نداشت. پریروز که رفته بودم پیش وزیر، گفتم به شرطی به تهران می‌روم که دو درجه ترفیع یکجابدهند. اول مخالف بود و من با فصاحت و بلاغت بزبان فرانسه استدلال کردم که انصاف نیست من بهترین سال‌های جوانی خود را بین مردم وحشی آسیا بگذرانم و این عمل در حقیقت يك تبعید داوطلبانه است...»

از دیگر سفرنامه‌های مشهور دوره قاجاریه، سفرنامه

«اوژن فلاندن» است که بسیاری از مطالب آن به‌ویژه مطالبی که پیرامون مسایل مذهبی عنوان می‌کند، با واقعیت منطبق نیست، این کار یا از روی قصد و یا از کمی اطلاع انجام شده است، در هر دو صورت فرقی نمی‌کند، مترجم کتاب مذکور وظیفه داشت حداقل در باور قی‌ها به تصحیح اشتباهات بپردازد تا احتمال هرگونه بدآموزی و زیانمندی فکری از میان برود.

مزیتی که سفرنامه‌های «اوژن فلاندن» فرانسوی و امثالهم بر دیگر سفرنامه‌ها دارد تصاویری است که نویسندگان این‌گونه سفرنامه‌ها، یا نقاشان استخدامی‌شان از شهرها و مناظر ایران تهیه کرده‌اند.

در هر حال برای آشنایی بیشتر با کار «فلاندن» بخشی از مقدمه مترجم کتاب این جهانگرد فرانسوی که در زمان محمد شاه به ایران آمده است نقل می‌کنیم:

«پیش از آنکه ساکنین ممالک خارجی به ایران نظر افکنند نهادسایس مذهبی بدو چشم داشتند، اولین کسانی که به این کشور پا گذاشتند اروپا را به مردم ایران شناسانیدند مبلغین فرانسوی بودند. در آن زمان چند نفر پرتغالی و ایتالیایی نیز مانند فرانسویان به ایران آمدند. این مبلغین در تحت حمایت سلاطین صفویه در اصفهان اقامت گرفتند و شاه عباس بزرگ به ویژه با ملاطفت آنها را پذیرفت و جانشینانش نیز از مساعدت به آنها دریغ نکردند.

در بین مبلغینی که امید داشتند ایرانیان تازه مذهب را-شیعه- به تغییر مذهب وادارند یسوعی ها، کبوشین ها و کشیشان عبدالاحدبیش از همه جدداشتند لیکن از پیشرفت نکردن تبلیغاتشان نا امید شده به علاوه از ترس محمود افغان که بر ایران غلبه کرد و سلسله صفویه را منقرض ساخت از تبلیغ دست برداشته در اواخر قرن هفدهم ایران را ترک کردند.

مدتی بعد نام این کشور بزرگ دوباره مردان سیاسی و علمای اروپا را به خود متوجه ساخت. از میان رجال اروپا که چشم به ایران دوختند ناپلئون بیش از همه بدان تمایل جست. ناپلئون کبیر می خواست شاه ایران را با اندیشه خود که حمله بردن به مستعمرات بریتانیای کبیر- هندوستان- باشد همراه سازد. این اندیشه شاه ایران را بیش از پیش خوشحال می ساخت. چه می توانست از این کشور توانا همه نوع مساعدت بخواهد. نا گفته نماند که شاه وقت را تحریک ساختند کمک هایی از ناپلئون بخواهد و ناپلئون هم موسیو ژوبر را به ایران فرستاد که ارتش ایران را سرو صورتی بدهد...

حادثه دیگر رسیدن یکی از بزرگان ایران به پاریس است. محمد شاه، حسین خان را به نزد لویی فیلیپ فرستاد و از او تقاضا کرد چند نفر افسر کار آزموده به ایران بفرستد تا افراد ارتش ایران را تربیت کنند. اعتمادی که از این راه به

دست آمد شاه فرانسه را بر آن داشت که نماینده‌یی به ایران بفرستد.

البته دولت فرانسه به جای نماینده گروهی را به ایران فرستاد که «اوژن فلاندن» نقاش یکی از آنها بود، که پس از ورود به تبریز و صمیمی شدن با شاهزاده ملک قاسم میرزا می‌خواهد زنی از حرمسرا را در اختیارش بگذارد تا بتواند چهره‌اش را نقاشی کند.

اصلاً این سفرنامه‌نویسان يك مرگشان بوده است که با هر قصد و مأموریتی که به ایران می‌آمده‌اند از حرمسرا و اسرارش غافل نمی‌مانده‌اند! بهر حال ماجرا را از زبان خود «فلاندن» بشنویم :

«کم کم مانوسیت من و شاهزاده بیشتر شد و عقایدی که از بدو ورود بدو پیدا کردیم برعکس شد. در این شاهزاده صفاتی دیدم که حقیقتاً از يك . . . بدور است. برای اشخاص بزرگ، عالم هنرمند و مذهبی احترام ویژه قابل بود. از خرافات و تعصبات مذهبی بری بود چه در فرانسه که آزادی مطلق در آن حکمفرما است تربیت شده و از این جهت اباطیل در مغزش جایگیر نشده و آنچه را که می‌کرد یا می‌گفت با اتکال به نفس انجام می‌داد. اگر اوژن فلاندن‌ها برای غرب تبلیغ نکنند و غرب‌زدگی را نستانند چه کسی بستاند؟!»

از انس و الفتی که بین من و شاهزاده دست داد

توانستم به روحیه‌اش پی‌برم. صداقت، دوستی و مأنوسیت ما به من جرأت بخشید که از شاهزاده خواهش کنم زنی از حرامسرایش را به من واگذارد تا بتوانم نقشی از او بردارم.

تنها چیزی که میسر نشده بود بینم و بساورم هم نمی‌آمد که خواهم دید صورت زن ایرانیست زیرا زنان ایرانی از منزل کم خارج می‌شوند. در کسوحه‌ها هم با چادری که سرتاپایشان را مستور می‌کند می‌آیند و غیرممکن است کسی صورت آنها را ببیند. بروی سربارچه سفیدی می‌اندازند که در مقابل چشمان چندین شبکه دارد و با آن است که جلوی خود را می‌بیند و غیرممکن است بگذارند چشم نامحرمی به صورتشان افتد. ساقه پا را در شلواری گشاد یا چاقچور می‌نمایند. کفش شان يك نوع پاپوش زرد با سبزی است که نوکش بر گشته و پاشنه‌اش باریك می‌باشد.

گاهی در کسوحه که مردی نگذرد روبند را جهت استنشاق هوا پس می‌اندازند اما همین که مردی حتی شوهرشان ظاهر شود دوباره روی‌بند را بروی صورت می‌آورند. يك روز که از کنار زنی می‌گذشتم و نتوانست به فوریت روی‌بندش را بزند شنیدم از این گناهی که مرتکب شده خود را سرزنش می‌داد. عموم چادرها يك رنگ و به سیاق اروپایی‌ها يك جور می‌آید. کم می‌توان امتیازی بین‌شان قابل شد اما خود ایرانیان اظهار می‌دارند برای ما خیلی آسان است که زنان خود را بشناسیم.

باوصف بالا بر آن شدم از مرافقت و موافقت شاهزاده استفاده نمایم . چون به او این پیشنهاد را نمودم خندید و پس از کمی اندیشه مرا مطمئن ساخت که به زودی وسیله‌ای فراهم ساخته خوشنودم خواهد نمود.

دو سه روز از این مقدمه گذشت و دیگر جرأت نکردم خواهشم را تجدید نمایم. به علاوه حتم داشتم که مرا به صرف شام دعوت نموده است. پزشك شاهزاده، فرنگی پیری که از پزشکی سر رشته نداشت لیکن مردی بسیار خوب و مأنوس به نظر می آمد بر عهده گرفت که مرا پیروی کند. شب تاریك بود، در جلوی ما فراشی فانوس به دست حرکت می کرد. از پرتو این روشنایی توانستیم از خطر سنگ های درنده و یلان، کپه های برف بام ها که ساکنین در کوچه ها ریخته بودند بر حذر باشیم. از کوچه های تنگ و تاریك گذشتیم. بدوردیوارهای ارك که قصور شاهزادگان و سربازخانه ها در آنست گردش کرده به دری مخفی که به حیاطی كوچك باز می شد رسیدیم. هادی ما فانوس را خاموش کرد و پزشك به من اشاره نمود که او را دنبال کنم. آهسته به در کوید، همه این اعمال به نظر من سری و مرموز آمد که پیه خطر را از هر جهت بخود مالیدم.

از آستانه به تالاری تاریك داخل گشتیم. سپس از دالانی پر پیچ و خم و چند پله گذشته وارد تالاری دیگر که کمی روشنایی داشت شدیم. با همین روشنایی کم ممکن

شد که نقاشی‌هایی که زنان رقاصه، ساز و مجالس چندی نشان می‌داد بینم. پیش خود حدس زدم که بایستی در قسمتی از قصور یعنی حرمسرا یا زنخانه که شاید پای خارجیان تا به حال بدان نرسیده بود وارد شده باشم.

راہ را به تعاقب حکیم که معلوم بود تمام مخرجهارا می‌داند ادامه دادم. پس از طی مسافتی جزئی به جلوی پرده‌ای نازک که از مقابل من پس زدند رسیدیم. به حیرت افتادم چه در برابر خود تالاری بزرگ دیدم که از چراغها، طلا، نقاشی‌ها و آئینه‌ها می‌درخشید در وسط تالار بیست نفر زن دیدم که از حضور من خجلت کشیده شروع به جیغ و فریاد نموده خواستند چهره‌های خود را پنهان سازند ولی شاهزاده ملک قاسم میرزا که از ته تالار به سوی من آمد مانع قال و داد آنها شد شاهزاده مرا به درون تالار برد و گفت: برای خوشنود کردن تو نتوانستم محلی دیگر به جز اندرون خود بیابم. از او اظهار تشکر نمودم. اکنون در وسط توده‌ای از زنان مشرقی و درپناه شاهزاده می‌باشم.

اگر مردم می‌فهمیدند شاهزاده يك نفر عیسوی نامحرم را به حرمسرایش پذیرفته در معرض خشم پادشاه قرار می‌دادند زیرا اهالی تبریز بسیار تعصبی و به خرافات مذهبی عقیده دارند.

ابتدا این خانمهایی که شاید آتیه مرا متزلزل می‌ساختند چهره‌های خود را در زیر چین‌های روپوش پنهان

می‌داشتند اما کم کم مانوس شده شروع به نگاه و نگریستن نمودند مطربان آلات موسیقی خود را برداشته از کشیدن انگشتان بروی سیمها صدایی درمی‌آوردند که به زودی در زنان اثر بخشید و آنها را به رقص واداشت.

در میان این حوریهای بهشتی که برای شاهزاده ملك قاسم میرزا خلق شده‌اند من و پز شك و شاهزاده دیگری به اسم محسن میرزا پسر عموی شاهزاده سهم می‌بردیم. همگی به دور میزی كوچك كه شامی مطبوع رویش چیدند بنشستیم. در تمام مدت صرف غذا آهنگ‌های موسیقی ورقص رقاصان ادامه داشت.

معمولا يك زن تنها می‌رقصید و پس از مدت کمی نفری دیگر به او ملحق می‌شد اما هرگز ازدونفر بیشتر نمی‌شدند. در انگشتان‌شان زنگ‌های كوچك و فاشق‌هایی داشتند كه صدا می‌کرد و با آلات موسیقی هم‌نوا درمی‌آمد.

یکی از این سازها کمانچه است که از استخوان ماهی ساخته شده دسته‌درازی با سه سیم دارد و روی پایه‌ای قرار گرفته که از کشیدن آرشه ابریشمی به روی سیم‌ها صدای کمی دلخراش شنیده می‌شد. درار کستر شاهزاده تنها يك نفر مرد دیده می‌شد که کور بود و این ساز را می‌نواخت. در کنارش زنی با مضراب فلزی چنگ می‌نواخت! زن دیگری با دست راست به روی تنبکی که شبیه بدایره ماست می‌نواخت و با تنبک زن اولی کمک می‌نمود. زنان نمی‌رقصیدند

مگر برای خوش‌آمد ارباب‌شازو در وقتی که رقص می‌خواست خاتمه یابد. ارکستر با قوت و عجله سی‌نواخت و رقصان را کاملاً گنج می‌ساخت.

اگرچه این نوع رقص به نظر من تازه می‌آمد ولی مرا خوش نیامد چه حرکات خشک و نامرتب [بود] و من حال عادی‌شان را به این وضع ترجیح [می] دادم.

همین که رقصان برای استراحت تعطیل کردند توانستم لباس‌شان را مشاهده نمایم. لباس‌شان کاملاً به نظر من ساده‌آمد و در وقتی که من توجهی نداشتم شاهزاده دستور می‌داد نواقص لباس‌شان را برطرف سازند. زنان ایرانی پیراهن برتن نمی‌کنند و نیم‌تنه‌ای درتن می‌نمایند که بالا تنه و کمی پاچیشان را مستور می‌دارد. در وسط این نیم‌تنه بروی سینه به فاصله بیش از یک کف دست تکه پارچه دیگری قرار می‌دهند که به وسیله قز نقلی با اولی ارتباط می‌یابد. تنبانی خیلی گشاد از کمر تا روی پایشان را می‌پوشاند. گیسوان جلوی سر کوتاه و از عقب بافته است که با گل، نوار، تزئین آلات قشنگ کرده‌اند.

خوشگلی زنان ایرانی از پیوستگی و درازی ابرو-هاست. از خانم‌های ایرانی آنهایی را که در حر مسرا دیدم همه دهن‌شان کوچک، دندان‌هایشان قشنگ، چهره‌هایشان دل‌با و شیرین و چشم‌هایشان خیلی درشت بود. زنان ایرانی عادت دارند چشمان‌شان را با جسم سیاهی-سرمه به وسیله

نوك ميله تیزی آرایش دهند و برای اینکه به آرایش خود بیفزایند قرمزی- سرخاب- به صورت می مالند. پا و دست را با حنا که از هندوستان آورده می شود رنگین می کنند. گردن بند و طوق می اندازند. موهایشان عموماً به رنگ طبیعی سیاه متمایل به آبی و خیلی قشنگ می باشد اما برای اینکه آنها را مشکمی و براق تر سازند هر چند روز يك دفعه با چیزی که آماده دارند درست می نمایند...»

«اوژن فلاندن» در بخش های دیگر کتابش، می گوشتد به نوعی میان مسلمانان تفرقه بیاندازد و پاسخ مهمان نوازی ایرانیان را این گونه بدهد و مترجم کتاب هم در مقام جواب گویی و تصحیح اشتباهات مذهبی «فلاندن» بر نیامده است.

البته در سفرنامه های «فلاندن» و دیگر سفرنامه ها، آثار و ابنیه قدیمی مورد بررسی قرار گرفته اند که پرداختن به آنها برای ما تازگی ندارد مگر اینکه مطلب و نگاهی تازه داشته باشند.

مشهورترین سفرنامه‌های
دوره قاجاریه ۲

ارنت اورسل

هنری موزر

مسیو بھلر

دکتر فوریہ

ہوتم شیندلر

و ...

مشهورترین سفرنامه‌های دوره قاجاریه ۲

چرت قیلوله - پای خروس و جوداب اعتمادالسلطنه ۱ -
 امریکایی هفت تیرکش - احترام خرافه آمیز به دیوانگان -
 درویش فرانسوی - بادگادیهای ادواییان روی دیوار
 چاپادخانه - معشوق دختر ناصرالدین شاه - حاملگی
 مشکوک همسر شاه قاجار ۱ - دندان نویمی میاهان -
 مأمودیت‌های میامی، قناری و نظامی - صدمه
 دادات انگلیسی بر مصنوعات داخلی - جویندگان
 طلا ۱ - شاهزاده‌یی که گدایی می‌کرد ۱

علت مجزا کردن بررسی سفرنامه‌های زمان ناصرالدین
 شاه قاجار و شاهانی که پس از او آمدند از سفرنامه‌های دوره
 پیش از او دو دلیل داشت، اول آنکه وابستگی‌ها از زمان
 ناصرالدین شاه به غرب، روبه افزایش گذاشت و دوم به خاطر
 سفر این شاه به کشورهای غیرمسلمان است. هرچند که سفر
 به فرنگ، جز مضمون‌های مضحک نتیجه‌یی برای مردم ایران
 زمین نداشته است، فی‌المثل در خارج به حمام رفتن و از

مهماندار فرانسوی‌اش پرسیدند که «چرت قیلوله» به زبان فرانسه چه می‌شود؟ و بعد مباحثی اظهار تعجب کردند که فرانسه چه زبانی است! معادلی برای «چرت قیلوله» ندارد! به هر حال از زمان ناصرالدین شاه، دردربخش به تفصیل سخن خواهد آمد، یکی همین بخش و دیگر دربخش سفر-نامه‌نویسان ایرانی.

سلطنت طولانی ناصرالدین شاه، خودیکی از علت‌هایی است بر موجود بودن سفرنامه‌های زیادی درباره زندگی‌اش و همچنین زندگی مردم زمانش.

از طرفی دیگر ناصرالدین شاه، نخستین پادشاه ایرانی است که عکس‌های متعددی از او در دست هست؛ اگر تصویری از شاهان پیش از او باقی مانده است بی شک اغلب کار نقاشان است تا عکاسان.

از این اولین‌ها، در زمان ناصرالدین شاه بسیار بوده است، و هم از این رو است که نویسندگان کتاب‌های رسابقه تاریخی تهران قسمت عمده‌یی از کتب خود را به اختصاص داده‌اند.

خود ناصرالدین شاه هم سفرنامه‌های متعددی نوشته است چه از سفرهایش به خارج از کشور و چه از مسافرت‌هایش به شهرهای ایران.

ناصرالدین شاه شاید اولین شاهی باشد که به زبان فرانسه علاقمند شده است و «اعتماد السلطنه» روزنامه‌خوان

دربارش را مجبور می‌کرده است به او زبان فرانسه را تدریس کند. کاری به این نداریم که بالاخره هیچ پیشرفتی در یاد گرفتن زبان حاصل نگردد و معلم‌اش را شدیداً نومید ساخت.

بالاخره همه این عوامل و عوامل مستدل‌تر دیگری می‌تواند بیانگر انگیزه اختصاص یافتن فصلی در این بخش و فصلی در بخش آینده به او و ماجراهای زمان او باشد.

اما سفرنامه‌نویسان از وقایع و حال و هوای زمان ناصرالدین‌شاه، چه نوشته‌اند، شاهی که به شکار خیلی علاقه داشت و وقتی خرسی را شکار می‌کرد، يك لنگه جوراب اعتمادالسلطنه روزنامه‌خوانش را به پای او می‌کرد! تا تفریحش کامل شده باشد.

از سفرنامه «ارنست اورسل» شروع می‌کنیم که عده‌یی او را فرانسوی می‌دانند و عده‌یی هم بلژیکی... و مشاهدات توجه بر انگیز و خاطراتش - که برخی ضمن جالب بودن - نشانه‌یی از روحیه طنزآمیز او دارند:

«سرا راه رشت، باغهای مخصوص تفریح و تفرج، کوشک‌ها، و ویلاها زیاد به چشم می‌خورد. اهالی شهرزیر سایه درختان تنومند بساطی گسترده و مشغول صرف قلیان یا بازیهای گوناگون بودند. دسته‌دسته زن‌ها - که صورت‌هایشان زیررونده و چادر پنهان بود - از بازی و کار خود دست

می کشیدند تا ببینند و عبورچند فرنگی را از نزدیک تماشا کنند، و آن وقت از ته دل به ما می خندیدند، البته نباید اعتراف کرد که با آن وضع مسخره‌ای که روی اسباب‌واثاثه خود نشسته بودیم ریخت و قیافه ما در چشم ایرانیها - که سخت پای بند ادب و نزاکت و حفظ ظاهر هستند - واقعاً خنده‌دار بود.

به نظرم گاریچی‌ها هم درباره ما مثل همین زن‌ها فکر می کردند و شوخی شان گل کرده بود و ظاهراً برای اینکه به حساب خود تفریحی کرده باشند، باشیظت خاصی مارا در کوچه پس کوچه‌ها گردانند، تا همه اهل شهر به این کاروان خنده‌دار بخندند. قهقهه مردم کوچه و بازار بادیدن طیب پیزی از اهالی مالت که سوار یابوی باریک اندامی شده بود و لنگهای درازش تقریباً روی زمین کشیده می شد، به اوج شدت رسید.

بعد از عبور از کوچه‌های شهر، و شنیدن مثلکهای مردم - که دنبال ماراه افتاده بودند - بالاخره خود را به خانه يك نفر سوییسی رساندیم. این مرد نجیب، نماینده شرکت وورث و زیگلر منچستر بود و در رشت بیش از اسم واقعی خود «هانری شواب» با عنوان - جمهور یخواه - معروفیت داشت و خیلی گرم مارا پذیرفت. اتاق‌های خانه اش به سبک اروپایی‌ها مجهز به بیل و تخت خواب بود و تا آماده شدن ناهار کمی دراز کشیدیم و رفع خستگی کردیم.

آقای شواب مدت درازی است برای گذراندن يك زندگى پرجنب و جوش در مشرق زمین اقامت گزیده است. او كسى را كه به خاطر خواهش دل و با ميل خود كشورش را ترك مى كند و به اين طرفهاى آمد غريب در خورترحم و دلسوزى مى دانست. البته بعضى از مسافرانى كه در خانه او منزل كرده بودند با اخلاق و روحيات عجيب و غريبى كه داشتند، اين تصور را در ذهن او ايجاد كرده بودند، درمیان همه آنها، داستان دونفر به خصوص شنيدنى است يكى آقای ب... پاريسى و ديگرى طبيعى دان جوان آمريكايى، آقای د... اهل سين سينائى.

طبيعى دان آمريكايى مردى بودى نهايت خسيس و كله شق. تنها، بايك اسب از بيت المقدس به راه افتاده و خدا مى داند بعد از چقدر ماجراهاى عجيب و غريب خود را به بندرانزلى رسانده بود: اين شخص در انزلى يك كرجى كرايه مى كند كه هم خود و هم اسبش را به پير بازار ببرند. وقتى كه به مقصد مى رسد دو قران در كف پارو زنها مى گذارد. وقتى كه آنها مطالبه پول بيشترى مى كنند بلافاصله لوله طپانچه را نشان شان مى دهد. در كليه كاروانسراها درازاء خورد و خواب خود و اسبش هيچوقت بيش از پنج شامى خرج نمى كرد و هروقت هم صداى اعتراضى بلند مى شد. طبق همان رويه مرضيه لواء طپانچه جوابگوى آنها بود. اين آمريكايى ديوانه باخست عجيبش در مسير راه خود آفت

چاپارخانه‌ها شده بود. البته علت اینکه بیش از يك بار در همه ماجراها گوی شمالی ندیده عبارت از این بود که مسلمانان احترام خرافه آمیزی نسبت به دیوانگان قایل اند. گاهی این خست ذاتی او را وادار می کرد دو روز پشت سرهم روزه بگیرد و به این ترتیب خود را به محرومیت و ریاضت کشی عادت می داد. عجیب آنکه اسب زبان بسته را نیز در این تمرین ها شرکت می داد و حیوان بهت برگشته مجبور بود همراه وی در روز فشار گرسنگی را تحمل کند. بزرگترین شاهکار این دانشمند طبیعی دان در چاپارخانه که دم ظاهر گردیده است. به این معنی که او درست موقعی وارد چاپارخانه مزبور می شود که مقامات ایرانی انتظار ورود پرنس دالگو روکی سفیر فوق العاده امپراتور روس را می کشیدند یانکی-امریکایی-بدون ملاحظه و معطلی يك را است در اتاق مبله و آماده ای که جهت پذیرایی از سفیر تهیه دیده شده بود منزل می کند. نه خواهش، نه تمنا و نه تهدید هیچ کدام در تصمیم وی تغییری نمی دهند. در مقابل اعمال زور هم عکس العمل او معلوم است یعنی بلافاصله دست به هفت تیر خواهد برد. در این حیص و بیص پرنس دالگو روکی از راه می رسد و آقای د... بی آنکه خود را از تک و تاب باندازد، با غرور و گستاخی زیاد به سفیر می گوید: من همپایه شما، حتی بالاتر از کلیه افراد امپراطوری روسیه هستم. نه تنها من، بلکه يك تنه ساده امریکا نیز بیش از همه سفرای سزار ارزش و

احترام دارد!

بالاخره برای اینکه سروصدایی بلند نشود، به لطایف الحیل اسریکایی را قانع می‌کنند اتاق سفیر را به خودش پس بدهد و در یکی از اتاق‌های دیگر چاپارخانه که نظیر همان اتاق برای او آماده خواهند کرد، منزل کند.

فردای آن روز آقای د... سرمست از شاهکاری که زده ۵ شاهی مقرر را نیز نمی‌دهد، اسبش را سوار می‌شود و در برابر نگاههای مبهوت چاپارخانه‌دار بی‌اعتنا به راه می‌افتد. اما داستان آقای ب... که پاریسی ثروتمندی بود با صدهزار فرانک در آمد... این شخص، روزی از روزها با وسیله نقلیه‌ای که به وسیله قاطر حمل می‌شود و ایرانی‌ها به آن تخت‌روان می‌گویند وارد رشت شد. او هنگام هجوم مسلحانه بر علیه کشور فرانسه جزء افسران محافظ به شمار می‌رفت و به علت ابراز لیاقت به دریافت نشان نیز موفق شده بود، ولی برای یاد گرفتن زبان‌های شرقی چنان مغر خود را ناکامات و لغات جورواجور انباشته بود که تعادل روانی خود را از دست داده بود و عقلش پارسنگ بر می‌داشت. معذک نباید از حق گذشت به بعضی از زبان‌های شرقی تسلط کامل داشت. در گذشت والدین وی - که ادغامی کرد یکی از عموها مسوومان کرده - آخرین ضربه برقوای دماغی او بود. این آقا خیال می‌کرد از جانب خداوند برای اعتلای اسلام برگزیده شده است و برای انجام این رسالت از فرانسه

راهی کشورهای مشرق زمین شده بود. ولی بخت بد او را در آغاز جنگ‌های ترك و روس به شهر گزان می کشاند. مواظ او در مساجد این شهر خوشایند طبع روسها واقع نمی شود و او را به خاطر همین صحبت‌ها به زندان می اندازند. بعد از رهایی از زندان از کرانه رودخانه ولگا پایین تر آمده مدتی در باد کوبه سر می برد و در همین شهر به کشف کتیبه‌های پرارزشی موفق می گردد. بعد از مدتی اقامت در باد کوبه، با لباس درویشی و به صورت يك گدا به ایران می رود. يك روز، این میلیونر به ظاهر گدا را در نزدیکی تهران، در حالیکه از فرط سرما و گرسنگی، روی برف‌ها به حال نیمه جانی افتاده بوده است، پیدامی کنند. خواهران سن و نسان مدتی مواظبت و ترو خشکش می کنند و به وسیله يك فرانسوی او را دوباره به کشور فرانسه برمی گردانند. ولی درویش، گوشش به این حرفها بدهکار نمی شود و از ترك خاک مقدس ایران به هر قیمتی شده امتناع می ورزد. گویا بارها در بین راه انواع و اقسام بلاها بر سر همراه فرانسوی خود می آورد و از مردم استمداد می کند بیایند از دست آن کافر نجاتش دهند. بالاخره او را از طریق رشت به کنار دریا می برند و با زور سوار کشتی کرده و روانه پاریس اش می کنند، و مأموریت مذهبی این مرد عجیب در بیمارستان روانی پاریس به پایان می -

رسد.»

این است آخر و عاقبت زیره به کرمان بردن !

هر چند که «اورسل» موشکافانه به مسایل می‌نگرد، اما باز هم گه‌گاه دچار خطاهایی می‌شود. منجمله هنگام معرفی «میرزا تقی خان امیر کبیر» در مورد زادگاه او دچار اشتباه شده است، نظیر چنین اشتباهات تاریخی، در دیگر سفرنامه‌ها به چشم می‌خورد. برای آنکه میزان دقت و کنجکاوی «ارنست اورسل» بیشتر نمایانده شود، یادگارهایی را که اروپاییان روی دیوار نوشته‌اند و «اورسل» در سفرنامه‌اش آورده است، در این جا عیناً نقل می‌شود:

«از شعارها و یادگارهایی که روی دیوار نوشته بودند، معلوم می‌شده چارخانه منجیل محل توقف اروپاییان زیادی بوده که حوادث روزگار آنها را به ایران کشانده است. يك نفر فرانسوی به مسافران هشدار می‌داد که مواظب عنكبوت‌های سمی باشید! - يك انگلیسی به او جواب داده بود :- کاتوليك‌های رومی زهر آگین تر از این حشرات هستند! - انگلیسی، دوست من: این ناشی از يك کینه مذهبی است، من حاضر شرط ببندم که تو یکی از آن اشخاص ظاهرالصلاح و نصیحت‌گویی هستی که - انجمن انتشارات تورات - به خاطر وقار ظاهری و تصنعیات، ترا برای بخش کتاب‌های مقدس به اطراف و اکناف می‌فرستد، و آنهایی که این کتاب‌ها را دریافت می‌کنند صفحات آن را فقط برای ساختن فشنگ یا پیچیدن نمک به کار می‌برند.

يك آلمانی معتقد بود: - انگلستان، کشتی توفان زده‌ای

است. یکی از ساکنان این جزیره که بنا خواندن این شعار غرور ملی اش جریحه‌دار شده بود در زیر آن جواب داده بود: - دست گربه به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید بومی دهد! - یکی دیگر که دیده‌شیت و واقع‌بینی داشت، مفید و مختصر نوشته بود: - ساس‌های بزرگی اینجا هست! - يك ایتالیایی به اطلاع رهگذرها رسانده بود: - چهارمین بار است که من از اینجا می‌گذرم! - یکی از هم‌میهنانش باطنز جواب داده بود: - خوش به حالت! باز هم دلت می‌خواهد اینجا برگردی؟! - کسی دورتر يك انگلیسی، صاف و پوست‌کنده، لذت يك . . . نامشروع را با هم‌فریزه‌کارهایش به مسافران شرح داده بود. اصل موضوع به جای خود، ولی آیا این صحیح است که نام اشخاص را با بوق و کرنا در سرهر کوی و بازار بیاوریم و روی دیوارها به خط چلی بنویسیم؟ الحق که از جنت‌لنی و آقامنشی خیلی به دور بود. همان‌طور که یکی از اهالی شهر مادرید - از مدافعان سرسخت اجناس لطیف - باخشم تمام نوشته بود: - کسی که حرمت خانمها را نگه ندارد، حرمت هیچکس را نگه نمی‌دارد، مرد رذل بسیار کثیف. - با این اتمام حجت خشن ولی بجاء به این بحث خاتمه می‌دهیم.»

همین چند سطر، کافی است که این واقعیت را بیان کند که از بیشتر کشورهای اروپایی، مسافرانی دریکی دو قرن پیش به کشور ما آمده‌اند، که هر يك برداشت و نحوه

تلفی متفاوتی درباره کشور ماداشته‌اند و هرچند درباره‌ی از موارد، زبان به انتقاد شدید گشوده‌اند، مع الوصف خیل این گونه مسافران به ایران زمین سرازیر می‌شد، چرا که می‌دانستند در این کشور دیرینه سال درآمد هنگفتی انتظارشان را می‌کشد.

سالیان سال، افراد بی‌استعدادی که امکان موفقیتی برایشان در موطنشان نبود، راهی ایران می‌شدند تا میان افراد ساده لوح، به پیشرفت‌های مادی خارج از حد و مرزی دسترسی یابند و درباریان ناآگاه، چنان مردم را گرفتار نگاه داشته بودند که غم نان مجال هیچ فعالیت دیگری را برای‌شان فراهم نمی‌ساخت.

از سوی دیگر، فرنگیان با استفاده از داروهای لوکس - داروهایی که در ایران مشابه نداشت - در علم طب دخالت می‌کردند بی آنکه تحصیلات پزشکی داشته باشند و به همین جهت در میان ایرانیان به «حکیم فرنگی» اشتها ریاخته بودند، به کرات در سفرنامه‌های «اوژن فلاندن»، «ادوارد براون» و... خاطراتی نقل شده است که اینان برای رفع مزاحمت بیماران مجبور به مداوای‌شان شده‌اند.

این کار به تدریج چنان بالا گرفت که درباریان با استفاده از سرمایه مردم ستمدیده برای خود پزشکان خارجی استخدام می‌کردند و در زمان ناصرالدین شاه سه طبیب به نام‌های «طولوزان»، «دکتر فووریه» و «دکتر پولاک» طبابت

شاه قاجار و اهل بیتش را عهده دار بوده اند، «اعتماد السلطنه» در روزنامه خاطراتش که نگاه مطالبی را عنوان می کند که از هر حیث در خور توجه و تعمق است، فی المثل در یادداشت زیر، به مال اندوزی، چشم تنگی و خیانت های «طولوزان» اشاره یی دارد :

«امروز بندگان همایون به قصد توقف دوشبه به عمارت صاحبقرانیه تشریف بردند. من صبح از خانه با ناظم الاطبا به پارك ظل السلطان رفته از این کمال دیدن کردم. در اسفار سابق فرنگت دیده بودم. بسیار آدم عاقل و عالم و خوشرویی است. بر هفتاد پشت طولوزان لعنت که یکی از مخربین دولت ایران است. علاوه بر سایر خیانات روحانی خدمت طبی سلطنتی را هم مختل کرده است. هم خودش پیرو خرافت و عاری از کار شده است و هم از شدت بخل و حسد که دارد نمی گذارد در خدمت پادشاه یک طبیب فرنگی یا ایرانی بماند. به علاوه این مرد که کدحالی که آمده است و با این خوشخویی و خوشرویی که دارد ممکن است هزار چشم را در ایران معالجه نماید پشت سر او افتاده نعمت سی و پنج ساله ایران را فراموش کرده و سیصد هزار تومان اندوخته کرده پادش رفته است. مانع است که معالجه احدی را بکند...»

«طولوزان» علاوه بر طبابت، دخالت هایی هم در امور سیاسی داشته است، به طوریکه نویسنده یادداشت فوق بارها در کتاب خاطراتش او را حامی و دوست انگلیس ها

خوانده است.

طبيب ديگر دكتور «فووريه» فرانسوي است كه در يكي از سفرهاي ناصرالدين شاه به همراهي، به ايران مي آيد و از مدت اقامتش در ايران، كتابي مي نويسد تحت عنوان «سه سال در دربار ايران» كه دانشمند فقيد استاد «عباس اقبال» اقدام به ترجمه اش مي كند.

دكتور «فووريه» نيز از قاعده بي كه ديگر سفرنامه نويسان داشته اند مستثني نيست، او كه به خاطر پزشك بودنش راهي به «اندرون» شاهی داشته است، قسمتی از كتابش را به اين مسأله اختصاصي داده است با اين تفاوت كه اشاره بي گذرا به فساد حرمخانه دارد :

«لباس زنان اندرون نسبة سادد است و تفصيل زيادي ندارد. يلي برتن دارند كه جلوي آن را از سينه به پايين با دكمه مي بندند و تا پايين كمر مي آيد و از زير آن پيراهن كوتاهي پيدا است و زير جامه اي مي پوشند كه از زانوس پايين تر نمي آيد و روي آن زشليت به پر بادي است.

نيم تنه و پيراهن به قدری كوتاه است كه با هر تكان مختصري قسمتي از بالاتنه نمايان مي شود.

... اين زن ها غالباً چارقدي بر سر مي اندازند و آن را در زير چانه گره مي زنند براي آنكه گيسوان زياد و بافته ايشان را كه روي دوش و پشت سرشان آويزان است مستور دارد به علاوه بعضي از ايشان جوارب سفيد نازكي نيز به پا

می‌کنند، خلاصه لباس همه از پیر گرفته تا جوان به همین وضع است.

زنی که می‌خواهد در اندرون حرکت کند چادر - نمازی بر سر می‌اندازد و دم در کفش خود را بی‌پوشد و حرکت می‌کند اما اگر بخواهد بیرون بیاید حرکت صورتی دیگر دارد به این معنی که به لباس مخصوص تمام زنهای مسلمان که اجباراً باید همان‌را دربر کنند درمی‌آید تا به آزادی بتواند در کوچه‌ها قدم بزند.

... اندرون شاهی مرکز تفنن بازی و آرایشگری زن‌هاست و از هر جا بیشتر در آنجا بازار آن رواج دارد و جایی است که نمایشگاه مخصوص جواهرات گرانقیمت و پارچه‌های نفیس و البسه زر بفت محسوب می‌شود و هر زنی دریند این است که باچه آرایش و نمایشی رقبای خود را سرافکنده و دوستان خود را شاد نماید. مثلاً اگر زنی می‌خواهد که لباسش از جهت جلوه و جمال منحصر باشد می‌فرستد هر چه از آن پارچه در بازار به دست می‌آید بخرند تا دیگری نتواند از همان لباس داشته باشد و من زنی را می‌شناسم که در عرض يك ماه برای همین قبیل خریدها ۳۰/۰۰۰ فرانك پول داده است .

اما جواهرات که در آرایش جای خود دارد به خصوص در مملکتی مثل ایران که معدن مروارید و فیروزه است و هر کسی يك قسمت مهم از ثروت خود را صرف

خرید جواهرات می‌کنند.

قیمت جواهراتی را که شاه در روزهای سلام با خود دارد تا صد میلیون تخمین زده‌اند اگرچه قیمت جواهراتی که بعضی از اهل حرم با خود دارند هرگز به این پایه نمی‌رسد ولی باز آن‌هم نماینده مبلغ خطیری است.

پیش از آنکه از اندرون خارج شویم باید از محمد کوتوله نیز که قاصد مخصوص اعلیحضرت و پیغام‌بر او پیش اهل حرم است ذکری بکنیم.

نباید تصور کرد که اهمیت این مرد هم به تناسب قد اوست، اگرچه او مؤدب و متواضع است و وقتی که در خیابان‌های گلستان قدم می‌زند دست‌های خود را در آستین کرده بر روی سینه صلیب‌وار می‌گذارد لیکن پیش شاه و نسوان حرم به علت محرمیتی که دارد بسیار متنفذ و مقتدر محسوب می‌شود.

جای این سؤال باقیست که آیا با وجود دیوارهای بلند اندرون و زندگانی صومعه‌نشینی زنان حرم و چادر و روبند و خواجه سرایانی که دائماً مواظب ایشانند این زنان دست از پا خطا نمی‌کنند و مرتکب امری که این‌همه از آن وحشت دارند نمی‌شوند؟ من که در این باب شك دارم.

حکایت یکی از دختران شاه که فقط نسبت نزدیک او به اعلیحضرت او را از غضب ملوکانه نجات داد و همدستش جابجا به قتل رسید و داستان زن دیگری که به این اندازه با

شاه قرابت نداشت و نتوانست موجب حامله بودن خود را بیان کند و نزدیک بود که به قتل برسد همه شاهد صدق این مدعی است.»

در جایی دیگر ضمن آنکه از بیماری «امینه اقدس» همسر شاه قاجار می‌گوید نفوذ خواجہ سرایان را بر دربار می‌نمایاند :

«امینه اقدس تقریباً به کلی نابینا شده است. من از دو ماه پیش می‌خواستم چشم او را عمل کنم و نگذارم که کار به اینجا بکشد ولی به من اجازه این عمل داده نشد و شاه که نمی‌خواست برخلاف رضای محبوبه خود رفتار کند او را کاملاً آزاد گذاشت و توطئه‌سازان درباری چنان این زن بدبخت را دچار تردید کردند که به موقع دست به کاری نزد تا مرضش روز به روز شدت یافت ابتدا او را به نهایت درجه ترساندند و بعد از آنکه او را به تعقیب دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند گفتند که باید در خارجه عمل کند تا افتخار معالجه او نصیب من نشود و لطمه‌ای به مقام و نفوذ ایشان وارد نیاید و در این توطئه جمعی از خواجہ سرایان هم دخیل بودند مخصوصاً آغا بهرام که اشتیاق شدیدی به [سفر] اروپا در خدمت خانم خود داشت آتش او را برای مسافرت تیزتر می‌کرد.

عاقبت نقشه ایشان به نتیجه رسید و امینه اقدس به همراهی سیدالسلطنه حاکم قزوین و آغا بهرام خواجہ‌باشی

به طرف وینه حرکت کردند ولی قبلاً لازم شد که من به شاه عملی که باید در چشم خانم اجرا شود توضیح بدهم و او اطمینان دهم که عمل خطری ندارد و فوریت آن بلکه تأخیر زیادی را که در این راه روا داشته‌اند به او بفهمانم و بگویم که هر قدر بیشتر در این کار تسریع شود زیادتر از قوه بینایی او خواهد ماند اما پیش خود می‌گفتم که اگر چیزی از آن به جا مانده باشد چه تصور من این بود که این زن حال که به کلی کور شده تصمیم به مسافرت گرفته است و امید او اینست که چشمان او را بینا کنند.

افلا این بار دهم بود که شاه اندکی قبل از حرکت امینه اقدس به من گفت که: شما مطمئن می‌توانید این عمل را بکنید؟ و غرضش از ادای این جمله نمودن حال تردیدی بود که در دادن اجازه این سفر داشت در صورتی که احتراز از این سفر قبلاً به خوبی ممکن بود.

البته این دوره با ایامی که شاهنشاهی نمی‌توانست خود از مملکت خویش خارج شود یا بالاتر از آن به بیرون رفتن یکی از زنان خود در ضاد همد فرق فاحش کرده زیرا که ناصرالدین شاه اول پادشاهی است که برخلاف سیره قدیمی از مملکت خود به میل شخصی قدم بیرون گذاشته و حالیه هم بر اثر القآت جدی مشاورین فرنگی خود که طیب فرانسوی او را هم باید از جمله ایشان شمرد رفتاری کاملاً مخالف با آداب دیرینه اختیار کرده و این تغییر وضع تا حدی هم نتیجه هوش و فکر بساز و سعه صدر شاه است که مزیت آداب

فرنگی را در می‌یابد و میل به اقتباس آنها دارد و می‌خواهد که خرافات معمول بین مردم را براندازد.

ناصرالدین‌شاه در یکی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دوتن از زنان محبوبه اندرون یعنی انیس الدوله و عایشه خانم را همراه برد اما در مسکو مجبور شد که ایشان را به تهران برگرداند و بر اثر همین تجربه بود که در دادن اجازه حرکت به امینه اقدس تردید داشت به خصوص که از توطئه بازیهای درباریان و اهل حرم هم بی‌اطلاع نبود ولی در آخر کار چون دلش به حال این زن بیچاره می‌سوخت استرحاماً به او چنین اجازه‌ای داد.

نیازی به توضیح نیست که چگونه فرنگیان می‌کوشیده‌اند: «اقتباس از فرهنگ خود» را به ایرانیان دیکته کنند و چگونه رندانه در کتاب‌های خود من غیر مستقیم اشاره‌هایی به آن داشته‌اند.

البته پذیرفتن طب پیشرفته، جایی برای ایراد ندارد زیرا يك طبیب واقعی متعلق به همه مردم، از همه نژادها و ملیت‌ها است، اما در کمزیت آداب فرنگی! و میل به اقتباس، از آن حرف‌ها است!

رندانه نویسی را در سایر سفرنامه‌ها نیز از نظر دور نداشته‌اند، از برای نمونه باید از سفرنامه «بهرلر» فرانسوی نام برد که به جغرافیای رشت و مازندران شهرت دارد که به قول «خدایرست» شرح تفتیشات نظامی است با توجه به

خصوصیات سوق العیشی برای مقابله با قشون روسیه.
به قسمتی از پژوهش جغرافیایی «بهر» در بندرگز
توجه کنید:

«... و این کمپانیه جدید را دولت به آن طور حمایت
نمی‌نماید و سرمایه آن چهار کرور منات است. ولی به او نیز
همان ضررها وارد می‌آید و این کمپانیه مقصودش تجارت
کل است و بهرشت و اردبیل و آشوراده و بار فروش و گز
و شاهرود و تهران عامل فرستاده است که مشغول تجارت
شوند و خیال دارند که تجارت آنها تا به خراسان
بشود، ولی تا بحال به تبریز از جانب آنها کسی نرفته است.
زیرا در آنجا از تجار اروپا بسیار است و متاع از هر قسم
در آنجا فراوان است. و اگر بتواند این کمپانی تفوق و
برتری به رالی صاحب و سایر تجار هم مذهب و هم خاك
خودش که در بادکوبه و حاجی طرخان و ایران هستند، به هم
رساند، زیاد موجب ترقی و استخوان او خواهد شد.

و اگر خیالات کمپانیه روس به نوعی که ذکر شد در
ایران صورت بگیرد و رفته رفته روش کار آنها قوام و رونقی
به هم رساند، البته دولت روس در خفا تقویت و حمایت از
او خواهد نمود. زیرا که پولتیک آن دولت این است که
هر قدر تجار او در ایران زیاد بود، البته قوت او در آن
دولت بیشتر و تسلطش زیادتر خواهد شد. چون در عهدنامه
ترکمان‌چای چنین قرار شد که دولت ایران در بحر خزر

به هیچ وجه کشتی نداشته باشد و پس از چندی نیز دولت ایران به طیب خاطر آشوراده را به آنها واگذار کرد. لهذا روس در آنجا اوضاعی فراهم آورده است که منظور پولتیک اوست.

ولی چنان فهمانده است که به جهت دفع و رفع ترکمانان است و در هر جا به این اسم شهرت داده است و مردم چنین می گویند که روس در آنجا قلعه ساخته که اسباب و ادوات جنگ در آنجا فراهم می آورد. و این قول بسیار خلاف است و این طور نیست. زیرا که هرگاه بخواد منازعه کند به نوعی که هیچ محتاج به آنجا هم نباشد. بلکه میل او این بود که يك قطعه زمینی در آن محل داشته باشد تا به رعایا و مردم خاطر نشان کند این معنی را که من می توانم بادو بست نفر سرباز رفع صدمه ترکمان را بکنم و حاکم استرآباد با پانزده هزار نفر نتوانست شر آنها را کوتاه کند و از عهده آن برآید...

گویا از ظاهر مطلب چیزی جز خیرخواهی، عاید نمی شود. اما هنگامی که متوجه شویم «بهرلر» مأموریت داشته است پس از بررسی هر منطقه، محل تعداد قلعه هایی که باید ساخته شوند را مشخص و هزینه اش را برآورد کند، این «خیرخواهی» کلی معنا پیدا می کند.

به غیر از «بهرلر» از کشورهای دیگر نیز چنین خیر-خواهانی! به ایران زمین آمده اند. از جمله کاپیتان چارلز

فرانسویس مکنزی» که اولین کنسول در رشت بود و بنا بگفته «منصوره اتحادیه» مأموریت ارزیابی میزان نفوذ روسها را در ایران داشته است:

«چارلز مکنزی اولین قنصل انگلیس در شمال ایران بود. او در همان سال سفری از رشت به استرآباد نمود و طی این سفر گزارشی برای دولت خود تهیه کرد. بدون شك دلیل تهیه این گزارش فقط دادن اطلاعات از اوضاع آن نواحی نبود و به همین علت مطالب تاریخی در آن نیست. بلکه هدف اصلی اطلاع از میزان نفوذ روسها بود که از مدت‌ها قبل با این منطقه رابطه داشتند. مکنزی مشاهدات خود را با دقت توصیف می‌کند و به خصوص به شرح اوضاع جغرافیایی می‌پردازد که از جهت سوق الجیشی ممکن بود مفید واقع شود. ضمناً به امکان توسعه تجارت انگلیس در این نواحی هم توجه دارد.»

هرچه در سفرنامه‌ها به زمان حال نزدیکتر شویم، جهانگردانی که به ایران آمده‌اند مرموزتر می‌شوند. بگذریم از آن عده‌یی که جشن بازنشستگی‌شان را با سفر به دور دنیا آغاز می‌کنند و برای آنکه مجموعه مشاهدات‌شان ناقص نماند سری به تخت جمشید و اصفهان و... می‌زنند و هنگامی که می‌بینند فی‌المثل کامیونی از روی سی‌وسه پل یا پل خواجه می‌گذرد، دل‌شان فرو می‌ریزد که مبادا پل کهنه تحمل این همه بار را نداشته باشد.

ما با این دسته از به ایران آمده ها، کاری نداریم، چرا که از سیاحت شان فقط عکس هایی تدارك دیده اند برای تزئین آلبوم شان. کار ما با افسرادی است که به ایران زمین آمده اند بایک دنیا مأموریت ریز و درشت، گاه نقاب مستشرق به چهره زده اند، گاه نقاب سیاح و حتی گاه آشکارا به انجام مأموریت هایشان پرداخته اند.

برای نمونه آن مستشرقی که بیست و چند سال در شاهنامه فردوسی، تفحص کرده، تعداد «ز»هایی که در این کتاب به کار رفته است شمرده و برای شان دلیل و معنی پیدا کرده است، به نظر من کارش ساده نمی آید! حتماً یاریگی به کفشی داشته است، یادچار اختلالات دماغی و مغزی بوده است و یا دستکم می خواسته است این اختلالات دماغی و پریشانی های مغزی را به ادب دوستان تدریس کند! بگذریم... سفر نامه های موجود هرچه به این زمان نزدیکتر می شوند، حال و هوای شان تغییر می یابد، کار از بیانگری مشاهدات، به بررسی اوضاع و احوال می کشد و یافتن راه هایی برای نفوذ آسانتر و سریعتر.

گزارش سفر نامه گونه «چارلز فرانسیس مکنزی» نخستین کنسول انگلیس در رشت، به خوبی می نماید که انگلیسیان چه برنامه هایی داشته اند تا در هیأت دوستانه بی به ایران زمین بیایند و مناسبات تجاری و سیاسی را به نفع خود به جریان اندازند. رجوع می کنیم به بخشی از کتاب:

«... می‌گویند بارفروش در قرن شانزدهم بنا شده و نام آن از بار و فروش تشکیل می‌شود. این ناحیه دارای بدترین آب و هوای مازندران است و مردم آن رنگ‌پریده و مریض احوالند. باوجود این از شهرهای پرجمعیت است چون در طول سال تجارت مهمی دارد. اکثر جمعیت آن مشغول داد و ستدند. و نمی‌توانند در ماه‌های گرم به ییلاق بروند. در بازار بارفروش دکانهای متعددی است ولی همه کثیف و شلوغ‌اند. خیابان‌ها سنگفرش نشده‌اند و عابران باید از میان گل عبور کنند. باوجود اینکه به‌طور عمده بندر کالاهای روسی است که به خراسان، تهران، یزد و کرمان صادر می‌شود. مقدار زیادی نیز اشیاء انگلیسی به‌چشم می‌خورد. ولی طبق معمول نتوانستم از مقدار فروش سالیانه آنها اطلاعاتی کسب کنم و در این باره آماری نمی‌نویسم چون حتماً صحیح نخواهد بود.

در پایان سفر از کالاهایی که به‌توان از طریق خلیج فارس وارد کرد، گزارشی تهیه خواهم کرد.

این راه چندین امتیاز به راه‌های طرابوزان و خلیج فارس دارد. اولاً راه طرابوزان در معرض حمله اکراد است. ثانیاً از راه بندر عباس - یزد ارزانتر و راحت‌تر و کم‌خطر[تر] است. به‌علاوه این راه مرکزیت دارد و از این طریق به آسانی می‌توان به سایر نقاط مملکت دسترسی پیدا کرد و و پارچه‌های نخی را ارزانتر از امروز صادر کرد و اگر

چنانچه دولت انگلیس از این راه استفاده کند روس‌ها از بازارهای ایران رانده خواهند شد، چون اجناسی که وارد می‌کنند عبارت از پارچه، اشیاء آهنی و مسی و فولادی و شیشه‌ای و پارچه‌های نخی و کتان و قمرزدانه و الوار و غیره است که نسبت به اجناس انگلیسی مرغوبیت کمتری دارند و فقط چون رقابتی نیست می‌توانند آنها را بفروشند. تجار انگلیسی نمی‌توانند از طریق طرابوزان با آنها رقابت کنند و در نتیجه واردات انگلیس به نساجی کاشان صدمه زیادی وارد آمده و این صنعت مانند هندوستان احتیاج به کمک دولت دارد تا از نو رونق گیرد.»

و هنگامی که می‌بینیم در پایان سفرنامه‌اش اطلاعات دقیقی از معدن‌های ایران به دست می‌دهد، بی‌تردید این واقعیت به اثبات می‌رسد که مسأله به این سادگی‌ها نیست به قول «م-امید» مسأله «بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها» است و در ضمن نفوذ تجاری، موضوع نامساعد ساختن زمینه خود کفا شدن مطرح است.

آنها با چنین واقع‌بینی رذیلانه‌یی برای بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور ما برنامه چیده بودند در حالیکه به ناصرالدین‌شاه و دیگر درباریان ابله تلقین کرده بودند در ایران طلا هست، از زبان «اعتمادالسلطنه» این قضیه رای‌می‌گیریم: «... من جمله چندیست یعنی یک دو سال است که در مخیله‌های یونی‌رسوخ کرده است که چرادر کالیفورنی ینگک

دنیا و در بعضی نقاط افریقا و در سیر آسیا طلا پیدامی شود و در بعضی نقاط هم الماس و در ایران این فلز گرانبها که خدای ایران و ایرانیان است بدست نمی آید. این است که به حساب صحیح متجاوز از هفتاد بلکه هشتاد هزار تومان به جهات مختلف و وضع های مخصوص از مخارج دو تومان الی دو هزار تومان به تفاوت دفعات خرج کرده اند جز اینکه اتاق ها در آبادارخانه مملو از سنگ های آهکی و گچی است فایده ای برده نشده ...»

جنون جواهر پرستی ، مناسفانه در دربار ما سابقه داشته است، به یاد بیاوریم شایعه فروش زمین گندیده به بیگانگان در قبال جواهر! که بروطن پرستی، حمیت و غیرت خط بطلان می کشد. از این رو اگر «اعتمادالسلطنه» جواهر را خدای ایرانیان دانسته. البته خدای درباریان، نه مردم ستم کشیده. حرف بی ربطی نیست .

با پرداختن به سفرنامه «هنری موزر» سویسی، این فصل را به پایان می بریم سیاحی که تبعه روسیه شده بود و ناصرالدین شاه را متعجب کرده بود که چگونه و چرا یک سویسی رعیت روس می شود!

«هنری موزر» که به قول «محمد گلبن» - «هم عاشق سیاحت است و هم دلبسته تجارت» . اما مشاهدات او از ایران حال و هوایی خاص دارد، از این رو، فقط به نقل یکی دو مورد از مشاهداتش می پردازیم :

«اگر شخصی بخواهد در ایران صاحب شغل و کاری بشود تقویت و تنخواه لازم دارد. قابلیت و شایستگی در آنجا به کار نمی‌خورد. زیرا که در مملکتی که حکومت و قانون به قاعده نیست و نجات هم موروئی نیست پادشاه کمال اقتدار را خواهد داشت. خواجه و غلام حتی پست‌ترین نوکری که طرف التفات و توجه باشد بدون آنکه خود او مترقب کاری باشد سهل می‌شود که به مشاغل عالیه نایل گردد. صاحب منصبان ایرانی اگر دارای تعلیم و تربیت درستی نباشند به واسطه عدم استعداد و قابلیت نیست. بلکه مردمان متقلب مزوری هستند که همه تعارفات زبانی را خوب به عمل می‌آورند. هم آنها مصروف به این است که مادامی که صاحب اقتدار و اعتباری هستند مال و دولت زیادی جمع می‌نمایند که اگر وقتی دچار دسیسه یا مغضوب پادشاه بشوند از بابت معاش و گذران آسوده باشند شرافت و فضیلت

در میان مردم این جانیست. درستی و درستکاری ندارند و اگر کسی داشته باشد او را مسخره می‌نمایند...

... در دامغان خیلی متغیر شدم. فتح‌الله میرزا مرد بی بضاعتی است ولی چون شاهزاده است خیلی تکرر دارد. او اصلاً از من دیدن نکرد و مضایقه نمود که برای راهنمایی من آدم همراه من بفرستد.

از نسل قاجار در این مملکت فراوان است. آنها مانند زالو هستند به جز معایب محسناتی در آنها ملاحظه

نمی‌شود جرأت و نجابت اجداد خود را ندار[ند]. در تهران يك نفر از آن‌ها چون وظیفه که شاه بر او سی‌دهد کفایت معاش او را نمی‌کند در کوچ‌ها تکدی می‌کند...»

از مطالب جالب و قابل اشاره، یکی اینکه، سفرنامه «هنری موزر» در زمان ناصرالدین شاه قاجار به خط «محمد قزوینی» نوشته شد و خود ناصرالدین شاه بالای صفحه نوشته است: «تماماً ملاحظه شد» انگاری نسبت به مطالب کتاب که نمونه کوچکی از آن نقل شده است - ایرادی نداشته است! از جمله سفرنامه‌های جالب و درخور توجه این دوره سفرنامه «هاتم شیندلر» است که به خاطر نشر پیش پا افتاده و پر اشتباهش، مهجور و گمنام مانده است... «شیندلر» مأموریت داشته است ارتباط تلگرافی میان تهران و مشهد را با کشیدن سیم تلگراف برقرار سازد. همین مأموریت موجب گردید، زمینه مساعدی برای مطالعه شهرها و آبادیهایی که بین تهران و مشهد قرار دارند برای نامبرده فراهم آید و الحق «شیندلر» موشکافانه به اطرافش نگریسته است، این سفرنامه از حیث جغرافیایی می‌تواند منبعی مناسب باشد برای پژوهشگران این رشته... نمونه‌یی از نشر شیندلر را می‌آوریم بدون تحریف و تصحیح:

«از شریف آباد الی مشهد مقدس بیست و یک میل است. نصف در بیابان و کوه و نصف دیگر در جلگه می‌باشد. از شریف آباد الی کلبه چهار میل، کلبه بباطی است که

از بنای عباس میرزا نایب‌السلطنه ابن فتحعلی‌شاه است. به فرمایش نواب والاحسام السلطنه تعمیر شد يك ميل و نیم به سمت ده بادحوض واقعست که شصت خانوار دارد بین شریف آباد و کلنبه راه از کتلی می گذرد که برای عبور قافله بسیار سخت است سپهسالار مرحوم بجهت راه این کتل بسیار خرج کرد و کار او در سنه دو بیست و هشتاد و سه تمام شد. از کلنبه تا تپه سلام هفت ميل است. در اینجا يك سنگ مرمر سیاه نصب کرده اند که روی آن سنگ زیارت نامه حضرت امام رضا علیه السلام را کنده اند. و از این تپه، شهر مشهد با گنبد مقدس امام نمایانند. چهار ميل و نیم از اینجا رباط طرق واقع است، و این رباط از بنای شاه سلیمان صفویه است هزار و هشتاد به اتمام رسید. نیم فرسخ سمت مشرق ده طرق واقع است. و این يك ده بسیار بزرگست. از رباط طرق الی دروازه پایین خیابان مشهد مقدس شش ميل راه خوب و صاف دارد. مشهد شهری بسیار بزرگ است، و جمعیت شهر از شصت هزار نفر کمتر نیست، بلکه بیشتر دارد، و زوار بسیار همیشه آنجامی باشد و از جهت زیاد آمدن زوار همه چیز در مشهد گران است، که قیمت آذوقه مثل قیمت در دار الخلافه است و قیمت فرش و مس و غیره از قیمت در دار الخلافه بیشتر است و ...»

سفر نامه‌های تحقیقاتی،
تبلیغاتی و ...
و سفر نامه‌نویسان
داستانپرداز!

پروفیسور ادوارد براون

دکتر سیریل الگود

اوستاس دولوری

دوگلاس سالدن

جیمز موریہ

ہرمان نورڈن

و . . .

سفر نامه‌های تحقیقاتی، تبلیغاتی و سفر نامه نویسان داستان‌پرداز

— اشتباه علامه قزوینی درباره پرفسور ادوارد براون —
ادوارد براون، بهائیت را تبلیغ می‌کند! — قوطه ضد
اسلامی از نست‌اودسل، چارلز فرانسیس مکنزی، ادوارد
براون و... — تحقیقات از شمند دکتر الگود — «ام نفوذ
انگلیسیان به ایران — علت سرخی خاک‌قم — داستان یک
دیپلمات مجرد در ایران — نسخه درویش — مودیه مهمان
نامیاس!

به قول امروزی‌ها، ایران چه «جاذبه‌های توریستی»
دارد که از اقصی نقاط دنیا، عده‌یی برای بازدید؛ به این
سرزمین می‌آمده‌اند؟ پاسخ متداول این است: یک تخت
جمشید، یک اصفهان، یک شیراز و پاره‌یی شهرهای دیگر.
اگر غرض از مسافرت، صرفاً بازدید از اماکن باستانی باشد
بدون شبهه ایران از معدود کشورهایی است که از این باب
حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد.

اندك نبوده‌اند کسانی که به تخت جمشید، به همدان و ... آمده‌اند و هنگام بازدید، تاریخ دیرین سال ایران زمین را در ذهن شان مرور کرده‌اند. می‌توان نمونه‌های بسیاری را به دست داد در مورد جهانگردانی که برای تماشای ویرانه‌های تخت جمشید آمده‌اند. تنها کافی است سری به تخت جمشید زده شود تا نام و امضای سیاحانی بی‌احتیاط را بر روی سنگ‌ها و ستون‌ها، مشاهده کرد و این، شامل همه بازدیدکنندگان نمی‌شود، چرا که اغلب ایشان، بر ویرانه‌های تخت جمشید دل سوزانده‌اند و نخواسته‌اند با بجای گذاردن یادگاری، این هنر عظیم و مجسم معماری باستانی ایران را مخدوش سازند.

اما برخی از پژوهشگران، زیر نقاب تحقیق، خواب‌هایی برای مردم ایران دیده‌اند، این دسته از پژوهشگران، مورد نظر این فصل هستند. یکی از مستشرقان و محققان بزرگ، بدون شک پرفسور «ادوارد براون» است، که تألیفات متعددی درباره ادبیات ایران دارد و همواره از او به عنوان يك علاقمند ادب و فرهنگ ایران نام برده شده است. فی المثل به مناسبت فوت این مستشرق صاحب نام علامه فقید محمد قزوینی نوشته است:

«فی الواقع وجود مر حوم براون برای ایران يك نعمت خداداد و گنج یار آورده بود. آخر چه عجب تر از این که يك مردی از يك ملتى اجنبى آن هم از اعظم علماء و نویسندگان

آن ملت در تمام عمر خود طرفداری از ملت و مملکت ما بنماید و محض خاطر ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض نکند...

خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را به جرأت می‌توانم بگویم که بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکاجه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقاً و اصلاً و بلا استثناء هیچ کس این همه زحمت در این راه نکشیده است و هیچ کس یک عمر تمام را از سن ۱۸ سالگی تا آخرین دقیقه حیات ۶۴ ساله خود بدون سستی و بدون خستگی با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچ کس این همه مساعدت مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی خود بخود هموار ننموده است.

محبت او به عالم اسلام عموماً و به ایران و ایرانیان خصوصاً بالحقیه حدی داشت، و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت به وطن خود و امثال ذلک که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهر چه خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است و تنفر از هر چه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

نمی‌خواهم بادر کفش علامه فقید قزوینی بکنم، اما از آنجایی که بسیاری چون خود علامه، چنین تصویری در

باره «براون» دارند، ناگزیر به افشای این واقعیت هستم که «نه .. آن طور که بسیاری فکر می کنند نیست.»

«ادوارد براون» مستشرق بوده است ، قبول. محقق بوده است، قبول. در شناساندن ادبیات ایران به اروپاییان فعالیت کرده است قبول. ولی اینکه بگویند او به اسلام محبت داشته است و به ایران! از آن حرف هایی است که از علامه فقید محمد قزوینی، بعید می نماید: زیرا خود «ادوارد براون» در سفرنامه اش موسوم به «يك سال در هیان ایرانیاں» منظور خود را صریحاً بیان کرده است. مقصود «براون» از مسافرت به ایران شناختن مذاهب غیر قانونی و مطرود بابی و بهایی بوده است.

«ذبیح اله منصوری» مترجم پر سابقه عقیده دارد که غرض «ادوارد براون» صرفاً تحقیق در مورد بسابی ها و بهایی ها بوده است، ولی من پارا فراتر می گذارم و می گویم غرض «براون» تبلیغ مذاهب فوق الذکر بوده است، منتها با تدابیر رندانه و زرنگی خاصی که به این گونه محققان اختصاص دارد ، فعالیت های تبلیغاتی اش را فعالیت های تحقیقاتی نمایانده است، آخر می شود «ادوارد براون» ریگی به کفش نداشته باشد و این گونه در باره فرقه های مورد بحث بنویسد:

«یکی از عللی که سبب قتل بابیها گردید این که در ماه سپتامبر سال ۱۸۵۲ میلادی سه نفر از بابیها به ناصرالدین

شاه سوء قصد کردند و می‌خواستند او را بقتل برسانند .
 آن سوء قصد هم ناشی از این بود که بایبها بر اثر
 سخت گیری دولت و قتل میرزا علی محمد باب به تنگ آمده
 بودند و بدون آنکه از طرف پیشوایان بابی دستوری برای
 قتل ناصرالدین شاه داده شود، آن سه نفر از طرف [آنها]
 تصمیم گرفتند که ناصرالدین شاه را به قتل برسانند .

آن قتل عام بابیر حمی زیاد صورت گرفت و يك عده
 از کسانی که مقتول شدند عملاً نمی‌توانستند دخالتی در
 سوء قصد داشته باشند برای اینکه مدتی قبل از این که به
 ناصرالدین شاه سوء قصد کنند آنها را به زندان انداخته بودند
 و بین آنها و سوء قصد کنندگان هیچ نوع ارتباطی توانست
 وجود داشته باشد.

یکی از کسانی که در آن واقعه به قتل رسید قره‌العین
 زن بابی معروف است و آن زن طوری در قبال شکنجه‌ها،
 پایداری به خرج داد که همراه و ادار به تحسین نمود...

این کشتارهای بی‌رحمانه، تنها قتل عام نبود بلکه
 سوء سیاست و خبط هم محسوب می‌گردید، زیرا به جای
 اینکه ریشه مذهب جدید را خشک کند برعکس سبب تقویت
 و توسعه آن شد چون کسانی که به طرف قتلگاه می‌رفتند
 هنگام مرگ چنان شجاعت و شهامتی بروز دادند که نظر
 تحسین همراه اعم از موافق و مخالف جلب کردند و اگر
 بابی‌های خواستند و جوه گزافی را صرف پروپاگاندا مذهب

خود بکنند، هرگز نمی‌توانستند مانند این کشتارها نتیجه مثبت به نفع مرام خویش بگیرند.

من از ایرانی‌هایی که به چشم خود منظره مرگ سلیمان‌خان بابی را دیده بودند شنیدم که می‌گفتند تا چیزی نباشد سلیمان‌خان آن‌گونه اظهار مسرت نمی‌کرد و شجاعت به خرج نمی‌داد زیرا بدن سلیمان‌خان را سوراخ سوراخ کرده و در هر سوراخی شمعی نهاده و روشن کرده بودند و باین وضع او را به میدان آوردند که اعدام کنند و او وقتی که به محل اعدام رسید با صدای بلند این شعر را خواند:

يك دست جام باده و يك دست زلف يار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

و این‌گونه آثار شجاعت به طوری که ایرانی‌ها می‌گفتند در حاضرین اثر می‌کرد و آن‌ها را به فکر می‌انداخت و با خود می‌گفتند اگر این اشخاص در مذهب بابی حقیقتی را نفهمیده باشند چگونه حاضر می‌شوند این شکنجه‌های هولناک را استقبال کنند؟

يك روز يك نفر یزدی که مردی فقیر و ژولیده بود هنگام شکنجه و اعدام یکی از بابی‌ها حاضر شد. و همین که دید که مرد بابی، شکنجه را با تبسم تلقی می‌نماید و اشعار عرفانی و عاشقانه می‌خواند طوری تحت تأثیر قرار گرفت که به وسط میدان دوید و گفت من هم بابی هستم ... مرا هم به قتل برسانید. »

نه، این تحقیق نیست، این شناختن يك فرقه نیست، این خدمت به اسلام نیست، این قهرمان سازی است! این تبلیغ برای فرقه‌های گمراه مذهبی است، گویا سفرنامه نویسان صاحب مأموریت مذهبی، وقتی دیده‌اند تبلیغات ایشان در باره مسیحیت در کشور مسلمان ایران، نتیجه نمی‌دهد دست به چنین توطئه شرم‌آوری زده‌اند.

«ادوارد براون» در سفرنامه دو جلدی اش، تمام فکر و ذکرش بایی‌ها و بهایی‌ها بوده است و یافتن راه‌حلی برای ملاقات ایشان ... در این راه «براون» تنها نبوده است، دیگران هم برآی بهایی‌ها تبلیغ کرده‌اند. مانند «ارنست اورسل» که در فصل گذشته از دیدگاهی دیگر سفرنامه‌اش مورد بررسی قرار گرفت و همچنین «چارلز فرانسیس مکنزی» که اولی این فرقه‌های ضاله را انقلاب مذهبی می‌خواند و دیگری مقابله کننده با قاجارها جهت براندازی شان.

خوشبختانه تعالیم اسلامی رسول اکرم (ص) موجب شده است که ایرانیان شدیداً به حاکمیت قرآن مجید دل بستگی داشته باشند و فریب توطئه‌های این دسته از سفرنامه نویسان را نخورند.

از آنجایی که «بهائیت» دیگر در ایران اسلامی، معنا و موجودیتی ندارد، این بحث را متوقف می‌کنیم و به دیگر مسایل می‌پردازیم.

از حق نباید گذشت، برخی از «به‌ایران آمده‌ها»

تحقیقات ارزشمندی نیز به عمل آورده و آن را مدون ساخته‌اند. یکی از این عده دکتر «سیریل الگود» است که کتاب تحقیقی اش «تاریخ پزشکی ایران» نام دارد. کتابی کم نظیر که ارزش و اهمیتش بر کسی پوشیده نیست و حتی دکتر «نجم آبادی» که خود نیز تحقیقاتی در این زمینه دارد بالحنی منصفانه کار دکتر «الگود» را می‌ستاید.

دکتر «سیریل الگود» استاد دانشکده طب دانشگاه لندن و پزشک سفارت انگلیس در ایران بوده است، در مورد خود این شخص وارد بحث نمی‌شویم، چرا که کتاب ارزشمندش مجال بی‌سایر مطالب نمی‌دهد، به هر حال به اختصار یادآوری می‌شود که دکتر «الگود» ضمن برخورداری از طب جدید به طب سنتی ایران نیز توجه داشته و برای طبیبان بزرگ این سرزمین احترام قابل بوده است. مثلاً درباره «رازی» و «ابن سینا» نوشته است:

«وقتی درباره زکریای رازی صحبت می‌شود، بلاشک

باید از کارهای ارزشمند او در زمینه دویبیماری سرخک و آبله نیز نام برده شود. رساله‌ای را که او در این زمینه نوشته است. بیش از تمام آثارش در اروپا اشتهار کسب کرده است. این رساله که بارها به زبان‌های اروپایی ترجمه و منتشر شده است برای اولین بار در سال ۱۴۸۹ در ونیز منتشر شد و بعد از آن به ترتیب در سال ۱۵۴۹ در بال، در سال ۱۷۴۷ در لندن، در سال ۱۷۸۱ در گوتینگن،

در سال ۱۸۴۸ در پاریس به زبان یونانی - بالاخره در همین سال يك بار ديگر در انگلستان چاپ و منتشر شد . اهمیت این رساله در آن است که برای اولین بار در جهان ماهیت بالینی آبله درست شرح داده شده است و به همین دلیل است که نوربورگر می گوید : این رساله از هر نظر و منطقاً زینتی است بر تارك آثار پزشکی بی که به عربی نوشته شده اند . بسیاری از مورخین پزشکی عقیده دارند که رازی اولین کسی است که تشخیص داد بیماری سرخك و آبله یکی نیستند زیرا در مقدمه آن درباره آبله بحث می کند و صراحتاً می گوید: ... و اینك به شرح بیماری می پردازم که هیچ يك از پزشكان قدیم و جدید توجه دقیقی به آن مبذول نداشته و آن را صحیحاً مورد بحث قرار نداده اند - و به این ترتیب معلوم می شود که او بیماری آبله را جدا از سرخك می دانسته است و به علاوه در کتاب تقسیم - العلل، خود هم صراحتاً متذکر می گردد که: آثار اولیه آبله تب و در پشت است در حالی که در سرخك تب اولیه بسیار شدیدتر بوده و فرد مبتلا به هذیان می شود - و باز در کتاب حاوی به این مطلب بر می خوریم که: - آثار و علائم بیماری سرخك سریعاً ظاهر می گردند و به اوج خود می رسند در حالی که آثار و علائم بیماری آبله به تدریج بارز می شوند - البته کسانی هم هستند که معتقدند رازی آن طور که باید و شاید این دو بیماری را از هم جدا ندانسته است .

نظریه رازی در مورد سرخك و آبله مورد توجه ابن سینا قرار گرفته اما او مانند رازی به دو بیماری بودن آن‌ها اشاره نکرده و در کتاب قانون خود نوشته است:

— ... پس معلوم شد که سرخك آبله صفراوی است. آثار آن دو از بسیاری جهات مشابه هم می باشد و فرقی بین آنان نیست جز آن که سرخك طبیعت صفراوی دارد، به علاوه ابتلا به سرخك خفیف تر بوده روی پوست تاول های عمیق پیدا نمی شود و این تاول ها مشهود نیستند. در حالی که تاول های آبله از همان ابتدای کار مشهود و اگر بدن بیمار لمس شود احساس می گردند. تاول های سرخك از تاول های آبله کوچکتر و کمتر ممکن است که در چشم هم بزنند. آثار ظاهری سرخك تقریباً همان هایی است که در آبله هم مشاهده می گردد، ولی تهوع بیمار شدیدتر بوده و بیمار هذیان زیادی می گوید و تبش شدیدتر است اما درد پشت کمتر می باشد. دانه های سرخك تقریباً یکبار در سر اسریدن ظاهر می گردند، در حالی که در آبله دانه ها به تدریج زیاد می شوند. — در مقام مقایسه ، ما به راستی نمی توانیم بگوییم که از دو نابغه عالم طبابت یعنی زکریای رازی و ابن سینا کدام عالیقدرتر می باشند. در بسیاری از موارد هر کدام به نوبه خود منحصر به فرد محسوب می گردند. کار وزندگی هر دو سرشار از عشق و علاقه به علم و دانش بوده است که نظیر آن را فقط در بین هنرمندان دوره رنسانس ایتالیا

می‌توان یافت. ابن سینا پزشکی را در ابتدای جوانی آموخت و سپس به موضوعات دیگر پرداخت، اما رازی در نیمه عمر خود که استاد مسلم موضوعات دیگری بود به طب علاقمند گردید و به سوی آن روی آورد به طوری که وقتی چهل سال از عمرش می‌گذشت استاد مسلم موسیقی، طب، شیمی، زمین‌شناسی و فلسفه محسوب می‌گردید. خدمانی که این دو نابغه به علم پزشکی و همچنین سایر رشته‌های علوم در یک حد جهانی انجام داده‌اند موجب شده است که در بسیاری از موارد نامشان در رأس متفکرین و مکتشفین قرار داده شود. اگر اصالت کار رازی در طب عملی است، همین خصوصیت در مورد طب نظری برای ابن سینا صادق می‌باشد. رازی اولین کسی است که از جیوه به عنوان يك ماده پلشت‌بر استفاده کرده است و هم اوست که استفاده از سفید آب سرب را در شیمی مرسوم ساخت و باز هم اوست که چندین نوع ماده برای شستشوی چشم ساخت. رازی برای اولین بار از روده حیوانات جهت بخیه‌زدن جراحی‌ها استفاده کرد و اولین کسی بود که متوجه عکس العمل مردمک چشم در مقابل تنبیرات نور گردید.

ابن سینا نیز به نوبه خود تحقیقات و بررسی‌هایی انجام داد که در نوع خود بی‌نظیر بودند. او اولین کسی بود که نظریه ابوعلی محمد بن الحسن بن الحسام بصره‌ای را در مورد [يك نوع بیماری] - که سال‌ها بعد صحت آن به اثبات

رسید - شجاعانه قبول کرد، و هم اوست که برای اولین بار تعریف صحیحی از منازعت به عمل آورد و بالاخره هم اوست که برای اولین بار تشخیص داد بر قان دو نوع مختلف دارد و... سفرنامه تحقیقی دکتر «سیریل الگود» مطالب بسیاری دارد که جهت استناد مناسب می‌نمایند، اما به دودلیل قسمت بالا برگزیده شد، اول آنکه بیماریهای فوق‌الذکر، برای همه سطوح از مردم شناخته شده هستند و دیگر سنجشی که او در باره دونا بغه طب ایران به عمل آورده است.

در کتاب «الگود» وقایع تاریخی متعددی به بررسی کشانده شده است که وابستگی‌هایی به علم طب دارند، ولی از آن وقایع صرف نظر می‌شود زیرا در غیر این صورت ناچار به نقل تمامی کتاب خواهیم بود.

... و اینک به یک کتاب تحقیقی دیگر می‌پردازیم، به کتاب «زیر آسمان ایران» که سفرنامه «هرمان نوردن» انگلیسی‌الاصل مقیم آمریکا است. شاید علی‌الظاهر نتوان مزیتی در این سفرنامه بر دیگر سفرنامه‌ها یافت، زیرا «نوردن» هم، مانند سایرین مشاهداتش را به تحریر در آورده است، ولی به جرأت می‌توان گفت کمتر سیاحی به اندازه او در باره «مردم ایران» تحقیق کرده و ضمناً شرایط جغرافیایی و تاریخی را از نظر دور نداشته است. خانم «سیمین سمیعی» مترجم کتاب عقیده دارد که چون این سفرنامه پس از جنگ جهانیگیر نخست نوشته شده و آمریکایی‌ها هنوز دخالتی

در امور سیاسی نداشته‌اند، در نتیجه سفرنامه‌یی است خالی از غرض و دور از مأموریت سیاسی.

شاید هم، چنین باشد، اما فقدان دلیل در مأموریت سیاسی نداشتن «نوردن» به همان اندازه است که مأموریت داشتن‌اش! گذشته از اینها «نوردن» نیز، گه‌گاه دچار لغزش‌هایی شده است. از برای نمونه، عدم اطلاع از قوانین اسلامی در مورد ازدواج موقت و... او را به اظهار نظرهای غیر منصفانه‌یی وامی‌دارد.

در هر حال راه نفوذ انگلیسیان به ایران را، با «نوردن» مرور می‌کنیم:

«سفر من به سوریه و عراق مقدمه و بازتابی بود برای شناخت ایران و بالاخره موفق شدم از طریق راهی که انگلیس‌ها به وجود آورده بودند وارد این کشور شوم. انبوه دکل‌های نفتی سربه‌آسمان کشیده در این منطقه منظره جنگلی را تصویر می‌نمودند که سطح زمین این جنگل پوشیده از لوله‌های منحنی بود که چون مارهای سیاه بردشت هموار می‌خزیدند و میلیون‌ها گالن نفت از صحرا به پالایشگاه‌های آبادان می‌رساندند.

آبادان جزیره کوچکی است... که يك هزار انگلیسی در آن سکنی دارند و به خدمت در کمپانی نفت ایران و انگلیس مشغول‌اند. در این جزیره غیر از ساختمان عظیم پالایشگاه، تأسیسات نفتی دیگری نیز وجود دارد.

خط آهنی در این منطقه احداث گشته است که با آنکه بسیار کوتاه می باشد، معذک طویلترین خط آهن در ایران می باشد. تأسیسات دیگری از قبیل بیمارستان های مختلف، مدارس، آزمایشگاه های میکروب شناسی نیز در این جزیره به وجود آمده است و از این طریق انگلیسی ها پیوندی بین بریتانیای کبیر و استان های جنوب غربی ایران برقرار کرده اند .

نتایج سیاسی که از این اقدامات مترتب می گردد به صورت داستانی در آمده که معانی مختلفی از آن استنباط می شود، اما به طور قطع و یقین این داستان هنوز پایانی ندارد. اما آنچه که همه دنیا به وضوح می داند آنست که از زمان ناپلئون، بریتانیای کبیر سرزمین ایران را از لحاظ استراتژیکی دارای ارزشی فوق تصور تشخیص داده است زیرا از طریق عبور از ایران است که می توان به سهولت وارد هندوستان گردید و وقتی در اوایل این انگلیس ها موفق به اکتشاف نفت در خطه خوزستان شدند طولی نکشید که کمپانی نفت ایران و انگلیس تأسیس گردید و به تدریج دولت انگلستان مالک پنجاه درصد سهام منابع نفتی در این منطقه گردید. و به اهمیت موقعیت استراتژیکی ایران اهمیت عظیم تری که جنبه تجارتی نیز داشت افزوده گردید. ناچار بریتانیای کبیر مصمم به رحل اقامت افکندن در این منطقه شده مانند کور که روسها از سالهای قبل اقدام به اقامت در شمال

ایران نموده بودند .

... ورود به آبادان مقدمه‌ای بود برای درك واقعیت نفوذ انگلیس‌ها در ایران. این جزیره مرکز اداره کلیه امور اکتشافی و عملیات نفتی، حمل و نقل و تصفیه خانه شرکت می‌باشد. کاپیتان کلگگ مسئول اداره امور سیاسی در آبادان علاوه بر مهربانی و مهمان نوازی زائدالوصف دارای شخصیتی بسیار جالب بود. او بهیچ وجه يك فرد معمولی نبود و شاید بتوان طی يك سال جستجو باشخصیتی چون او برخورد کرد.

... در این شهر همجواری با هندوستان به‌خوبی احساس می‌شود. همه مستخدمین خانه‌ها هندی هستند و رفتار ایرانیها در این منطقه مشابه رفتار هندی‌هاست و در خطاب به اروپاییان کلمه صاحب را به‌کار می‌برند.

بازار جزیره کاملاً محلی است و اکثر ساکنین افراد بومی هستند، اما آبادان از هر جهت انگلیسی است و این از خصایص انگلیس‌ها است که بهر کجا که می‌روند يك محیط اصیل انگلیسی به‌وجود می‌آورند. از نظر بازدید کننده، این جزیره به‌قسمتی از خاك انگلستان بیشتر شباهت دارد تا خطه‌ای از خاك ایران ...»

شاید باور این نکات، برای خیلی‌ها دشوار باشد. اما کسانی که به آبادان رفته‌اند و با آبادانی‌های سالمند معاشرت داشته‌اند، به‌خوبی متوجه اثرات منفی نگلیسیها و

هندیها بر بعضی از مردم این شهر شده‌اند، چرا که بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول آنان، اقتباسی است از زبان مردم دو کشور نامبرده .

نمونه بسیار است: «هاسپیتل» به جای بیمارستان ، «چالو» به جای شروع ، «لیت» به جای روشنی و ... اینکه گفته می‌شود «نوردن» در سفرنامه‌اش «مردم» را مورد تحقیق قرار داده است پیراه نیست. مثلاً شرحی که این جهانگرد در مورد شهر مذهبی قم نوشته ، از هر جهت در خورتوجه است :

«آنها که به من گفته بودند در مسیر اصفهان روبه شمال ایران، از آثار قدیمی نشانی نیست شهر مقدس قم را از یاد برده بودند. شهر قم مدفن حضرت معصومه خواهر امام هشتم شیعیان امام رضا (ع) می‌باشد. قدمت این شهر از اصفهان بیشتر است و با اینکه در نود و هفت میلی تهران قرار گرفته روحانیت و قدمت خود را از دست نداده است . کامیون‌های بار شده در کنار قطار شتران که بارهای عظیم بر پشت خود داشتند در فضای بیرونی کاروانسرای قم منظره جالبی به وجود آورده بودند. اگر پدیده‌ای از تجدد در این شهر دیده شود بر حسب مقتضیات زمانه است نه دلیلی برای پیشرفت به سوی تجدد و ترقی .

با اینکه شهر قم از اماکن متبرکه می‌باشد چهارراهی است برای سفر و زیارت مشهد مقدس و نجف اشرف، وقتی

در حدود پنجاه میل به طرف جنوب این شهر برویم خاک‌ها به رنگ سرخی می‌باشند، اما هیچگونه نظریه علمی از طرف زمین‌شناسان در مورد رنگ سرخ خاک در این منطقه مورد قبول اهالی منطقه شهر قم نیست در این مورد ملایبی به من گفت خاک قم از خون شهداء رنگین شده است.

گنبد طلای با شکوه مرقد مطهر حضرت معصومه فرسنگ‌ها قبل از ورود به شهر نمایان است و رؤیت این گنبد حتی برای غیرمسلمانان حالتی توأم با احترام به وجود می‌آورد.

بخش نخست کتاب را با نمونه‌هایی از سفرنامه‌نویسان داستانپرداز، به آخر می‌رسانیم، علت یاد کردن از سفرنامه‌نویسان داستانپرداز در این فصل، رنگی از تفنن دادن به مطالب است زیرا موضوع‌های پژوهشی، هر قدر هم که به سادگی و رعایت احتیاط کامل نوشته شود، باز تاحدی خسته‌کننده و جدی از کار در می‌آید.

نخستین سفرنامه داستانی که برگزیده شده است به «اوستاس دولوری» و «دو گلاس سلادن» نویسندگان کتاب «عجایب ایران» تعلق دارد. در این سفرنامه بنا به گفته نویسندگان «زندگی خصوصی يك دیپلمات مجرد» مورد بررسی قرار گرفته است. اما در واقع به داستانی عاشقانه و مبتذل می‌ماند که نمونه‌هایش تا پیش از انقلاب به کرات در مجلات دیده می‌شد. با این تفاوت که اصول داستان‌نویسی

در آن رعایت نشده است :

«در این هنگام بر این گلستان کوچک که سالیان دراز از عمرش گذشته است، آفتاب درخشان، درخشنده‌ترین انوار خود را تابیده بود. حروف کتاب مثل آن بود که روح می‌گیرند و مرا به معاشقه دعوت می‌کنند و چگونه می‌توانم در مقابل این دعوت مسحورکننده آنها طاقت بیاورم؟

شعر

ز دیدنت نتوانم که دیده ببربندم

اینجاست که سعدی به من پند می‌دهد و ایرانیان اغلب در باره کارهایشان با او مشورت می‌کنند. گویا در مورد مشورت بادیوان شعرا، نویسندگان کتاب، حافظ و سعدی را باهم اشتباه گرفته‌اند. و با باز کردن صفحه‌ای از کتاب و معنی کردن نخستین سطر آن، کارهای خود را بر آن پایه می‌گذارند و این عمل را استخاره می‌نامند. آیا باید برخیزم و بروم؟ امانه باید دید سطر بعدی چیست.

شعر

اگر مقابله بینم که تیر می‌آید.

در حال تحسین اشعار در می‌یابم که این بیت وصف حالی از من بود، منی که با حالتی خزیده و سینه مال در جستجوی حقیقت بوده در این راه با شمشیر کنجکاوی زخمی شده بودم. حال بیت دیگر را می‌خوانم:

گردست دهد که آستینش گیرم

ورنه بروم بر آستانش میرم

در مقابل این آزمایش دیگر تردید جایز نبود. برخاستم و بر اثر «تله پاتی» یا ارتباط دل به دل و فکر بفکر که شاید سعدی بزرگ نیز از آن آگاه بوده است، از آن طرف دیوار هم کسی برخاست و اوپری... پری آسمان هان بود، يك پرده شفاف پشت نماهم نبود، بلکه يك دختر زیبای ایرانی بود که از گوشت و خون ساخته شده بود و به ناگهان در برابر چشمانم ظاهر شد.»

مابقی داستان هم، به همین گونه ادامه یافته است، نویسندگان ظاهراً به زندگی يك دیپلمات خارجی پرداخته اند که به ایران می آید و عشقی دو طرفه میان او و يك دختر حرم سرا روی می دهد و کار به رسوایی و آبروریزی می کشد؛ این داستان در واقع برای فرنگیان که «حرم سرا» برای شان مسأله بوده است و هنوز هم لباس زنانه بی را که به شرق می فرستند: «حرم سوت» می نامند، می تواند توجه برانگیز باشد، ولی تصور نمی رود، خود ایرانیان را راضی کند، چرا که حتی علاقمندان داستان های پیش پا افتاده هم مضمون آمدن يك خارجی به ایران و نظر داشتن به ناموس يك ایرانی را نمی پسندند.

پیش از آنکه متهم به اشتباه در باره این کتاب شوم، باید به این نکته اشاره کنم که «امیرمعز» طی شرحی، این

کتاب را مجموعه یادداشت‌های «والمونت» دبیر سوم سفارت فرانسه در ایران زمان مشروطیت می‌داند: خوب، تا حالا شدند سه نفر! آن‌هم برای يك کتاب پیش پا افتاده ... اما از آنجایی که همیشه گنج در ویسرا نه یافت می‌شود، در این کتاب هم به برخی از آداب و رسوم اشاره رفته و در ضمن سخنرانی روشنگرانه «سید جمال الدین واعظ» را دارد، که اگر این سخنرانی واقعاً متعلق به سید جمال الدین باشد جایش در متون و اسناد تاریخی است نه در کتاب «مادشب چهاردهم».

کتاب داستانی دیگر که کلی بحث انگیزه است، کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» نوشته «جیمز موریه» است، شاید برای خیلی‌ها اعجاب‌آور باشد اگر گفته شود همین کتاب قصه، اشتیاق سفر به ایران را در فرنگیان افزون‌تر کرده است، از جمله «کنت زوزف آرتودو گوبینو» نویسنده و مأمور سیاسی فرانسوی را دوبار به ایران کشانده ...

کتاب «حاجی بابا» بارها به فارسی و دیگر زبان‌ها ترجمه شده و مقالات متعددی در باره‌اش نوشته‌اند. در فارسی بهترین ترجمه‌یی که از این کتاب در دست است تعلق به «میرزا حبیب اصفهانی» دارد. در هر حال بحث پیرامون این کتاب، ربطی به مقصود ما ندارد، تنها برای به دست دادن نمونه، بخشی از «حاجی بابا» را در اینجا می‌آوریم:

«باب درویشی»

... بعد از آن از نجوم و سحر و زیجات سخن به میان آورد و نسخه‌ای چند به من داد که در تمام عمر اینها ترا کافی است و با اینها از همه چیز توانگر خواهی شد. می‌گفت اگر دم‌خرگوش را در زیر بالین کودک‌نهی خواب آورد. اگر خون خرگوش به اسب‌خورانی باریک‌قوایم و لاغر میان و تندرو گردد. چشم و استخوان کعب گرگ اگر به بازوی طفلی بندند جرأت بخشد. اگر روغن گرگ به لباس زن مالند شوهر از او دلسرد شود. زهره گرگ دافع نازایی زن است. خون خروس مهیج‌باه، ناخن‌دهد زبان‌بندی و چشم خفاش خواب‌بندی را شاید. اما بهترین نسخه مهر و محبت [...] گفتار است و در حرم‌سراها به خصوص در اندرون شاهی خریدارش بسیار».

«موریه» با چنین مضامینی، حاجی بابا را از شهری به شهر دیگر می‌برد و در کارهای مختلف، او را می‌آزماید و ضمن آن اطلاعاتی از چون و چسرای مشاغل آن زمان بیان می‌کند. مسأله‌یی که بیش از هر چیز در این کتاب‌خود را می‌نمایاند تعمد «موریه» در شیاد و متقلب شناساندن ایرانیان است! چه می‌شود کرد، گاهی اوقات برخی از مهمانان «نمک‌دان شکن» و ناسپاس از کار در می‌آیند!



بخش دوم

سفرنامه‌های ایرانیان

پیش در آمد

در سال‌های اخیر به سفرنامه‌ها و خاطرات، جدی‌تر نگریده می‌شود، از این رو شاهد هستیم که هر چند گاه، به چند گاه کتابی در این زمینه انتشار می‌یابد. برخی اصولاً در تهیه و نشر سفرنامه‌های قدیمی، تخصصی به دست آورده‌اند و در موقعیت‌های مناسب نسخه‌هایی را که در کتابخانه‌ها و از میان کتاب‌های خطی یافته و برگزیده‌اند به چاپ می‌سپارند. باین حال، بضاعت مان از سفرنامه‌های ایرانیان ناچیز است، زیرا همانگونه که قبلاً نیز گفته شده، تا سالیان سال، مردم ایران زمین از مسافرت به کشورهای غیر مسلمان ابا داشتند. در آن دوران و همچنین دوره‌های بعد، اندک بودند افرادی که به نوشتن شرح سفرهای شان مبادرت کنند. اما خود کتاب‌های موجود، نکات قابل اشاره و استنادی دارد که از هر حیث می‌تواند توجه برانگیز و درخور اعتنا به شمار آید. تعدادی از این سفرنامه‌ها، از مرزهای کشورمان فراتر نرفته است، همین امر موجب می‌شود که

این بخش، فصول گونه‌گون و متفاوتی برای بررسی پیدا کند.

با توجه به دشواریهای سفر در روزگاران پیشین، سفرنامه‌نویسی درباره شهرهای ایران، کاری بیهوده نبوده است، ارتباط میان شهرها، چندان پردامنه نبوده و از این‌رو مردم اطلاعات و آگاهی زیادی در مورد دیگر شهرها نداشته‌اند. امروزه هم با وجود اینکه رسانه‌های همگانی، موجب ازدیاد معلومات عمومی در این خصوص شده‌اند، باز سفرنامه‌هایی درباره شهرهای ایران نوشته شده که از هر جهت قابل تعمق است.

در یکی دو سال اخیر، ایرانگردی با استقبال زیادی مواجه شده است و این خود می‌تواند دلیلی باشد بر رغبت و پرکاری فرهنگ، آداب و رسوم شهرهای ایران. با تفصیل یاد شده، بخش «سفرنامه‌های ایرانیان» به شرح زیر مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱- شرح مسافرت ایرانیان به خارج از کشور

۲- سفرنامه‌های شهرهای مختلف ایران

۳- سفرنامه‌نویسان معاصر

هرچند می‌شد سفرنامه‌هایی را که هموطنان مادر سال‌های اخیر نوشته‌اند به «سفر به خارج از کشور» و «سفر به شهرهای ایران» تفکیک کرد، اما این کار را نکرده‌ایم، زیرا بینشی که سفرنامه‌نویسان معاصر دارند مورد نظر بوده است، نه مسأله‌ی

دیگر. فی المثل دکتر «باستانی پاریزی» از يك روستای دور افتاده ، با همان دقتی می نویسد که از شهری بزرگ چون پاریس، دیگران نیز کم و بیش، شیوه «باستانی پاریزی» را داشته اند .

در ضمن برای آنکه احترام کتاب حفظ شود ، از پرداختن به بعضی سفرنامه ها ، منجمله سفرنامه يك ایرانی به قطب شمال و قبیله زنهای وحشی آمازون خودداری شده است، چرا که این سفرنامه نویسان دغل، بدون آنکه سفری به خارج از کشور داشته باشند، مشاهدات خود را از فیلم های سینمایی، داستانگونه به تحریر در آورده اند.

سفر به خارج از مرز ایران امروز ۱

حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی

موسی بیک

محمد حسین بیک

ابوالحسن خان شیرازی

حسین خان نظام الدوله

عبدالفتاح گرمرودی

ناصرالدین شاه

و یادداشت‌های سفر طبیب

مخصوص ناصرالدین شاه

سفر به خارج از مرز ایران امروز ۱

شتر و شعرعرب - شمه‌بی درباره ناصر خسرو - حافظ
 قرآن - سفر حج - باغ بهشت - فرادگرستان از حبیاز
 - خواب بیدارگر - موسی بیک و معاشرت با زنان -
 ورود ایران به نقاشی‌های هلندی - ترجمه شاهنامه به
 زبان سیامی - سوگند سیامی‌ها - ازدواج با محادم
 - دهن دادن دختر - اولین ایرانی در آمریکا -
 مستمری بگير انگلیس - شاه از مستمری بگير تجلیل
 می‌کند - دبط دیش و کاکل و شرب خمر - مدفن
 شیخ صنعان - طایفه بی‌عصمت دوسا - سروکار با
 زن سردار دوش - ماجرای همسر بالیوانج - خانه
 حرامزاده‌ها - شاهزادگان فرادی - مأموریت‌های
 آجودانباشی - نکاتی درباره انگلستان - خاطره‌یی
 از حاج سیاح - جعل عطسه - یادداشت‌های مسیو
 طلوزان .

پیش از دور، صفویه، سفرنامه زیادی در دست نداریم
 که حاکی از مسافرت به خارج از مرز باشد، اما این دابلی
 محسوب نمی‌گردد بر نبودن افرادی در کشور ما که شیفته

سفر بوده‌اند، در گلستان شیخ اجل «سعدی» حکایاتی وجود دارد که مسافرت‌های شاعر شیراز و علاقمندیش به سفرها بیان می‌دارد، همچنین در دیگر متون قدیمی و دیوان‌ها، به این گونه موارد برخورد می‌کنیم. از «سعدی» مثال می‌آوریم:

«وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و هم قدم، وقت‌ها زمزمه‌ای بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بی‌خبر از درد ایشان تاب‌ر سیدیم به خیل بنی‌هلال کودک سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و تو را همچنان تفاوت نمی‌کند:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
 تو خود چه آدمی کز عشق بی‌خبری
 اشتر به شعر عرب در حالتست و طرب
 گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری»

و حکایاتی دیگر که جملگی شیفتگی شیخ شیراز را به سفر می‌رساند، اما مشهورترین سفرنامه‌یی که بعد از اسلام تا دوره صفویه به رسمیت شناخته شده است، سفرنامه حکیم «ناصر بن خسرو قبادبانی مروزی» است. هر چند سفرهای «ناصر خسرو» تنها شامل کشورهای اسلامی می‌شود.

تاکنون سفرنامه «ناصر خسرو» بیشتر به عنوان یک اثر ادبی برجسته، مورد توجه قرار گرفته است و هنگامی که می‌خواهند نمونه‌هایی از نثر قدیم را به دست دهند، بدون شبهه «ناصر خسرو» را فراموش نمی‌کنند و این خود موقعیت ممتاز حکیم را در ادبیات فارسی می‌رساند، علاوه بر اینها «ناصر خسرو» به فضایل دیگر نیز آراسته بود، دکتر «نادر وزین‌پور» درباره زندگی او، می‌نویسد:

«... حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی، گویند، و نویسنده و متفکر برجسته ایرانی است.

وی در ماه ذی‌عقده سال ۳۹۴ ه.ق در قریه بلخ تولد یافت. چون روزگاری دراز در مرو به سر برده، خود را مروزی هم خوانده است.

از آغاز جوانی به فراگرفتن دانش‌های گوناگون همت گماشت و گذشته از ادب پارسی و تازی بابت بیشتر معارف و فنون زمان خویش چون ارثماطیقی (حساب) اشکال اقلیدس (هندسه) علم اشکال مجسطی (نجوم) الوان احوال عقاقیر (طب و داروشناسی)، اقسام موسیقی، الهیات و تفسیر آشنا شد. از فن نقاشی نیز بهره یافت و برای کسب معاش گاهی از آن سود می‌جست.

قرآن را از بر داشت. اصول عقاید مذاهب گوناگون (ملل و نحل) را بررسی کرد و بدین سان اندوخته‌ای پرمایه از حکمت و دانش و ذوق فراهم آورد و صاحب اندیشه‌ای

والا، جانی روشن و دلی تابناك گشت.

به كتاب علاقه فراوانی داشت. در سفر كتاب‌های خود را به همراه می‌برد و گاه می‌شد که آنها را بر شتر حمل می‌کرد و خود پیاده طی طریق می‌نمود. از خاندانی محترم بود و در بلخ آب و ملك داشت. لیکن به نسب فخر نمی‌کرد:

من شرف و فخر خویش و آل و تبارم
گر دگری را شرف به آل و تبارست

«ناصر خسرو» که بیش از دوهزار و دوست و بیست فرسنگ، یعنی حدوداً - / ۰۰۰ / ۳۲۰ / ۱۳ متر طی طریق کرده و چهار بار به شرف زیارت حج نایل آمده است. ای کاش نویسندگانی که پیش از انقلاب اسلامی، به خرج دولت، راهی خانه خدا شده‌اند و سفر نامه‌ها نوشته‌اند، نگاهی به سفر نامه «ناصر خسرو» می‌انداختند تا ببینند تفاوت ره از کجاست تا به کجا. ایشان نه از کار خود اجر اخروی برده‌اند و نه نوشته‌یی به یاد ماندنی به جای گذاشته‌اند! سخن را کوتاه کنیم و به سفر دوم «ناصر خسرو» به خانه خدا بپردازیم:

«... شهر ذی القعدة از مصر بیروت شدم و بیستم به قلمز رسیدیم. و از آنجا کشتی برانیدیم. به پانزده روز به شهری رسیدیم که آن را جار می‌گفتند. و بیست و دوم ماه بود. و از آنجا به چهار روز به مدینه رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم»

رسیدیم .

مدینه رسول الله، علیه السلام، شهری است برکناره صحرائی نهاده، و زمین نمناک و شوره دارد، و آب روان است اما اندك، و خرماستان است، و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله، علیه الصلوة والسلام، چندان است که مسجد الحرام و خطیره رسول الله، علیه السلام، در پهلوی منبر مسجد است، چون روبه قبله نمایند جانب چپ، چنانکه چون خطیب از منبر ذکر پیغمبر، علیه السلام کند و صلوات دهد، روی به جانب راست کند و اشاره به مقبره کند. و آن خانه ای مخمس است، و دیوارها از میان ستون های مسجد بر آورده است، و پنج ستون در گرفته است. و بر سر این خانه همچو خطیره کرده بردار افزین، تا کسی بدانجا نرود، و دام در گشادگی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود. و میان مقبره و منبر هم خطیره ای است از سنگ های رخام، چون پیشگاهی، و آن را روضه گویند. و گویند آن بستانی از بستانهای بهشت است. چه رسول الله، علیه السلام، فرموده است :

«بین قبري و منبري روضة من رياض الجنة»
- میان قبر و منبر من باغی از باغهای بهشت است. -

و شیعه گویند، آنجا قبر فاطمه زهرا است، علیها السلام. و مسجد را دری است. و از شهر بیرون، سوی جنوب، صحرائی است و گورستانی است. و قبر حمزة بن عبدالمطلب،

رضی الله عنه ، آنجاست. و آن موضوع را قبور الشهداء گویند .

پس ما دو روز به مدینه مقام کردیم، و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوی مشرق بود. به دو منزل از مدینه کوه بود و تنگه هایی چون دره که آنرا جحفه می گفتند. و آن میقات مغرب و شام و مصر است. و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند و گویند يك سال آنجا حجاج فرود آمده بود. خلقی بسیار، ناگاه سیلی در آمده و ایشان را هلاك كرد. و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند. و میان مكه و مدینه صد فرسنگ باشد، اما سنگ است و مابین هشت روز رفتیم.

يكشنبه، ششم ذی الحجه ، به مكه رسیدیم. به باب - الصفا فرو آمدیم. و این سال به مكه قحطی بود. چهار من نان به يك دینار نیشابوری بود. و مجاوران از مكه می رفتند. و از هیچ طرف حاج نیامده بود. روز چهارشنبه به یاری حق، سبحانه و تعالی، به عرفات حج بگزاردیم. و دوروز به مكه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند به هر طرف.»

به غیر از این سفر، انگیزه بی که او را به سوی خانه خدا راهی ساخت هم شنیدنی است :

«... به جواز جانان شدم و قرب يك ماه ببودم، و شراب

پیوسته خوردمی - پیغمبر (ص) می فرماید که :

قولوا الحق ولو علی انفسکم

شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: - چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی، بهتر... من جواب گفتم که: - حکماء جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند... جواب داد که: بیهودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گشت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد را و هوش را بیفزاید... گفتم که: - من این از کجا آرم؟ - گفت: - جوینده یا بنده باشد... و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

انصافاً «ناصر خسرو» سفرنامه‌یی به تحریر درآورده است که از هربابت درخور توجه و اعتناست. دقت و مواظبت او، به عمق مسایل نفوذ می‌کند، علاوه بر این، نثر برگزیده و فاخرش، جایی برای رقابت همعصرانش باقی نمی‌گذارد.

پس از «ناصر خسرو» سفرنامه‌یی در دست نیست که قابل بررسی باشد، حتی سفرنامه‌یی که پس از سالیان سال به طور اختصار برای «موسی بیك» نخستین سفیر شاه عباس به هلند نوشته‌اند نیز مطلب درخور توجهی ندارد، زیرا در این مأموریت سیاسی و تجاری «موسی بیك» در معاشرت با زنان هلندی چنان راه افراط در پیش گرفت که بالکل مأموریتش را فراموش کرد و تنها اثری که این سفر داشته است

ورود نقش‌های ایرانی در نقاشی‌های هلندی است! تصور می‌رود نویسنده سفرنامه برای آنکه اندک اهمیتی به مسافرت «موسی بیک» بدهد، به عنوان کردن چنین مطلبی مبادرت کرده است.

اما از دوره صفویه سفرنامه‌بی داریم که در نوع خود کم نظیر است، این کتاب، شرح مسافرت سفیر ایران به سیام در تاریخ ۱۰۹۴-۱۰۹۸ ه. ق. است و به سفینه سلیمانی شهرت دارد. کتابی که دونسخه خطی از آن موجود است یکی در موزه بریتانیا و دیگری در کتابخانه ملک که البته به قول دکتر عباس فاروقی، مصحح کتاب، نسخه اخیر مغلوط و آشفته است.

موضوع کتاب پیرامون سفارت محمدحسین بیک در سیام - از سوی شاه سلیمان صفوی - دور می‌زند، که توسط «محمدربیع بن محمد ابراهیم» نوشته شده است، البته بانثری نه چندان ساده و روان.

این سفرنامه، به خوبی می‌نمایاند که اگر ایرانیان دستی به قلم می‌بردند و شرح سفرهای شان را می‌نوشتند به هیچ وجه از لحاظ بینش و برداشت از مسایل، چیزی از سفرنامه نویسان خوب غربی کمتر نداشتند. در «سفینه سلیمانی» گه گاه مطالبی می‌آید که ایرانیان را دستخوش غرور می‌سازد، مانند ترجمه شدن شاهنامه به زبان سیامی. این ماجرا و همچنین قسمتی از آداب و رسوم سیامی‌ها را

از زبان «محمد ربیع بن محمد ابراهیم» پی می گیریم :

« ... این شاه بر خلاف والیان زیر بادات به تحقیق و تشخیص احوال و ازمان سابقه افتاده و بهر طایفه مقرر کرده که جواهر حکایات و لثالی روایاتی که جوهریان بازار معانی و صیرفان چارسوی فصاحت و سخندانی به زبان خود در رشته انتظام کشیده به لسان سیامی برند و چون زبان دانان ایشان همگی بمالفاظ مهمله متکلم بوده قابلیت نظم و نثر لایقی ندارند لهذا سید درمندی را از مردم خراسان که خالی از کمال نیست مقرر کرده بودند که خلاصه مضامین شاهنامه که در خاطر نشینی مجلس دل بهتر از صد چنگ و ترانه به قانون پسندیده که مخالف طبع آن بزرگ نبوده جهت استماع و اطلاع گوشه نشینان آن مکان نویسد و به عرض آن رساند ... به فرموده عمل نموده و چون به جایی می رسد که سیاه و خش در حالت تهمت بر صدق مقال خویش قسم به آتش خورده چون بری الذمه بوده مانند برق از او گذشته است می گوید که این کتاب شماست و قسم خوردن او به آتش بر حقیقت این قسم قسم دلیلی است روشن پس شما چرا از آن ابا کرده اید و آن سید دلایلی که اظهر من الشمس و تندتر از شعله سوزان است در جواب مذکور می سازد و کمترین به جهت زیسادتی ظهور به اظهار آن نپرداخت.

... و طریق قسم ثانی از قسم ایشان این قسم است

که چون طرفین از ثبوت دعاوی سهل که عظمی ندارد عاجز شوند رجوع بقسم آبی می کنند و دستور چنانست که در رودی که در کنار آن ولایت می گذرد جایی قرار داده اند که بقدر چند شبر - واجب - آب دارد و مدعی و مدعی - علیه را در آن واحد مقرر می دارند که بیکدفعه سر بزر آب برده نفس در خود کشند پس هریک که در قول خود صادق است اضطراب بهم نرسانیده بقدر وسع و طاقت در زیر آب می مانند و دیگری برخلاف آن مضطرب شده سر دعوی پوچ را حباب آسا از آب برمی آورد و ادعا می کنند که چون سر بزر آب بردیم در ما چیزها به نظر ما می آید و دستور چنانست که در آن ولایت حمامی نیست مرد و زن هر روز دو مرتبه بکنار این نهر آمده بدن را می شویند و هرگز در مدت عمر سر بزر آب نمی بSRند و آن کار را گناه عظیم میدانند ...»

«... تفصیل عیش ایشان چنانست که ایشان را در سور و عیش دستوری نیست و عقد و نکاح و حلال و حرامی نمی باشد و از جمله چیزهای که فیما بین این طایفه شقیه برخلاف جمعی از طوایف هنود که تاهفت پشت بیگانه نباشد دختران را خواستگاری نمی کنند شیوع دارد عقد محرماتست مانند تزویج والد صبیّه را و همشیره و همشیره زاده را و هیچیک اینقدر اصرار ندارند که پادشاهان آنجا چنانچه اعتقاد ایشان آنست که بر ما واجب عینی است و دیگر کفو - مرتبه - ما

نیست و این پادشاه که اعقل این طایفه است از همشیره خود صبیبه دارد که حال به جهت برادر خود نشان کرده و طریق چنانست که چون زنی را خواستگاری می کنند خرج لباسی با جمعیتی و خانه علیحده و فرشی و نقدی و جنسی و زرائین - طلا آلات - در کار نیست بلکه بعد از گفتگو و رضای والدین زفاف مجدد روی می دهد و اگر ایشان راضی نباشند چون دختر و مرد با یکدیگر ساخته اند قاعده چنانست که دختر روزی یا شبی وعده درست کرده آن مرد نیز مستعد دست به پیراق به در خانه دختر رفته دست او را گرفته به طرف خانه خود می آورد و آن دختر به جهت اینکه حلال شود فریاد و فغان کنان می رود باید والده و اقوام او تعاقب کرده اگر برسند شروع به جنگ و نزاع کرده دختر را از دست او بگیرند و الا بعد از آنکه به خانه خود برده رفع پای غائله نزاع شده دیگر جای دخل دیگری نمی ماند و جهاز دختران آنجا همین عربانی سروساز ایشان بی سامانیست و بدرستی صورت اکتفا کرده دست از معنی باز داشته اند. و هیچکس بفکر اینکه به کفو خود پیوند کنند نیست بلکه از هر مذهب و طایفه که باشد مضایقه ندارند. و از جمله چیزهای معموله رهن است خواه مرد و خواه زن هر کس باشد و مبلغی گرفته خود و دختران و فرزندان خود را مرهون می کنند و دختر مقبولی را بده پانزده هزار (۴) می دهند که تامدتی که خواهند یکروز یاده سال نگاه داشته پس از تحصیل مرام

وجه را تمام و کمال با آنکه مبلغ را تمام پیش گرفته‌اند پس گرفته‌مرتهن را از بند خلاص کند و اگر چه صاحب چند فرزند باشد که در آن مضایقه نیست.»

در همین مختصر، «کنجکاوی» و «موشکافی» که لازمه کار سفرنامه نویسان است. به خوبی خود را می‌نمایاند، عواملی که کم و بیش در دیگر سفرنامه‌ها هم به خدمت گرفته شده است.

اهمیت و ارزشی که می‌توان برای سفرنامه‌ها، قایل شد بیشتر به خاطر شناختی است که از ملل مختلف به دست داده‌اند و همچنین بررسی موقعیت زمانی و مکانی کشورها. هر چه به زمان حال نزدیکتر می‌شویم، این موارد در سفرنامه‌ها، مشهودتر می‌گردد، علی‌الخصوص با فراهم بودن مجموعه اطلاعات تاریخی مدون، تصحیح کنندگان و کوشندگان برای نشر این گونه کتاب‌ها، نیز قادرند با استناد به موارد تاریخی، مطالب را روشنتر در اختیار علاقمندان بگذارند، برای نمونه از سفرنامه «میرزا ابولحسن خان شیرازی-ایلچی» به «روسیه» می‌توان یاد کرد که «میرزا محمد هادی علوی شیرازی» نویسنده آن است و «محمد گلین» طی پیش درآمدی اوضاع و احوال زمان «ایلچی» را این گونه شرح می‌دهد:

«... از ابتدای تشکیل سلسه قاجاریه يك رشته

تحریکاتی به وسیله عمال انگلیس در ایران و برخی از

کشورهای همجوار هر روز به وجود می آمد.

این نکته روشن است که تحریکات پی در پی انگلیس ها به چه علت و سببی به ظهور می رسید. دولت بریتانیا از دوران پادشاهان صفوی در ایران نفوذ سیاسی پیدا کرده بود و از ظهور سیاست دول دیگر در ایران به خصوص دولت فرانسه و روسیه نگران بود. بنابراین بیشتر تحریکاتی که در دوران سلطنت آغامحمدخان، فتحعلی شاه و حتی محمدشاه و ناصرالدین شاه در ایران روی می داد تقریباً سرچشمه آنها از طرف امپراتوری انگلیس بود. این مسأله در معاهده های آن روزگار به خوبی آشکار است. علتش نفوذ استعماری دولت بریتانیا در هند بود و بیم او از آنکه دیگران به آن منطقه دست یازند. نکته دیگری را که باید درباره اوضاع ایران آن روزگار بدان اشاره کرد این است که در اوایل قرن سیزدهم هـ - ق جهان جنبش تندی به خود گرفت و همان طوری که قبلاً اشاره شد و بسیاری از کشورهای غارتگری که از منابع و ذخایر گران بهای کشورهای دیگر اطلاع یافته بودند دست به غارت های گسترده ای زدند - و هریک به طریقی نظر خود را متوجه اشیاء گرانبهای ایران کردند.

در این هنگام ایران به دست پادشاهی اداره می شد، که این پادشاه بیشتر اوقات خود را به خوش گذرانی، خودبینی، و خودآرایی می گذارنید.

فتحعلی شاه بر اثر سلامت جسمانی برای خودتشکیل
 حرمسرای بزرگی داد (!!) و زنان بسیاری را در آن گسرد
 آورد که شرح آن در کتاب‌های تاریخی آن روز گار مضبوط
 است. در اثر ازدیاد روز افزون زنان شاه و فرزندان او،
 خواهی نخواهی هزینه حرمسرای وی بالا گرفت و هر روز
 به‌طریقی انواع و اقسام مالیات‌های کلان از مردم دریافت
 می‌گردید. اما این مالیات‌ها که از رعایا و پیشه‌وران دریافت
 می‌شد. بیشترش صرف حرمسرای خاقان می‌گردید. و چیزی
 از آن برای تدارك وسیله جنگی باقی نمی‌ماند و به‌همین
 سبب هر وقت عباس میرزا تقاضای کمک می‌کرد. در خزانه
 عامره چیزی نبود. رجال درباری و حکومت‌های محلی خود
 هریک به‌طریقی مأمور وصول مالیات بودند، در حوزه
 خدمت و حکومت خود سلطنتی جداگانه در سلطنت ایران
 داشته و از رنج به زور گرفتن این گونه مالیات‌های خانه
 برانداز غبار غمی بر دل آنها نمی‌نشست.»

در چنین حال و هوایی طبیعی است که دولت‌های
 استعمارگر، به راحتی می‌توانند مقاصد خود را عملی سازند.
 دولت انگلیس هم از خواب گران سیاستگران بی اطلاع
 مملکت ما استفاده کرد و بر سر مسأله گرجستان ایران را به
 جنگ روس فرستاد، جنگی که کشور ما کمترین آمادگی
 برایش نداشت و نتیجه نیز قابل پیش‌بینی است: شکست
 و دادن امتیازات بیشتر به متخاصم.

پس از جنگ، دولت ایران «میرزا ابوالحسن خان شیرازی» برای امضای معاهده گلستان فرستاد و همچنین پس گرفتن شهرهای از دست رفته. باز هم نتیجه معلوم است: دست خالی برگشتن!

اما برای اینکه بدانید دولت ایران چقدر از سیاستمدارانش اطلاع داشت، شمه‌یی از نخستین سفارت «میرزا ابوالحسن خان» را به لندن، از قول استاد «عباس اقبال» نقل می‌کنیم:

«در سال ۱۸۰۸ میلادی مطابق ۱۲۲۳ هجری که سر هر فور دجونز به مأموریت سفارت فوق‌العاده عازم ایران گردید، موریهم به عنوان منشی سفارت به تهران آمد. سر هر فور دجونز و همراهان او در ۲۸ ذی‌الحجه ۱۲۲۳ به پای تخت ایران وارد شدند، پس از مذاکراتی که مابین سفیر فوق‌العاده انگلیس و فتح‌علی‌شاه شد و معاهده‌ای که بین دولتین انعقاد یافت فتح‌علی‌شاه حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی را در ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۲۲۴ به عنوان ایلچی مخصوص روانه لندن نمود.»

دنباله این سفارت را از زبان «مهدی بامداد» پی‌می‌گیریم:

«مدت مسافرت از لندن تا تهران شانزده ماه طول کشید و علت تأخیر برای این بود که کشتی آنها راه را گم کرده و به برزیل و آمریکای جنوبی رفت و هفت ماه تمام

در روی آب و در دریا سرگردان بودند... در این سفر است که میرزا ابوالحسن خان نماینده دولت کاملاً با انگلیس‌ها سازش کرد... و آشکارا برای اوسالی هزاروپانصد تومان مستمری تعیین کردند، و قرار شد کمپانی هندوستان همه ساله به او بپردازد.»

تازه وقتی که حقوق گرفتن «میرزا ابوالحسن خان» افشاء می‌شود مورد تشویق فتح‌علیشاه قرار می‌گیرد و به این خود فروخته و وطن‌فروخته به بیگانه، مأموریت‌های بس مهم می‌دهد که یکی، مأموریت مورد بحث سفرنامه او است. چنین تشویقی از شاه‌ی که وقتی برایش یکی از سفرا کالسکه‌یی می‌آورد می‌پرسد اسبش کو؟ سفیر وعده خرید می‌دهد، شاه می‌گوید: پولش را بده کافی است! - بعید نمی‌نماید، ملاحظه می‌کنید فساد تا چه پایه رسیده بود؟ از شاه و دربار گرفته تا صاحب‌کنندگان کم‌ارزش‌ترین مشاغل دولتی، همگی گداصفت، رشوه‌ستان و وطن‌فروش بودند. بنا بگفته «گلبن» «موریه» شاید با دیدن «میرزا ابوالحسن خان» شخصیت شیاد و بی‌همه چیز کتاب «حاجی بابا»یش را یافته بود! که دست به «سرهم کردن» آن همه اباطیل زد.

تازه میرزا، با این همه فساد، با تمامی خودفروشی و وطن‌فروشی‌اش، کارهای عجیب و غریب می‌کند، شاطرش را به خاطر شرب خمر دو سه هزار ضربه شلاق می‌زند و

ریش و کاکلش را می تراشد! و شاید هم این تنها کار مؤثر «میرزا ابوالحسن خان» به شمار آید! در این سفرنامه، روس ها چنین شناسانده شده اند :

«بسیار مکان ها به جهت تغییر هوا و سیر و صفای اهالی تفلیس نیز در خارج قلعه ساخته اند. در کمر کوه مقابل قلعه بقعه ای ساخته اند، می گویند مدفن شیخ صنعان است. اما غالب بزرگان و اعیان دیگر در آنجا مدفون می باشند. و اعیان روس که در تفلیس می باشند بلکه تمامی آنها و سالداتی که همیشه در اصل قلعه خانه و مکان دارند بعضی مختصه و برخی در خانه های آرامنه و گرجی سکنا نموده اند و از این جهت عصمت و عفت به کلی از زنان برخاسته و احدی اختیار زن خود را ندارد و طایفه روس آشکارا با زن های آنها رفته دخل می کنند و با یکدیگر زن و مرد و بزرگ و کوچک بدون ستر عورت به حمام رفته نشست و برخاست می نمایند، و قبح به کلی از میان ایشان برداشته شده. اما این طریق بی عصمتی از اهالی روس به ارمنی و گرجی سرایت کرده همچنانکه از آنها هم به قلیل مسلمانی که در آنجا هستند رسیده... اما از ناحیه احوال و افعال و کردار و گردش زمان در کوچه و بازار و گوشه و کنار چنین فهمیده می شد که زن و بچه با عفت و عصمت در میان ایشان کم به هم می رسد زیرا که به کرات ملاحظه می نمودیم که زنهای گرجی و آرامنه که بسیاری از آنها خود را به زینت تمام آراسته کرده بودند

و صورتهای خود را به سرخاب و سفیداب و سرمه داده با مردها در باغ‌ها و گوشه کنارها مشغول شرب خمر و افعال ذمیمه بودند تمام به قانون روس رفتار می نمودند چرا که روسیه را تسلطی کلی برایشان است، همچنانکه هریک از طایفه روس که به هر خانه بروند عملی کرده باشند احدی حد آن را ندارد که تواند سخنی بگوید. جمیع گرجیه آنجا شب و روز به دعای دوام دولت شاهنشاه ایران مشغول می باشند (!! و تمنای استخلاص خود را از روسیه می نمایند. و می گویند بزرگان و والی زادگان ما که خدمت کلی به دولت روس کردند و آنها را در این مملکت راه دادند حال با کوچ و بنه در پتربورغ محبوس و تکدی می کنند، آیا به ما چه رسد؟ به هر حال افعال ذمیمه و اعمال قبیحه از هر مقوله در اینجا بسیار است و شرب خمر به حدی شیوع دارد که در کوچه و بازار گذارده می فروشند، مردم زن و مرد گرفته می آشامند و به علت اینکه چندی قبل از این طایفه روسیه و قزلباشیه برایشان دست یافته بودند... میان ایشان شیوع کامل بهمرسانده که بسیاری از آنها به همین عمل مشغول می باشند و همگی زنان ایشان از قانون روس کسب بی عفتی کرده به حرکات شنیعه مشغول می بایزند، چنانچه سردار تفلیس خود زن بد صورتی دارد. مندرکین نامی که پس ترین متعلقان اوست و در سال مصالحه دولت علیه ایران با ایشان، محمد علی بیگ گماشته صاحب و خداوند گار معظم صدر

اعظم اورا به همراهی خود از تفلیس به جهت آوردن صاحبی ایلچی به چمن گلستان به ایران آورده بود . او را ورماتور و جنرال می نامند و آخر که مشخص شد در حضور سردار در وقت صرف غذا که هر کوچک و بزرگی در سر میز با یکدیگر نشسته غذا صرف می نمایند او عرضه نشستن نداشت . با زن سردار سروکار دارد و دائم با او صحبت می دارد . و به این طریق هر وقت از اوقات که مندرکین در اتاق زن سردار مشغول صحبت و رفتار ناهنجار است سردار خود حد رفتن به اتاق ندارد و باید تأمل کند تا مندرکین بیرون آمده او داخل شود .

به جهت اینکه در قانون روس تسلط زن بسیار است و هر عملی و رفتاری که کرده باشد ، و هر جا برود با هر کس صحبت بدارد مرد نمی رسد که از او بازخواست و مؤاخذه کرده باشد . زیرا که اختیار زن با خود اوست . هر کس را خواسته خواسته است . حال اهالی تفلیس همین قانون را پیشنهاد خود کرده به علت تسلط روسیه احدی اختیار زن خود را ندارد . بهر جا خواهد می رود آنچه خواهد می کند . فریاد از بی خبری اهالی ایران ؛ از رفتار و کردار و قانون روسیه چنانچه زن بالیوانچ وزیر سردار روس که به جهت آوردن امضای عهدنامه مصالحه دولتین به ایران آمده بود . زن شخص گرجی کفش دوزی بود و صباحت بسیار داشته ، بالیوانچ شنیده او را اغوا نموده او دست از

شوهر قدیم خود برداشته به‌خانهٔ بالیوانچ رفته و بالفعل زن بالیوانچ است. شوهر او نتوانسته که سخنی بگوید.»

موردی دیگر از این سفرنامه می‌آوریم :

«... در ایام خورشید کلاه که‌زن بوده، و پادشاه روسیه بوده است شخص تاجری خانهٔ بزرگ و وسیعی ساخته و خانه را به پادشاه پیشکش کرده، پادشاه آن خانه را جهت وضع حمل اطفال حرامزاده، قرار داده، عمله و دایه و خدمت‌کن و اسباب از هر جهت و هر چیز به جهت آن خانه معین و مشخص کرده، که زنان بی‌شوهر و دختران بزرگان و غیر آنها هر يك که مرتکب دادن زنا بشوند و نطفه به‌مهرسد در جزو به آن خانه رفته وضع حمل کرده، بچه‌را در آنجا گذاشته به مکان خود برود، و آن عمله‌ها که در آنجا هستند آن طفل را گرفته سرپرستی کرده، تا به حدی که به قرارداد کرده‌اند برسانند.

صاحبی ایلچی، بعد از شنیدن این نقل، میل به دیدن آنجا به‌مهرسانید. به‌مهرای مهمانداران و همراهان روانهٔ آنجا شدند. بعد از طی دو ورث راه، از منزل گذشته [آن] خانه [ای] بود، مربع، چهارسمت عمارات متصل به یکدیگر، پنج طبقه عمارت روی هم ساخته بودند. تخمیناً پانصد ششصد اتاق بزرگ و وسط و کوچک در طبقات او بود. دالان‌ها و راهروهای طولانی متعدد داشت. در مرتبه به مرتبه آن پله‌ها از سنگ يك پارچه مثبت که دو ذرع طول و نیم ذرع

عرض داشت ساخته بودند . جمیع اتاقها در کمال صفا و آراستگی بود .

باغات و باغچه‌های گل کاری و چند کلیسا در جنب همان خانه ساخته بودند که تمام جزء آن خانه بود و جمیع آنها در و پنجره آینه در اطراف داشت . ابتدا که وارد طبقه زیرین شدیم دفترخانه‌ای ظاهر شد . جمعی در آنجا نشسته کاغذها و دفترها و ثبت و سر رشته پیش رو گذاشته بودند معلوم شد که ایشان در اینجا نشسته هر زن حامله که وارد می شود نقاب بر صورت انداخته زنگی به دم در آویخته اند . آن را می زنند . در را باز می کنند داخل می شود . و به گوشه معینی رفته ، اول رقعہ نوشته به دست مادر می دهند ، که این طفل چندم است که این سال آورده اند . آن رقعہ را مادر ضبط می کند که هر وقت خواسته باشد . آمده طفل خود را می بیند و همان قسم رقعہ هم بعد از وضع حمل روی تخته نوشته بالای گاهواره طفل می گذارند که مادر وقت آمدن با رقعہ خود مقابله می کند و می داند این طفل اوست . و وضع حمل می کند ، تاریخ وضع حمل ، و پسر یا دختر بودن ، و جا و مکان طفل ، و به کدام دایه سپردن ، و کیفیت آن را همان ساعت ثبت برداشته نگاه می دارند ، و مادر او ، به مکان خود می رود .

از آنجا گذشته به طبقه دیگر رفتیم ، ملاحظه شد که به قدر بیست طفل قنداقی به روی مکان هایی که به جهت آنها

ساخته‌اند گذاشته و اسبابی که به جهت آنها در کار بود، پهلوی آنها گذاشته، و هر يك دایه‌ای داشتند که نزد آنها ایستاده، گاهی آنها را شیر می‌دهد و گاهی به استراحت مشغول می‌سازد. در آنجا مشخص شد که بالفعل هزار و چهارصد نفر آدم بزرگ و کوچک و دختر و پسر و زن و مرد از نطفه حرام در آن خانه موجودند و از آن جمله چهارصد نفر آنها را در همان سال ۱۲۳۰-۱۲۳۱ آورده، وضع حمل کرده بودند. غریب‌تر اینکه در همین شب پیش که مابه تماشا آمده بودیم، دوازده زن آمده، دوازده طفل زاییده و رفته بودند...» نویسنده سفرنامه، درباره‌ی موارد ناچار به اشاره به مأموریت «میرزا ابوالحسن خان» شده است، در چنین جاهایی، يك دنیا احتیاط به کار برده و جملات راحتی الامکان در لفاف تعریف و تمجید پیچیده است که «صاحبی ایلچی چنین گفت» و «صاحبی ایلچی چنان کرد» اما آنانی که با تاریخ سروکار دارند می‌دانند تنها همین سفرنامه ره آورد سفر به روسیه بوده است، زیرا ظاهر امر چنین می‌نمایاند که روس‌ها برای مسدود کردن راه مذاکره و از بین بردن فرصت مشورت، کلی برنامه تفریحی و تماشایی برای «میرزا ابوالحسن خان شیرازی» و همراهانش تدارک دیده بودند و به خواسته‌شان هم رسیدند، نه شهرهایی را که تصرف کرده بودند پس دادند و نه در امتیازات پیشنهادی‌شان تخفیفی قایل شدند. به غیر از فعالیت‌های سیاسی، نام «میرزا ابوالحسن

خان شیرازی» به عنوان اولین ایرانی سفر کرده به آمریکا در تاریخ ثبت شده است ، هر چند که این سفر بر حسب اتفاق روی داد و گم کردن راه در دریا، که وصفش در صفحات پیش از قول «مهدی بامداد» آمد.

سفرنامه ارزشمند دیگری که باید یادی از آن به عمل آورد، سفرنامه «عبدالفتاح گرمودی» است که در معیت «حسین خان نظام الدوله» - آجودانباشی - راهی اروپا شد. خود «آجودانباشی» شخصیتی است که دنیایی از مجهولات را برای مورخین فراهم آورده است ، از جمله اینکه او با داشتن مأموریت رسیدگی به وضع شاهزادگان فراری، چرا خود فرار کرد و به دولت انگلیس پناهنده شد؟! و مسایل لاینحل دیگر ...

پیش از پرداختن به سفرنامه «عبدالفتاح گرمودی»، شناختی مجمل از «آجودانباشی» به دست داده می شود با مدد گرفتن از نوشتهٔ محققانه «محمد مشیری» :

«حسین خان مقدم - آجودانباشی - نواده آقاخان مقدم از امرای معروف دولت شاه صفی صفوی بود. وی در جریان جنگ های ایران و روس در لشکر نایب السلطنه عباس میرزا فرماندهی قسمتی از قشون ایران را داشت و در سایه جدیت و فداکاری خود و مساعدتهای امیر نظام محمدخان زنگنه به مقام آجودانباشی لشکریان نایب السلطنه نایل آمد و پس از فوت عباس میرزا باز در همین سمت باقی بود تا در زمان

محمدشاه به سرداری قشون آذربایجان به جانب هرات مأمور گردید... محمدشاه پس از آنکه از هرات به تهران مراجعت نمود. آجودانباشی را خواسته برای بازگونی نمودن رفتار غیر عادلانه مأمورین دولت انگلیس که در قرضیه هرات و افغانستان پیش آمده بود وی را در رأس هیئتی مأمور در بارهای انگلیس و اتریش و فرانسه نمود و انجام این مأموریت سیاسی را به او محول کرد...

حسین خان آجودانباشی یکی از پناهندگان به سفارت انگلیس بود که معلوم نگردید چه تعدی و ظلمی او را وادار به چنین عملی کرده بود. نیز از عاقبت کار و چگونگی مرگ و تاریخ و محل درگذشتش متأسفانه خبری در دست نیست.»

آجودانباشی در سفرش به انگلستان مأموریت‌های متعددی داشت که در سطور پیشین تنها به موضوع رسیدگی به موضوع فرار شاهزادگان، به اختصار اشاره رفت، ابلاغ تأسف و تعزیت دربار ایران جهت مرگ ویلیام چهارم، رسیدگی به مسأله جنگ هرات و دخالت‌ها و بی‌نواکته‌های انگلیسیان، بازگرفتن طلب‌های بازرگان ایرانی از مستر برجیس انگلیسی که مقدار زیادی جنس نسبه خریده بود و نیز از دولت مبلغ قابل توجهی دریافت داشته بود برای تهیه اسلحه و با استفاده از حمایت دولت انگلیس میل به عدم تأدیه بدهی‌هایش داشت...

در تواریخ دوره قاجاریه کمابیش به این مسایل پرداخته شده است و دیگر نیاز به مکرر گفتن گفته شده ها نیست، از این روه سفر نامه «عبدالفتاح گرمودی» می پردازیم که این شخص آمادگی کامل خود را به غرب زدگی در نوشته هایش به خوبی نمایانده است :

«نظر به اینکه در جمیع ممالک فرنگستان تماشاخانه های متعدده می باشد و بعضی از امراء و اعیان علی قدر مراتبهم در آنجا حجره معینی داشته، کلید آن به نزد صاحب منزل است هر شب که خواسته باشد رفته در منزل را باز کرده به تماشا مشغول می شود، بنابراین مشارالیه کلیدی از جیب بدر آورده مذکور ساخت که اعلیحضرت امپراتور اعظم در تماشاخانه این شهر حجره معینی دارند و این کلید همان منزل است، توقع دارم که شما این کلید را نگه دارید و هر اوقات میل داشته باشید تشریف ببرید. آجودانباشی به ملاحظه بعضی جهات خواهش او را به عمل آورده کلید را گرفت و آنها رفتند. شب دیگر آجودانباشی و محمدرضا بیك یاور و بنده در گاه و حکیم انگلیسی رفته و در همان حجره معین امپراتوری متوقف و بعد از اتمام مجلس به منزل مراجعت نمودیم، در آخر معلوم شد که منظور حاکم در عوض داستان روز اول تلافی بوده است و تزویری به کار برده که بلکه باعث خفت حرمت نسبت به آجودانباشی شود، به این معنی که کلید مزبور از حجره یی بوده است که

توقف آجودانباشی در آنجا موجب نقصان آبرو و شأن می-
 شده است، لیکن مسئله بر مستحفظین آنجا مشتبّه شده مارا
 علی الغفله به منزل امپراتور بردند و مقصود حاکم به عمل نیامد.
 بعد از این مقدمه دیگر بار تکلیف کرد [ند] و اصرار نمودند
 بلکه تلافی کنند اما مسؤول او قبول نشد و این عقده در دل
 او باقی ماند.

جنرال کونسل انگلیس هر روز آمده، اظهار
 خصوصیت می نمود و روزی زوجه خود را فرستاد به
 مهمانی دعوت کرد، در ممالک فرنگستان فرستادن زن به
 دعوت منتهای احترام و عزت است و ایلچیان دول دیگر
 هم در مهمانی او بودند، مگر ایلچی فرانسه که به علت ناخوشی
 حضور نداشت، فی الحقیقه مهمانی خوب و سنگین بوده
 اخراجات کلی داشت و از هر جهت خوب گذشت.
 آجودانباشی نیز در آن شب از انگشتن فیروزه و غیره مساوی
 پنجاه تومان و چیزی به طورهای شایسته به زوجه و دختر او
 تعارف کرد. سه نفر دختر ایلچی روس که حضور داشتند،
 هر سه بقدر الامکان در آن میان رقص کتان و به آواز خوش،
 الحان می سرودند و گاهی دختر بزرگ از روی کتاب ساز
 فارطیان-پیانو-می نواخت و حضار مجلس یعنی اهالی فرنگ
 خاصه پدر و اقوام آنها از این اوضاع وجد می نمودند و
 ماهمه متحیر مانده و تعجب می کردیم، تا اینکه نزدیک به
 نصف شب مجلس تمام شد.

اوضاع کونسل همین قدر کافی است که عمارات او اقلاً پنجاه هزار تومان می شد تا به سایر چه رسد.

اوضاع شهر مزبور به قراری است که مکانیت آنجا ثانی‌الثنین مکانیت اسلامبول است. آب و هوای بسیار خوبی داشته و باغات آن شکوه بیشمار دارد بنحویکه ملاحظه شد اقلاً چهار هزار کشتی در اسکله آنجا که همه پر از متاع ولایات دیگر است حاضر می باشد. عمارات آنجا اکثرش هفت مرتبه و شش مرتبه و پنج مرتبه است و اقلش سه مرتبه و دو مرتبه. اهل آنجا صاحب اوضاع و متمول بوده مستغنی هستند و همیشه به خوش گذرانی مشغولند. کالسکه بسیاری دارند، از اعظام و اکابر اغلب اوقات از ذکور و اناث بالماسکه سیاحت می نمایند و تمامی کوچه و بازار و میدان شهر با سنگ تراشیده اند و فرش است و شبها کلا چراغان مثل روز روشن بوده، مردوزن و پیر و برنا و فقرا و اغنیا هر چه هستند تا او آخر شب بعضی در تماشاخانه ها و یا در ضیافت های بال و غیره به خوش گذرانی مشغولند.

... بالجمله چهل فرسخ بدار الخلافه وینه مانده يك روز در شهر قراتس که از جمله شهرهای قدیم ممالك نمسا - اتریش - می باشد و وقتی در ایام سلف پایتخت دولت و ملت بوده است، متوقف شدیم حاکم آنجا به لوازم احترام فوق الغایه اهتمام ورزید. در مدت يك شبانه روز پنج دفعه به منزل آجودانباشی مردم به بهانه یی آمده اظهار محبت و

مهربانی نمود.

از جمله مطالب این سفرنامه، برداشتی است که این هیأت سیاسی، درسفرشان از موزه داشته‌اند :

«... مکتب‌خانه دارند که هرچه درعالم هست همه در آنجا موجود است، به وضعی که از جنس حیوانات چرنده و پرنده و حشرات الارض عجیه و موجودات غریبه بحریه هرچه خلق شده است همه را روغن استعمال کرده نگهداشته‌اند که گویا امروز فوت کرده است. از جنس فلزات آنچه ممکن است، اسباب غریبه بسیاری که به تعداد نمی‌آید، چون جوهره به جوهره ساخته و در آنجا نگاه داشته‌اند، در هر ولایت هر نوع زراعت به عمل می‌آید از هر یک نمونه در آنجا حاضر دارند و از خاک محالات خود و دیگر قدری آورده و در ظرفی گشاده ریخته‌اند و از هر جنس حبوبات در آنجا زراعت در برابر آفتاب پرورش داده‌اند، هر وقت به حد کمال می‌رسد، حاصل آن را با ساقه و سنبل در همان ظرف روغن زده نگاه داشته‌اند و به نظر آدم چنین می‌نماید که گویا همه تازه نمو کرده به مرتبه کمال رسیده است و قوت زمین و کیفیت خاک‌ها را از کم و زیاد محصول منظور و بر آورد کرده نوشته‌اند که کدام زمین و چه رنگ خاک قوتش بیشتر و محصول زیاد بهم می‌رساند. از برای هر یک از آنها کتب مبسوطه نوشته و در آنجا است که علم زراعت به قاعده و قانون منتشر شود و همچنین سنگ و خاک همه

معادن را مکرراً آب کرده و امتحان نموده‌اند و نوشته که از فلان معدن چقدر منفعت می‌توان برداشت و قس علیهذا هر چه در آنجا بود کلاً از حیوانات و غیره، طبایع و مصارف آنهارا به تفصیل مرقوم داشته‌اند. اقلاً صد هزار پارچه سنگ و معادن در اتاق‌های همان مکتب‌خانه موجود می‌باشد.

از کتب علوم ممالک فرنگستان و عربستان و ایران و هندوستان هم معدود کثیری تحصیل کرده، در آن مکتب‌خانه موجود است. خصوصاً کتب نجوم و اسطرلاب و کره آسمان و زمین و کتب عربیه و فارسیه و قطعات بسیار خوش خط به خط نسخ و شکسته و نستعلیق و غیره بقدری که رفع احتیاج کند از هر جور در آنجا حاضر داشته...» مثلاً ببینید با چه زبانی از لندن و مردم انگلیس، صحبت می‌کند:

«... فی الحقیقه شهر لندن زیباترین شهرهای روی زمین بوده، در کل ممالک ربع مسکون بهتر و بزرگتر از این شهر نیست. جمیع اوضاع شهریت اعم از اسلوب عمارات و کوچه و بازار و باغات و کلیسیا و کارخانه‌جات و مکتب‌خانه و تماشاخانه و غیره نسبت به اوضاع پاریس که بهترین شهرهای فرنگستان است به مراتب بالاتر و سنگین‌تر می‌باشد. انصافاً دولت و اهالی انگریز فوق‌الغایه جد و جهد و اخراجات گزاف نموده‌اند که در چنین مکان ناقابل و بدهوایی، چنان شهر زیبایی احداث و برپا نموده‌اند

چرا که شهر لندن همیشه بدهوا و اکثر اوقات تیره و تار و ابر و بارش بوده اهل آنجا از دیدن روی آفتاب محروم هستند ، حتی در فصلین بهار و تابستان هم پنجره و روزنه عمارات را به احتیاط تمام قائم می‌بندند که هوای خارج اگر به اندرون داخل شده و بر اعضای من فی الدار برسد فوراً تکسر مزاج بهم می‌رساند و ناخوش می‌شوند ، بسیار نادر است که در آنجا یک روز ابر و بارش و انقلاب هوا نباشد اگر روزی اتفاق افتد که هوا صاف بوده و تیره و تار و بارش و باد نشود فی الحقیقه به جهت اهالی مملکت انگلیس عید عظیم می‌باشد و اگر در چنین روزی کسی از خانه بیرون رفته اوضاع سیاحتگاه را ملاحظه نماید به یقین خواهد دانست که از این اوضاع آنجا بالاتر وضعی در کل عالم ممکن نخواهد شد. بالجمله کالسکه آنقدر بسیار که خارج از حوصله تعداد و شمار است و همیشه در ساحت کوچه و باغ و بستان و صحرا و گلستان و سبزه‌زار و خیابان ، گروه‌رغا پسران و زمره زیبا دختران و فرقه کالسکه‌نشینان به حدی فوج فوج سیاحت‌کنان و دسته دسته خرامان و به گوشه چشم اطراف و جوانب را نگرانند که عقل بنی نوع انسان حیران و سرگردان مانده ، در وادی حیرت افتان و خیزان است ، خصوصاً شعاع شیشه و شعاع کالسکه و ضیاء صورت من فی الكالسکه و تلؤلؤ رؤیت نازنین دختران ماهرو سواره و پیاده و برق زیور اسباب جواهر ، دیده را خیره

کرده تاهرجا قوت بصرکار کند و کارگر باشد، گروه دلبر است و زمره پری پیکر و به وصفی که دختران زیبا با پسران رعنا جلیسند و زنان کار آزموده با مردان جهان دیده انیس، من جمله زن و دختر همه چتر در بالای سر دارند و به مراتب از چتر طاووس خوشتر و مروحه در دست هریک روح پرور است و عموماً نسبت به حال رفقا لطف گستر و قیام و قعود و نشست و برخاست همه از یکدیگر بهتر است و در هر حال و رفتار و کردار هریک از همدیگر بهتر و خوبتر، چنانکه مضمون این بیت فرداً فرداً مناسب حال آنهاست :

بنشست و بیاراست بهشتی به نشستی

برخاست ، بپا ساخت قیامت بقیامی

خلاصه گاهی سیروس یا حجت می کنند و دمی صحبت و زمانی می خرامند و اوانی خندان، به آزادی ممدند و به آبادی مرهون، با این همه کثرت و جمعیت سوای نگاه پنهانی کسی را با کسی کاری نیست و هریک به اقتضای طبیعت خود رفتار می نمایند نه ضعیف را از قوی ترسی است و نه وضع را از شریف بیمی، هر چه اهتمام رفت که در میان این ملت ظالمی یا مظلومی ظاهراً یافت شود رویت نشد قومی هستند همه آزاد و خودسر ولیکن فیما بین این ملت، قانونی گذاشته اند و نظامی برپا کرده اند که از اعلی و ادنی احدی آن جرأت را ندارند که پا از اندازه قانون بیرون گذارد ، امرا و کبرا و ضعفا و فقرا همیشه با هم مخلوطند و هیچ کس

را قدرت نیست که خلاف قانون دولت به یکدیگر رفتار کنند.»

نوشته شدن چنین سفرنامه‌هایی، در ترغیب شاهان قاجار به مسافرت اروپا، بی تأثیر نبوده است، در «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» اشاره‌ی رفته است به شرح سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ، و همچنین در تاریخ مشروطیت، یکی دوبار ذکر آمده است از درباریانی که دل‌شان برای دیار فرنگ لک می‌زد و مظفرالدین شاه را به بهانه‌های مختلف برای سفر به اروپا ترغیب می‌کردند. این دوشاه هر دو سفرنامه نوشته‌اند - البته ناگفته پیداست که دیگران نوشته‌اند و ایشان به نام خود تمام کرده‌اند! - از روزهایی که در فرنگ گذرانیده‌اند که به جای بررسی شدن در این کتاب، جای دارد هنگام بررسی کتب فکاهی آنها را از قلم نیاندازند! برای اینکه حقی از کسی ضایع نشده باشد و در ضمن از برخی ایرادات جلوگیری شود، نیاز به تذکر این مطلب ضروری است که ناصرالدین شاه طبع شعر داشته، خط نسبتاً خوش داشته، اما کثرت مشغله - اندرون قصر شاهی! - فرصت نوشتن را برایش فراهم نمی‌آورده است - در فصل آتی کتاب که مختص به ایرانگردی است، برای انبساط خاطر شما، نمونه‌هایی از سفرنامه‌های ناصرالدین شاه قاجار آورده می‌شود.

هر چند اندکی از مسیر کتاب به دور افتادن است، اما

برای آنکه بهتر حال و هوای زمان ناصرالدین شاه بسرایتان مشخص گردد و در ضمن متوجه شوید که شاهان سفرنامه - نویس ! چه بلایی سر مردم ایران زمین می آورده اند و چه اعتقاداتی داشته اند، بریده‌یی از کتاب خاطرات حاج سیاح را برایتان نقل می کنیم :

«... روز شنبه - ۱۲۹۵ قمری - ۱۲۵۷ شمسی -

ظل السلطان به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته بود ، شاه روز پنجشنبه رفت که او را مشایعت کند. واقعه موجب تأسفی رخ داد ... آن طور که می گویند فوج اصفهان که مدتی بود در تهران، قراول و دربان دربار شاه و اعیان بوده در سرمای زمستان با آن لباس کرباس کهنه، در درها یازیر چادر زحمت دیده بودند و با گرسنگی و زحمت به سر برده و اقوام و عیالشان پریشان و بی پرستار و چشم به راه مانده بودند ، می واجب هم که ازدولت رسیده بید، سر تیپ و صاحب منصب خورده و آن بیچارگان بی پول گرفتار سرما و نان خشک بوده به تنگ آمده ، هر قدر اصرار به صاحب منصب کرده ... جز فحش و کتک اجری نبرده بودند. احمدخان علاءالدوله پسر علاءالدوله بزرگ که واقعاً من در هیچ نقطه شخصی به این بی رحمی و حرص و شقاوت ندیده‌ام و همه او را به این صفت سختی و بی رحمی و کج خلقی می شناسند با سر تیپ فوج آشنا بود و خودش از رکابیان شاه بود. این فوج که از شدت زحمت و طول سفر و از اذیت صاحب -

منصب به تنگ آمده بودند، چند نفر از سرشناسان ایشان به امید اینکه عید است و شاه به بدرقه‌پیش می‌رود و به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) و هر کس از بزرگ مقتدری شکایت دارد دیگر بالاتر از شاه کیست عرض نماید، عریضه تظلم به شاه نوشته و از مشقت حال خود و سختگیری صاحب منصبان شکایت کرده، شاه در عوض اینکه مرحمت کند و به عرض ایشان رسیدگی کند امر کرد فرایشان بر سر [شان] تازیانه زده از کنار راه دور کند و فرمود: - نباید کسی از بزرگتر خود شکایت کند - در این بین که فرایشان بر سر سربازان تازیانه می‌زدند، چند نفر از سربازان که اسلحه و چوب هم نداشتند چند سنگ از زمین برداشته، فرایشان را خواستند از خود رفع کنند، به طرف فرایشان انداختند. از بدبختی بیچارگان یکی از آن سنگها به کالسکه برخورد، فوراً شاه به غضب در آمده علاءالدوله را فرستاد که ببیند چه می‌گویند. او به تاخت رفته سربازان با تضرع گفتند: - از خاک پای اقدس، ترحم و مواجب و مرخصی می‌خواهیم - لکن او فوراً برگشته به شاه عرض کرد: - اینها به شاه‌یابی شده می‌گویند اگر مرخص نکنند سنگباران می‌کنیم - پس احمدخان علاءالدوله به کالسکه‌چی شاه گفت: - تندبران - کالسکه‌چی اسبهارادوانیده شاه در شاهزاده عبدالعظیم پیاده شده باطل السطان ملاقات و بیان حال سربازان کرده از او برای مجازات آنان مشورت کرد. ظل السطان می‌گوید: اعلیحضرت را سزاوار است

سربازان را اخراج فرماید بروند پی رعیتی خودشان و از سرتیپ ایشان مؤاخذه فرماید که بیچارگان را به این امر شنیع مجبور کرد - لکن خود شاه امر می کند جمعی از جوانان ایشان را بگیرند. سی نفر را گرفتند، به تهران برگشت و بدون استنطاق و سؤال و جواب امر کرد ده نفر زبده جوانان آنها را به طناب خفه کنند. نه نفر را طناب کش کردند، یکی که بسیار جوان خوش منظری بود و زیاد مضطرب بوده می گفت: - آه مادر جان! چشمت به راه ماند. بی تقصیر کشته می شوم - شاه نواز خان افغان خود را به قدم شاه به خاک انداخته عفو او را خواسته او را خلاص کرد. نه نفر کشته شدند، بیست نفر را به چوب و فلک بسته اینقدر چوب زدند که گوشت پاها ریخته، همه غش کرده به حال مرگ افتادند و گوش ایشان را بریدند. من به وجیه اله میرزا گفتم که: - چرا تورتفه جوانان خوب را انتخاب کرده برای تیغ جلاذ آوردی؟ - در جواب گفت که: من خیال کردم بلکه شاه به جوانی آنها رحم کند و نگیرد - از قضا این سربازان عارض هم نبودند بلکه بی خبر بودند، ایشان را از قراولخانه احضار کرده بودند و به شادی می آمدند که انعام دریافت دارند به این بلا دچار شدند و کسی از درباریان توسط نکرد به جز سپهسالار که به خاک افتاده عفو خواست، شاه گفت: - فضولی موقوف! - او رفت در يك طرف مشغول گریه شد.

آن روز من در تهران بودم که از این قضیه مطلع

شدم و در کمال افسردگی عزم کردم در چنین جایی نمانم. آقای نصیرالدوله شب را به منزل خود دعوت کرده آقای جلوه و جمعی بودند همه آه و افسوس آن بی گناهان داشتیم. روز آقای جلوه بسا بنده سوار کالسکه شده برای وداع ظل السلطان به قریه فتح آباد ملك اورفتیم که در آنجا چادر بر چادر برپا کرده بودند جمعی از درباریان هم بودند، ظل السلطان به ایشان ملامت کرد: - چرا شاه را از قتل آن جوانان بیگناه در سر سفر مانع نشدید که شاه بادت خون آلود حرکت کرده به اروپا وارد شود؟- گفتند: - شاه چنان غضبناک بود که کسی جرأت توسط نکرد، تنها سپهسالار شفاعت کرد او زاهم راند- من گفتم: - می بایست چاره کرد- گفتند: چه چاره ممکن بود؟ گفتم: - يك عطسه جعلی!- ظل السلطان گفت: راست می گوید، شاه به عطسه اعتقاد دارد اگر کسی عطسه می کرد، شاه صبر می کرد...»

این پیش در آمد سفر شاه قاجار به اروپا بود: کشتن نه نفر و گوش بریدن بیست نفر! حق مردم پرداخت نمی شد، پول زحمت کارگران و سربازان را به جیب می زدند تا بتوانند به سفر بروند، تازه سفرشان هم خرج و حساب معینی نداشت، همه هر چه بود بریز و بپاش بود و تازه از این سفرها با مبالغی قرض باز می گشتند و بیشتر ریش خود را پیش فرنگیان استعمارگر گرو می گذاشتند.

کار این نابه سامانی ها به جایی رسیده بود که جلادان

و شکنجه گران جورا جورشان ، طناب از گوش و بینی محکومین اعدام می گذرانیدند و دوسه روزی آنان را با وضعی رقت بار، در شهر می گردانند تا در یوزگی کنند و نان شب شکنجه کننده و قاتل آینده شان را فراهم آورند ! ملتی با فقر دست به گریبان بود ، اما شاه و درباریان خود کاه به سفرهای دور و نزدیک می رفتند و به قدری از جیب ملت خاصه خرجی می کردند که حد و اندازه نداشت. تازه با همه ستمگریهایی که روا می داشتند و کارهای خلاف انسانیت و اخلاق که انجام می دادند. برای فریب عامه مردم، به يك سری سفرهای زیارتی هم مبادرت می کردند، شاه عباس اول، اگر با پای پیاده به آستانبوسی حضرت امام رضا (ع) رفت، ناصرالدین شاه هم به تقلید از او به زیارت بزرگان و راهنمایان اسلام به کربلا و نجف سفر کرد و شرحش را هم نوشت، آن هم با چنین پیش در آمدی :

«روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانی او اخر سنبله به عزم زیارت مشاهد متبر که و سیاحت عراق عرب از سلطنت آباد حرکت کرده بدوشان تپه رفتیم امسال چند از مجال تفرج و گردش ییلاقات نبود اوایل تابستان از نیاوران به شهرستانك رفتیم و باز به نیاوران مراجعت کردیم ده روز توقف کرده به گلندوك رفتیم پنج شب مانده به سلطنت آباد آمديم يك ماه توقف شده این است که عازم عراق عرب هستیم انشاء الله تعالی - در این ایام به واسطه نرفتن به ییلاقات

و شدت گرمادرسلطنت آباد و نیاوران و گلندوک و قرار کارهای
درباری و ملاحظه لوازم سفر و قحط و غلای غالب ایالت‌های
خاصه اصفهان و یزد و خراسان و غیره و ظهور و بادر کرمان و
و گفتگوی زیاد و مشغله بی اندازه و تخفیف ولایات و تعدیل
امور مملکت و رسیدگی کارهای مختلف بسیار سخت گذشت
اما الحمدلله مزاج ماصحیح بود .»

از در و دیوار برای مردم ایران بدبختی می‌باریده
ولی شاه قاجار، سلامت مزاجش را بشارت می‌دهد ،
نمی‌گوید در برابر این همه مصیبت و بلاچه حال و احساسی
داشته است، نمی‌گوید چه تدابیری برای برطرف ساختن
گرفتاریها و دشواریهای مملکتی به کار برده است، فقط و فقط
سلامت مزاج برایش مطرح بوده است و انگهی خود او
به‌طور غیرمستقیم انگیزه سفرش را باز می‌گوید، در همین
چند سطری که در بالا آمده است از گرفتاری و مشغله زیاد
می‌گوید و طبعاً از خستگی و جای تردید نیست که سفر و
و آب‌به‌آب و هوا به‌هوا شدن ، بهترین نسخه است برای
رفع خستگی، و چه بهتر از اینکه سفر و تغییر آب‌وهوا، نام
زیارت مشاهد متبرک ائمه اطهار را هم بر خود داشته باشد،
به قسمتی از این سفرنامه توجه کنید:

«روز چهارشنبه سیزدهم رمضان- امروز باید به نجف

اشرف برویم، صبح به کالسکه نشستیم همه جا به سمت جنوب
راندیم پنج فرسنگ راه است، مدحت پاشا والی بغداد و

مشیرالدوله پیش رفته بودند، کمال پاشا، حسام السلطنه و وزیر خارجه بودند، صحبت شد قدری راه با کالکسه رفتیم در صحرا قاز زیادی نشسته بود سوار شدیم معیر، امین الملک امین خلوت مجدالدوله، تیمور میرزا میرشکار سایر بودند چند نوبت تیمور میرزا بقازها قوش انداخت این صحرای رمل به واسطه مجاورت این نزارها و مردابها معدن طیور آبی است قاز مرغ سقا حقار و غیره پانصد ششصد يك دفعه می پریدند هیچ این طور شکار گاه ندیده ام یکدسته قاز نشسته بود پیاده شدم با گلوله يك تیر انداختم نخورد بالوله دیگر در هوا تقریباً هزار قدم مسافت يك قاز زدم افتاد خوب انداختم يك گرگ بزرگی بیرون آمد مهدیقلیخان اسب انداخت متصل به گرگ می رسید تفنگ نمی انداخت اسبش از گرگ رد می شد باز می رسید تفنگ نمی توانست بیندازد بزنند آخر پسر ابراهیمخان نایب رسید گرگ را زد صحرارینگ بوم و مسطح است گیاه شور دارد که مخصوص شتر است اما کم علف است بنهار پیاده شدیم غذایی صرف شد هوا گرم است هیچ علامت سرما و زمستان نیست بعد از نهار به کالسکه نشستیم میرشکار تیمور میرزا مهدیقلیخان آقا وجیه برای آهو به صحرا رفتند آهو دیده بودند میرشکار و مهدیقلیخان اسب هم تاخته دماغ آهو را گرفته بودند نتوانستند بزنند آقا وجیه يك گفتار زده بود... بالجمله بعد از نهار همه جا کالسکه را در کمال سرعت می راندند در دو فرسخی

منارهای حضرت امیر مؤمنین علیه السلام حالتی دست داد که به حمد الله تعالی به منتهای مقصد و مقصود کامران شدیم باسلامت و فراغت خیلی شکر و شفع کردیم يك فرسخ به شهرمانده پیاده شده وضویی کردیم ثانیاً سوار شدیم نزدیک شهرپاشا و مشیرالدوله و مستقبلین آمدند از محاذی دروازه وادی السلام گذشتم علمای نجف و مشایخ طلاب زیاد استقبال کرده بودند مثل آقا شیخ رازی و سایر که اسامی آنها انشاءاله نوشته خواهد شد...

درپیش هم نوشته شده است که «ناصرالدین شاه» طبع شعری هم داشته است این دوبیت را هم منسوب به او می‌دانند در مدح حضرت علی (ع):
«اسکندر و من ای شه معبود صفات

هر دو به جهان صرف نمودیم اوقات
بر همت من کجا رسد همت او

من خاک درت جستم و او آب حیات»
از نکات جالب سفرنامه کربلا و نجف، ضمیمه بودن سفرنامه مختصر «مسیو طلوزان» است، انگاری علاقه به «جان شیرین»! شاه قاجار را بر آن می‌داشت، طیب فرنگیش را همه جا با خود ببرد: در فصول پیشین نیز از «طلوزان» یاد کرده‌ایم و از نفوذی که بر دربار یافته بود. در هر صورت به دلیل انضمام سفرنامه «طلوزان» به سفرنامه «ناصرالدین شاه» از آن در همین فصل ذکری به میان می‌آوریم، نکته‌یی که

باید به آن توجه کرد، یکسان بودن نثر هر دو سفرنامه است، و این خود تردید و شك تولید می کند در مورد نویسندگان سفرنامه! که «طلوزان» برای ناصرالدین شاه سفرنامه نوشته است یا بالعکس! اما به احتمال قریب به یقین شخص ثالثی این زحمت را عهده دار گردیده است! در هر حال به نوشته طلوزان در باره بابل می پردازیم:

«بابل از شهرهای بزرگ روی زمین بوده است قلعه این شهر قبل از خراب شدن هفتاد و هشت قدم عرض و سیصد و پنجاه قدم ارتفاع داشته است گرداگرد آن ده فرسنگ بوده است هرودتس - هرودت - که در سیصد سال قبل از تولد عیسی علیه السلام یکی از مورخین نامی یونان است نوشته است که این بنای عمده را دو ملکه بزرگوار بنا نهاده بودند یکی سمیرامیس دیگری نیکرتس . شط فرات از وسط این شهر می گذشت و مردم بواسطه قایق از جانبی به جانب دیگر عبور می نمودند تا اینکه سمیرامیس در روی فرات پلی بنا نمود از سنگهای بسیار بزرگ که هر يك از آنها را به آهن و سرب بادیگری مسدود نموده بودند دریاچه بسیار بزرگی هم در طرف مغرب شط فرات ساخته بودند و چنان به نظر آید که مقام آن در همین جای که الآن باتلاق هندیه است بوده است سطح دریاچه هشتاد هزار زرع مربع و عمق آن سی و پنج قدم بوده است ...»

سفر به خارج از مرز
ایران امروز ۲

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

حاجی پیرزاده نایینی

ابراهیم صحافی تهرانی

سید محمد لشکر نویس نوری

مهدیقلی خان هدایت

و...

سفر به خارج از مرز ایران امروز ۲

- سفرنامه آقا زاده / قاتل امیر کبیر - بادهای دیوانی -
 ملاقات بی اثر و حظ بصر - حدود سند چاکری - دوستی
 با پیران - حدود لقب مظهر علی - فراد یزدیها - کریم
 شیریه بی های فرنگ - آنچه در پادیس یافت نمی شود -
 بدنام کننده ایرانیها - دخترها ، اهل معامله داکین -
 آزادی یابی ناموسی - دیداری از طاق کسری - قبر سلمان
 پاک - ماجرای حوض و اذ ا - وادکننده سینما به
 ایران ا - دو سپیان لندنی - ماجرای کبریت بی خطر -
 نشانه های نخست غربزدگی - سفرنامه مرو - سوء قصد -
 اباء اذامضاء حکم اعدام - پادسایان در پادیس - خرید
 عروسک واسب فواده بی -

هر چند گناه پدر را به حساب پسر نتوان نوشت، با این
 وجود، به سفرنامه «محمد حسن خان صنیع الدوله» می پردازیم
 که یکی از پسران حاجی علی خان اعتمادالسلطنه - حاجب
 الدوله - است ، همان قاتل بی مروت «میرزا تقی خان
 امیر کبیر».

این سفرنامه قابل قیاس با دیگر نوشته‌های «صنیع - الدوله» نیست اما در هر حال نمی‌تواند فاقد هر نوع ارزشی باشد، چرا که «صنیع الدوله» در این سفر مأموریت داشته است، بارها و اسبابی را که ناصرالدین شاه و همراهانش از اروپا آورده بودند، از تفلیس به تهران برساند، بارها و اسبابی را که ناگفته پیدا است چه بهایی داشته‌اند و برای چه مقاصدی خریداری و تهیه شده بودند. خود «صنیع الدوله» مأموریتش را چنین شرح می‌دهد:

«ظهر یکشنبه ششم شهر رجب سنه هزار و دو بیست و نود هجری مطابق سنه هزار و هشتصد و هفتاد و سه مسیحی که موکب همایون از تفلیس به راه بادکوبه حرکت به جانب ایران فرمود. این بنده خانه زاد را مقرر داشتند که برای حمل بارهای دولتی و بنه و نوکرهای مردم چند روزی در تفلیس مانده با فورگون که نظیر بیگاری ایران است بارها را الی پیر بازار رشت برساند، هر چند رجوع این خدمت از دو جهت برای این خانه زاد موجب بسی هم و غم شد. اول دوری از رکاب همایون و دیر رسیدن به وطن، ثانی صدمه و زحمتی که در این مأموریت مشاهده مینمود اما از آنجا که بخلف از حکم جهانمطاع همایون خارج از طریق ادب و دور از رسم چاکری و خانه زادیست جز تسلیم و رضا چاره ندیده کمر خدمت بسته و دامن همت بر میان زده و تحمل صدمات را بر خود سهل شمردم.

بارهای دیوانی را که متجاوز از یکصد و چهل لنگه

بود از امین‌السلطان و امین‌السلطنه و قهوه‌چی باشی و غیره تحویل گرفته قبض رسید و مسؤولیت سپردم.»
 بالاخره هم «صنیع الدوله» بارها را به مقصد می‌رساند و مطابق معمول مورد تفقد لفظی! شاه قاجار قرار می‌گیرد.
 از مسایلی که در این سفرنامه و همچنین در روزنامه خاطراتش آمده است، صرف نظر کردن او از زنان زیبارو است، کاری که نمی‌توان انجامش را، از جانب درباریان هوسران قاجار، پذیرفت! منجمله نوشته است:

«... در بین راه کالسکه‌ای دیدم، زنی میان آن نشسته بسیار خوشگل و با صباحت، الحق نمی‌شد از او گذشت، به زبان فرانسه با او حرف زدم جواب‌نداد دوسه کلمه روسی که می‌دانستم گفتم باز هیچ لب به سخن نگشود، مأیوس شدم. آخر خیال کردم که شاید ترکی بداند بترکی گفتم خانم کجا می‌روید؟ گفت خانه می‌روم. اما اگر میل داری باتومی آیم. چون بسیار خسته روحانی و جسمانی بودم بدون جواب از او گذشته وارد منزل گشته خوابیدم.»

بدنبال این سفرنامه که «صنیع الدوله» طی آن مراتب چاکریش را ابراز کرده و برای خانه زادیش سندبه‌دست داده است و نوشته‌اش به‌تنها چیزی که شباهت ندارد سفرنامه است، به سفرنامه پرباری می‌رسیم که به سفرنامه «حاجی پیرزاده» شهرت دارد که «حافظ فرمانفرمایان» برای انتشارش کوشیده است و «ایرج افشار» شرحی بر آن نوشته...
 اصلاً این «ایرج افشار» دارد پشتوانه‌یی می‌شود برای

کتاب‌های زمان قاجار، چرا که بیشتر کتاب‌های چاپ شده دوره قاجاریه به بهانه‌یی نام «افشار» را بر خود دارد، در این صورت بجای است معرفی «پیرزاده» توسط متخصص آن دوره انجام شود:

«حاجی محمدعلی پیرزاده نایینی ... از مردان باذوق و درویشان شهیر و عارفان خوش محضر نیمه دوم قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری است. وی در عصر خود مورد اعزاز خواص مملکت و محل احترام عامه مردم بود و رجال و اعیان شهر وعده‌ای از عرفا و متصوفه بلاد ایران و ممالک خارجه بدو ارادت می‌ورزیدند. . . حاجی پیرزاده در سفر دوم فرنگ - ۱۸۸۵ میلادی - با ادوارد براون - مستشرق مشهور انگلیسی - که در آن ایام تازه به آموختن زبان فارسی شروع کرده بود، آشنا می‌شود. کار این آشنایی به دوستی می‌کشد، آنچنانکه براون از حاجی پیرزاده لقب - مظهر علی - را اخذ می‌کند - از براون و مأموریتش در بخش نخست کتاب سخن گفته‌ایم - ... سفرنامه‌ای که از حاجی پیرزاده بازمانده شرح سفر دوم اوست، یعنی سفری که از تهران روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۳۰۳ آغاز می‌شود و در بازگشت به اصفهان در تاریخ دوشنبه ۲۶ جمادی الاولی ۱۳۰۶ خاتمه می‌یابد.»

در هر صورت می‌توان سفرنامه «حاجی پیرزاده» را از جمله سفرنامه‌های ممتازی دانست که از زمان قاجاریه جا

مانده است، «حاجی پیرزاده» دقت و سادگی را توأمأ در سفرنامه اش به خدمت گرفته است، کتاب او تصاویر جاننداری از شهرها و کشورهای اروپا و آسیای آن زمان به دست می دهد، چند قطعه از این سفرنامه را به عنوان نمونه می آوریم:

«هنگام توقف حقیر در بمبئی بقدر دوست خانوار جمعیت از دست حکومت یزد که معدل الملک شیرازی بود فرار کرده به بمبئی آمدند و فارسبها آنها را جمع آوری نموده جا و مکان و منزل داده هر کدام را به کاری مشغول ساخته که کار بکنند و محتاج نشوند و طایفه فارسی ها خانه و عمارتها و بنگله های خوب دارند و تجار معتبر در میان فارسی بسیار است.»

«در تیاتر و سقرکها و قهوه خانه ها از جنس کریم شیره [ای] و اسمعیل بزاز که سفیدی به صورت خود مالیده و لباس های مضحکه پوشیده بسیارند و مردم پاریس از وضع آنها و بازیگری آنها بازخوش دارند و لذت می برند و هر شب به میل پول میدهند که به تماشای آنها بیایند مشغولیات و تفرج اهل پاریس تماماً به لهو و لعب و بازیها و مضحکه ها است و اینها را نیز کمالات می دانند.

باری قصه ها و تماشاهای پاریس همه از این قبیل است و هوش و گوش مردم را برای این کارها دزدیده اند و مردم اوقات خود را بعد از کسب صرف تماشای این نوع

مضحک‌ها و لهو و لعب‌ها می‌نمایند و ابداً در پاریس دین و مذهب و دیانت و معنویت و روحانیت و حقیقت و انسانیت و ناموس و عرض و مردی و مردانیت و غیرت به هیچ وجه من‌الوجوه یافت نمی‌شود. دنیای جهل محض، ظاهر محض، مجاز محض، ظلمت محض، ضلالت محض، گمراهی محض رواج دارد. خداوند شخص را از توقف در این جاها حفظ فرماید و اهل اسلام را باین ولایت نیاورد و مسلمی را در اینجاها نمیراند ...

... عبادت و تقوا و پرهیز گاری را نیز عادت ندارند. بعضی از اهل پاریس در روزهای یکشنبه رسماً به کلیسا می‌روند و به رسم خود نماز می‌گذارند ولی مقصودشان رسم و عادت است نه طاعت و عبادت. خدا رحم کند بی‌بعضی جوانهای ایران ما که به اینجاها و پاریس می‌آیند و چشمشان باین نقش و نگار ظاهر پاریس می‌افتد و یک دفعه خود را گم می‌کنند و دین و آیین، مذهب و عقیده و پاکی و طهارت و تقوی و عبادت و نماز و صدق و دیانت خود را بباد می‌دهند و حیران و سرگردان می‌شوند، نمیدانند چه کنند، چنان تصور می‌کنند که اگر ... بخورند و گوشت خوک و خرچنگ بخورند. و طهارت نگیرند و نماز نکنند و راست نگویند مثل فرنگیها صاحب دولت و مکنّت خواهند شد. خدا لعنت کند این جنس مردم را که يك نفر از اینها از ایرانی در فرنگستان بدنام کننده يك ملت هستند ...»

«بیشتر اهل معامله دكا كین زنهای باشند و يك ساعت از شب گذشته در خیابانها و كوچه‌ها زنهای بسیار در زیر درخت‌ها بر روی صندلیهانشسته و خود رازینت و «پیرزاده» بانگاهی موشكافانه، اطرافش را می‌نگرد، پاریس را لانهٔ فساد می‌داند كه به خاطر زن‌ها آباد شده است و هیچ بعید نیست در آخر به خاطر همین زن‌ها، به نابودی كشانده شود.

«پیرزاده» در سفرنامه‌اش، اشاره‌ها دارد به این كه مردم اروپا، كوشیده‌اند، بی‌بند و باری زن‌ها و مردها را آزادی قلمداد كنند و

او به خوبی متوجه شده است كه بیشتر کشورهای اروپایی «زن‌های فاسد» را به عنوان «جاذبه‌های توریستی» به خدمت گرفته‌اند تا بدین وسیله بتوانند ارز بیشتری را جذب كنند. دنباله مطلب را از زبان اوپی می‌گیریم:

و بسیار كسان از مملكت انگلیس و سایر ولایات برای همین كار به پاریس می‌آیند كه با زن‌ها معاشرت و مباشرت نمایند و می‌گویند بیشتر آبادی و نظافت شهر پاریس برای آزادی زن‌هاست كه به اختیار خودند و از هر مملكت مردم به خیال زن‌ها به پاریس می‌آیند و پول‌ها خرج می‌كنند و خوشی و عشرت می‌نمایند. از این جهت شهر پاریس به جهت زن‌ها آباد شده و آخر به جهت زن‌ها خراب و مغلوب خواهد شد. بیشتر لفظ آزادی كه در ممالك اروپا خاصه در پاریس ذكر

میشود آزادی زن‌ها با مردها است که هر کس به خیال خودش حرکت کند کسی متعرض نشود. حقیقت این آزادی در حقیقت بی ناموسی و بی عصمتی است که هیچکس اختیار زن خود را در شهر ندارد اگر زنی دلش بخواهد با مرد اجنبی حرکت کند آزاد و مختار است. شوهر او نمی تواند، به او متعرض شود و او را منع نماید چرا که آن زن آزاد است و فرنگستان شهر آزادیست پس معنی آزادی صرف! اختیار زن‌ها در بی عصمتی زن‌ها شد والا در فرنگستان ابد! مردم آزاد و به اختیار خود نیستند.

... باری جهاز به قدر شش ساعت که از بغداد دور شده و در گل نشست طاق کسری و گنبد و بارگاه حضرت سلمان پاک رحمه الله علیه نمایان شد. جناب مؤید الملك از کپتان خواهش نموده بکاره حاضر نموده از جهاز بیرون آمدیم و به اتفاق جناب مؤید الملك و حاجی آقا حسین و علی قلیخان و میرزا خرم و میرزا احمد نام از کنار دجله بقدر هزار قدم دور شده پیاده می رفتیم تا آنکه به طاق کسری رسیدیم.

وضع طاق چنانست که يك ايوان طولانی [...] پنجاه ذرع طول ایوان و بیست و چهار ذرع عرض ایوان و شصت ذرع ارتفاع سقف ایوان است که این ایوان را طاق کسری می گویند و تمام آن را از آجر و گچ ساخته اند و کلفتی پی و پایه آن شش ذرع است. ایوان انوشیروان عادل بوده است. در اطراف آن طاق عمارت های بسیار بوده است که حالا

بکلی خراب شده و آجرهای آن را به کلی برده اند و بعضی چوب های کلفت در میان دیوار و پی اطراف طاق دیده شد که بعضی خراب شده و افتاده است. کپیتان کشتی می گفت که از این چوب های طاق کسری برداشته ام و صندلی و میز ساخته ام برای تماشا و انتیقه. آن تیک؟ و نیز کپیتان جهاز چارچوبه را از همان چوب های کهنه طاق کسری برای گذاردن عکس ساخته که آن چارچوب را با عکس طاق کسری به جناب مؤید الملک به رسم یادگار تقدیم نمود. جناب مؤید الملک این چند شعر را در حین تماشای آن طاق خواندند، از قصیده خاقانیست :

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چهرسد خذلان
بعد از تماشای طاق کسری و عبرت از بی اعتباری
دنیا رفتیم به زیارت قبر حضرت سلمان فارسی علیه الرحمه
و در آنجا زیارت خواندیم و همت خواستیم. کلیددار آنجا
حسن نام داشت و چند خانوار در سر قبر سلمان منزل داشتند.
بعد از آن از راه غیر معمول مراجعت کردیم که بدجله آمده
به جهاز وارد شویم...»

بریده هایی که از کتاب سفرنامه «حاجی پیرزاده»
برگزیده شده، چنان ساده و روشن است که نیاز به هیچگونه
توضیحی احساس نمی شود. یکی از مزایای سفرنامه ها ،
شناساندن روحیه و طرز زندگی ملل مختلف است و «حاجی

پیرزاده» در این مورد توفیق کامل دارد و امروزه می‌بینیم که انگاری نویسنده این سفرنامه زمان حال را در موزدفرنگ و غرب زده‌ها نوشته است.

سفرنامه دیگری که نمی‌شود بی‌اعتنا از کنارش گذشت سفرنامه «ابراهیم صحافباشی تهرانی» است. سفرنامه‌یی مختصر و کم حجم که سؤالات متعددی پاسخ مانده‌یی، برای همت کنندگان چاپ و انتشارش فراهم آورده است.

اول اینکه ندانسته‌اند نویسنده این سفرنامه، همان جوانی است که به اتفاق چهل و دو جوان دیگر به سال ۱۲۷۵ قمری جهت تحصیل عازم فرنگ شدند یا خیر؟ که پس از برگشت صحاف قابلی شده بوده و با نشان دادن مهارتش لقب «صحافباشی» گرفت و به خاطر اینکه ضمن محاوره از کلمات خارجی استفاده می‌کرد و تعمدی در این کار داشت و یک بار در مدرسه دارالفنون نزد شاهزاده اعتضاد السطنه حوض را بالهجه فرانسه «اوز» تلفظ کرد و خشم شاهزاده را موجب شد، به طوریکه او را به چوب و فلک بستند و آنقدر کتکش زدند تا بار دیگر زبان شیرین فارسی را مثل بچه آدمیزاد صحبت کرد.

یا «صحافباشی» دیگری است که او را یکی از نخستین کسانی می‌دانند که پای سینما را به کشور ما گشود و در حوالی چهارراه مهنا، خیابان لاله‌زار سالن نمایش فیلم تشکیل داد؟ در هر حال نویسنده این سفرنامه، هر یک از دو شخصیت

ذکر شده باشد، فرقی نمی کند ، مهم سفرنامه او است که در آن بی پروا، غریبان را می شناساند و در ضمن تمایل خود را به غرب نیز بیان می دارد. لندن تقریباً يك قرن پیش را «صحافباشی» چنین به ما معرفی می کند- البته اجازه بدهید پاره‌یی از لغات خارج از نزاکت را حذف یا دستکم تحریف کنم - :

«لندن محل ... خانه ندارد لیکن دو ثلث بیشتر آنها [فاحشه] هستند و اینها به چندین قسم است اولاً طرف صبح دخترانی هستند یا مکتب یا بدکانها برای مزدوری میروند در جلو هر شیشه دکانی ایستاده تماشا می کنند اینها يك فرقه هستند که شخص لبخند زده آشنا شده صحبت می کنند و قرار گذاشته که شب در فلان نقطه ملاقات شود . فقره دیگر دخترها هستند که تقریباً رسیده و خوشگل که بعد از ظهر بیاغ عمومی آمده در روی نیمکتها می نشینند و مشغول خواندن کتاب یا روزنامه می شوند »

غرب برای اشاعه فساد از دیر باز دست به هر کاری زده است. برای به دست آوردن درآمد از هیچ کاری خودداری نورزیده است، حتی اگر این درآمدها به بهای زایل شدن عفت ملتی تمام شود! بهمین جهت ، در سفرنامه‌هایی که از ایرانیان فرنگ رفته و همچنین دیگر مشرقیان از غرب بازگشته به جا مانده است، مطالبی می بینیم که بیشتر بر محور «زن‌های گمراه» می گردد، مطالبی که شاید امروزه بر کسی پوشیده

نباشد، اما بدون شبهه در هنگام نوشته شدن شان، بسی توجه بر انگیز بوده‌اند، متأسفانه این سفرنامه‌نویسان به جای نمودن مفاسد غرب، شیوه نگارش تبلیغاتی خاصی را به کار برده‌اند و من غیر مستقیم کوشیده‌اند به مردم بفهمانند اگر می‌خواهید هرزگی کنید، هیچ‌جائی بهتر از غرب نیست! یعنی راه را نشان داده‌اند راه پول‌مردم رنج‌دیده را به درد دادن، راه رفتن به سوی فساد و دیگر مسایل ناگفتنی.

اگر جهانگردانی که به ایران آمده‌اند، توانسته‌اند از آثار تاریخی کشور ما، در جوارده‌ها مطالب ضد و نقیض شان، یاد می‌بکنند، متأسفانه اغلب سفرنامه‌نویسان مارا و رسالیان گذشته، از سفرهایشان به غرب، هیچ هدفی به جز توجه به جنبه‌های منفی زندگی نبوده است. تازه پا را از این هم فراتر گذاشته‌اند و انجام مفاسد را توصیه کرده‌اند!

«صحافباشی» یکی از این دسته سفرنامه‌نویسان است، نمونه کامل افرادی است که استعداد بیش از اندازه‌ی بی‌برای غرب زده شدن دارند، برای شناختن روحیه‌اش، بهتر است قسمتی از سفرنامه او، در اینجا آورده شود:

« اینجا روز معلوماتی ندارد متصل مردم در ایاب و ذهاب هستند عمده تماشا و سیر مردم در شب است که مست می‌شوند و می‌رقصند و حرکت می‌کنند در پاریس کمتر دیدم زن مرد را صدا کند در این جا اکثر زن‌ها مرد را صدا می‌زنند ممکن نیست کسی راه برود و زن‌ها همراهش راه

نسرود و اصرار نکنند هر شب با این طایفه من همراه هستم به قهوه‌خانه‌ها رفته میخوریم دست آخر که می‌گویند [بیا با هم] برویم می‌گویم ببخشید من زن دارم در جواب می‌گویند شما سبقتی ماچ هستبد یعنی کبریتی راگویند که به جز قوطی خودش به جای دیگر روشن نمی‌شود بعد که مأیوس شدند می‌گویند پول کالسکه بمانده. باری هرشب اگر کسی دوازده قران خرج کند با این‌ها خوش می‌گذرانند. دختران لندن خیلی خوش لباسند و خوشگل کمتر جایی بدین خوشگلی دیده‌ام حالا تازه وضع لندن را فهمیدم که باید چه‌نوع لباس پوشید و چه‌نوع حرکت نمود همه روزها باید ریش تراشیده‌شود و پیراهن عوض شود تا شخص جزء مسیوها محسوب‌شود عموماً اهالی لندن با سلیقه و خوش لباسند .

من نمیدانم چرا متخصصان متون قدیمی در مورد صحافباشی‌ها، دچار تردید شده‌اند ، حال آنکه قدرت‌شان در ارتباط دادن دوغ و دوشاب بهم درخور تحسین است! آنان خیلی راحت می‌توانستند با توجه به مطالبی که از سفرنامه صحافباشی نقل شد و مطالب دیگری از این دست و همچنین توصیه‌نامبرده در این مورد که به‌جای ساختن سرکه [مسکرات] بسازید و صادر کنید در آخر کتاب و برشمردن منافع این گونه کارها؛ تکلیف خود و همه علاقمندان را روشن کنند و بگویند این صحافباشی همان کسی است که «حوض»

را به لهجه «فرانسوی» «اوز» می گفت، چرا که صدور چنین دستورالعمل‌های اقتصادی تنها از مغزهای معیوب و غرب زده امکان پذیر است!

سفرنامه دیگری که می شود از آن یاد کرد، «سفرنامه مرو» است، که باز در مورد شخصیت نویسنده اش، اطلاع زیادی در دست نیست. «قدرت الله روشنی زعفرانلو» که قسمت اعظم فعالیت‌های پژوهشی و ادبی اش، به سفرنامه‌ها اختصاص دارد و انصافاً بی غرضانه به کارش در این زمینه ادامه داده است، در مورد این سفرنامه تاریخ گونه می نویسد: «... نام مؤلف آن معلوم است، سید محمد لشکر نویس

نوری و تاریخ تحریر آن نیز معین، جمادلی الاولی ۱۲۷۷ مؤلف رساله در متونی که در دست بود شناخته نشد، همینقدر در حوادث سال ۱۲۷۴ منتظم ناصری آمده است که - میرزا سید محمد پسر میرزا صادق لشکر نویس به منصب لشکر نویسی سرافراز شد - و نمیدانیم که آیا همین مؤلف کتاب است یا شخص دیگر، بهر حال ظاهراً بیشتر دوره خدمت مؤلف رساله در خراسان گذشته و چندان ترقی و اعتباری هم نیافته است، زیرا دوماه پس از پایان ماجرا که رساله را نوشته است تا ۱۳۰۱ یعنی مدت ۲۴ سال هیچگونه عنوان و منصب تازه‌ای نیافته است و خود او هم در آخر رساله به این مسئله اشاره می کند و با این وصف طبیعی است که در تاریخ نام و نشانی از او دیده نشود.

موضوع رساله نبردناشیانه حمزه میرزا حشمت الدوله با ترکمانهاست که بازمانده آبروی سپاه قاجار را بر باد داد و ترکمن‌هایی که شاید سی سال پیش اگر می‌شنیدند که ایران از روسیه شکست خورده است به اشکال باور می‌کردند، در این نبرد، خود سپاه ایران را شکست دادند و دولت ایران هم دنبال آن را نگرفت و این ننگ را جبران نکرد.»

این سفرنامه، حرف زیادی برای ابراز ندارد، تنها بخشی از این کتاب آورده می‌شود برای آشنایی با نحوه نگارش «لشگرنویس»:

«... ترکمانان چون دیدند که نتوانستند کاری از پیش ببرند مراجعت کردند و افواج مزبور در آن سنگروباستیان متمکن شدند. ولیکن در چند روزیکه آن فوجها آنجا بودند تا آخر شکست اردو اصلا رؤسای اردو به سرکشی آنها نرفتند و دلجویی از آنها نکردند، و لامحاله انعامی درازای آن خدمت به هیچوجه به ایشان ندادند. و همه روز و همه شب ترکمانیه بسر آنها به هیئت اجتماع می‌آمدند و انواع واقسام با ایشان جنگ می‌کردند، و ایشان بقدر قوه پاداری و ایستادگی کردند. و گاهی که از طرف نواب حشمت الدوله مأذون می‌شدند چند تیر توپی به اوبه ترکمانان می‌انداختند و به آلاچیق‌های ایشان می‌خورد و چند نفر هم زن و طفل از ایشان تلف و هدر کرد. و حق مطلب اینست که بعد از مقتول شدن مرحوم محمد حسن خان بکلی قشون از حالت جنگ

افتادند.»

کتاب دیگری که پرداختن به آن ضروری می‌نماید، کتاب «خاطرات و خطرات» است کتابی تاریخی که «مهدیقلی هدایت» نوشته در مورد زندگی شش شاه ایران. این کتاب در عین حال، می‌تواند در جرگه سفرنامه‌ها هم قرار گیرد. «مهدیقلی هدایت» پسر مخبرالدوله تحصیلاتش را در آلمان به اتمام رسانید و اولین شغل دولتی‌اش پیشخدمتی ناصرالدین شاه بود و به تدریج مقام‌های مهم دولتی به دست آورد و در بسیاری از کابینه‌ها به وزارت رسید. «زوار» در مورد نویسنده این کتاب عقیده دارد :

«چون پدرش بنیانگزار تلگرافخانه بوده است غالباً مطالب را در نهایت ایجاز و با فصاحت کامل... بیان کرده است.»

در مورد شخصیت «مهدیقلی هدایت» نیازی به توضیح نیست، وابستگی‌اش به دربارها، جای کمترین تردیدی ندارد اما با این وجود کتابش می‌تواند منبعی مناسب به شمار آید برای علاقمندان به تاریخ.

«هدایت» در مورد سفر ناصرالدین شاه به اروپا

می‌نویسد:

«در بهار ۱۸۷۸ مسیحی ناصرالدین شاه برای تماشای نمایشگاه به پاریس میرود، از برلن می‌گذرد. مهمان گیوم اول امپراتور آلمان است و در قصر سلطنتی منزل دارد.

شب وارد شد ، صبح دیگر امپراتور با لباس رسمی برای دیدن شاه حرکت کرد، در خیابان لیندن از دریچه عمارتی تیری ساچمه‌ای به طرف او انداختند . مرتکب که دکتري بود گلوله‌ای هم در سر خودش زده بود و به آن زخم در گذشت و استنطاق میسر نشد. این اشخاص رامی شود گفت که خبط دماغی دارند و نمیدانند چه میخواهند. اخوی صبح به قصر رفته بود، ناصرالدین شاه به تصور انقلاب فوق العاده متوحش بوده است، هر دقیقه اخوی را می فرستاد ببیند در شهر چه خبر است و از برای شب به طرف پاریس حرکت کرد و در برلن آب از آب نجیبید.

يك ساچمه به محل نبض نشسته بود، روغن در زخم ریختند و دست را وارونه گذاردند خودش بیرون آمد. اطباء شش ماه امپراتور را از مداخله منع کردند و [وی] به ولیعهد اختیار داد و به یکی از حمام‌ها رفت ، در ویسباد یا بادن بادن چند ماه قبل نکره‌ای تیری به طرف امپراتور انداخته بود که نگرفت ولیعهد در زمان زمامداری حکم اعدام او را امضا کرد و مورد ملامت پدر گشت - ویلهم - گیوم - اول حکم اعدام را امضاء نمی کرد.

دکتري زن و بچه خود را کشته خودش را هم زخم زده، در باغچه جلو عمارت افتاده بود. منظورش گرفتن زن دیگر بوده مطلب کشف شد و دکتر محکوم به اعدام، این حکم را امپراتور بدون درنگ امضاء کرد.»

هرچند در این نوع کتاب، مطالب چاشنی تملق دارد، اما علاقمندان تاریخ می‌توانند واقعیات را از متن همین چاپلوسی‌ها و اظهاربندگی‌ها، استخراج کنند از جمله در مورد سفر دوم، مظفرالدین‌شاه نوشته است:

«... به عنوان آبادی قرضی شده است و شاه به فرنگک تشریف می‌برند و منظور استفاده از حمام‌های معدنی است.»

و این موضوع را ادامه می‌دهد و می‌نویسد:

«روزی باشهاب‌الدوله، اسدالله میرزا در هاید پارک قدم می‌زدیم، به فاصله شصت هفتاد قدم دو کرسی دیدیم که بالای هر یک ناطقی نطق می‌کرد. شهاب‌الدوله گفت این دو نفر تکذیب همدیگر را می‌کنند، هر دومی گویند گوش به طرف آن رفیق ندهید هر چه می‌گوید دروغ است و هر دو از مزایای آزادی سخن می‌گفتند.

از لندن باید به پاریس رفت و به قول پسر خان شوکت:

پارسایی اگر از پارس بیاریس آید

پارسایی نکند گر همه سلمان باشد

از قرضه آنچه باقی مانده بود بمصرف خرید عروسک و اسباب بازی رسید.

نریمان خان مأمور بود بدهد اسبی بجای فواره بسازد

که از تمام مجاری بدنش آب بپرد! ...»

این هم از سفر درباریان قاجار، که یا عروسك می خریدند یا سفارش تهیه اسب فواره‌یی داشتند تصور نکنید که این گونه سفر رفتن‌ها مختص قاجاریها بوده است، پس از ایشان نیز، چنین شیوه‌یی مورد نظر بزرگان دولتی! قرار می گرفته است.

ایرانگردها

نگاهی به :

- روزنامه سفر خراسان
- روزنامه سفر مازندران
- سفرنامه خوزستان
- سفرنامه ركن الدوله
- سياحتنامه ابراهيم بيك

ایران گردها

بازدید از سد اهواز - خاک پر منفعت خموزستان -
 مالیات حویزه - بلم دی آب - مختصری درباره
 سیاحتنامه ابراهیم بیک - آثار شاه عباسی - گرجستانیها
 - غریب نوازی، حشره‌یی به نام «مله» !

در فصول گذشته به مناسبت‌هایی، سخن از شهرهای
 ایران رفته است و اینکه شهرهای کشورمان و آداب و رسوم
 مردم‌شان ناشناس مانده‌اند، یادستکم مردم يك شهر اطلاع
 کافی از دیگر شهرها ندارند و بالضروره ابرانگردی و
 نوشتن این گونه سفرنامه نمی‌تواند خالی از اهمیت باشد.
 در گذشته نیز گه‌گاه مبادرت به ابرانگردی کرده‌اند و
 سفرنامه‌هایی نوشته‌اند، که چندتایی از آنها را برگزیده‌ایم،
 ناگفته پیداست ابرانگردان و جهانگردان ایرانی عصر حاضر
 هم کتاب‌هایی در این زمینه دارند که جداگانه مورد بررسی
 قرار خواهند گرفت.

«روزنامه سفر خراسان» شرح سفر «ناصرالدین شاه» است به خراسان که «علینقی حکیم الممالک» متملقانه نوشته است و در سراسر این سفرنامه و همچنین «روزنامه سفر مازندران» مطالبی دارد که نموداری است از روحیه خواص آن زمان، «علینقی حکیم الممالک» در قسمتی از کتاب نوشته است: «روزی که شب بیست و یکم محرم الحرام»

درین روز به فضل الله تعالی شاهنشاه بیهمال بفیروزی و اقبال صبح از خواب برخاسته سر و بر همایونی را آراسته با سب کز مک پیشکشی حسام السلطنه سوار گشته و پس از ادای بعضی فرمایشات بخواص و اعیان به کالسه رجوع فرموده بسمت مقصد روان گشتند سه فرسنگ گذشته قلعه الهاک نمایان گشت و جمعیتی زیاد به نظر آمد شاهنشاه از دور ایستاده این مخلوق منظور نظر مبارك بودند که چون مار و مور بر سر آب انبار ایستاده یکی اسب خود را آب می داد و یکی خود آب می خورد و بر می داشت و هیاهوی غربی داشتند سرکار شاهنشاهی پس از تفرج به حالت ایشان در سمت راست از برای صرف نهار فرود آمدند تیمور میرزا مار سیاه شاخدار بزرگی کشته به حضور آورد و مهدیقلی خان غلام بچه باشی بره آهویی شکار کرده نیز از لحاظ نظر انور گذرانید و هر يك مستوجب انعام و احسان شدند و همچنین نواب ملك منصور میرزا کبکی در حضور صید کرده انعامی موفور گرفت بالاخره پس از صرف نهار سرکار همایون

سوار کالسکه گردیده دوفر سنگ که طی فرمودند از دره ماهور گذشته داخل جلگه شدند حاجی مصطفی قلیخان و میرشکار که با سواران خود به طلب شکار رفته بودند و...

روزنامه سفر مازندران نیز، مطالبی از این دست دارد با این تفاوت که خود ناصرالدین شاه آن را نوشته است، باز صحبت از شکار ملوکانه است و انعام دادن و از این حرفها. «سفرنامه خوزستان» را «حاج میرزا عبدالغفار نجم الملك» نوشته است که «محمد دبیرسیاقی» او را چنین معرفی می کند :

«... این مرد بینادل به سال ۱۲۹۹ هجری قمری به دستور ناصرالدین شاه قاجار برای بازدید سداهواز و برآورد میزان هزینه و کیفیت بنای آن و دیگر مسایل مربوط به کارهای مهندسی به خوزستان رفته است و حدود نهمه ماه رفتن و بازگشتن این سفر زمان گرفته، اما این سفر که از تهران آغاز شده و از راه کاشان و اصفهان و بروجرد و خرم آباد به خوزستان منتهی گردیده و سپس از راه بختیاری و اصفهان و کاشان و قم، باز در تهران پایان یافته است آن چنان ساده و بی نتیجه نبوده و دیدگان این مسافر دقیق آسان آسان از شهرها و دهها و راهها و بناها و مزارع و مراعات و مردم هر ناحیه و اوضاع اجتماعی و آداب و عادات هر طایفه برهم دوخته نیامده است...»

باتوجه به مطلب زیر، صحت گفته دبیر سیاقی معلوم

می‌گردد، زیرا «نجم‌الملک» طی آن به موارد متفاوتی اشاره می‌کند :

«... در باب تعمیر سد ناصری آنچه با مولی مطلب سؤال و جواب نمود، در اینکه بعد از ساختن آنجا و تحمیل مبلغی مخارج، منفعتی که عاید دیوان‌اعلی خواهد شد چه خواهد بود جواب صریح نگفت، معلوم است میل آنها برین نیست که ملک آباد شود و عجم (غیر خوزستانی) آنجا رخنه کند و دولت استیلای درست بر آنها بیابد، هیچ‌وقت در حویزه يك نفر عجم (غیر خوزستانی) سکنی ندارد، مأموری از دیوان نیست جز دو نفر توپچی برهنه که محض وصول جیره ناچارست هزار تملق از والی بنماید. دولت در حقیقت هنوز رخنه و استیلایی بر آن ملک ندارد، چنان‌که ملک معتبر مهمی را که واقع است در سرحد به کلی واگذار نمودن به اطمینان يك نفر عربی مثل مولی مطلب نمیدانم چه حالت دارد. نمی‌توان گفت که شاید مأمور خارجه در آن‌جا بیش از مأمورین دولت باشد تا لوازم زندگانی مثل حمام و بازار و کاروانسرا و مسجد و تمام خوزستان ساخته نشود و کسبه عجم سکنی نگیرند و رعایای عجم آن‌جا پراکنده نشوند و زراعت نکنند و استعداد حربی و سرحداری آن‌جا مهیا نشود، نمی‌توان خوزستان را جزو ایران شمرد. مثلاً اگر مولی مطلب یا دیگری از ولات و شیوخ با آن استعداد تفنگچی و سواره به خیال فساد بیفتد تا دولت مطلع شود

و در صدد گوشمالی بر آید، که او خرابیها رسانیده .

تحقیق این گونه مطالب از حد این بنده خارج است و فضولی، ولی چون اطلاع یافت لازم شمرد که به عرض برساند خاك خوزستان چه ملك و سبع پر منفعتی است و بعد از جاری ساختن آنها چنان می داند که منفعت و مالیات آنجا معادل مابقی ایران شود ولی چه کند بارجال دولت و ارباب حل و عقد که ملك خوزستان را ندیده اند و آنچه این بنده پرگویی نماید هزار يك دیدن اثر ندارد و گمان می فرمایند که اغراقست و منفعتی از آنجا برده ام ، یا چشم داشت علاقه بآنجا دارم .

خاك خوزستان را طولا و عرضاً به تحقیق گردش نمودم، آنی آسوده نبودم، يك وجب آب و خاك آنجا را در تمام ایران ندیدم .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

مالیات حویزه بیست هزار تومان و کسری است ولی ظاهر اموالی مطلب متجاوز از سی هزار تومان دخل می نماید و حال آنکه از گوسفند و اشتر و گاومیش چیزی نمی گیرد. وضع و البگیری حویزه به اجاره است. و احدی از ولات و حکام عربستان درست نمی دانند که از چه قرار معامله می کنند. حاصل املاك حویزه از شلتوك و غله و روغن و پشم حمل می شود به سمت بصره و سایر بلاد عثمانی

از راه عماره و کنار کارون و نقد به فروش می‌رسد .

در اوقات توقف این بنده گندم يك من حویزه که پانزده من تبریز باشد به مبلغ پنجهزار دینار بود . ولات حویزه پولتیک خود را در خرابی شهر می‌دانند و میان دومحظور واقع شده‌اند ، هرگاه بروند به خاک عثمانی طاقت تحمیلات او را ندارند و در صورت توقف اطمینان به دولت ایران ندارند ، پس به این لحاظ مانده‌اند ولی علاقه نمی‌بندند ، خود را مثل بلم روی آب تصور نموده‌اند . تعلق آنها به وجه نقد است و مادیان و گله و رمه ، تا وقت ضرورت و گریز بتوانند به سهولت حرکت دهند .»

سفرنامه دیگری که باید از آن نام برد ، «سفرنامه محمد تقی میرزای رکن الدوله» برادر ناصرالدین شاه است به «سرخس» به انضمام گزارشی از «محمد حسین مهندس» درباره «سرخس» . نویسنده سفرنامه ، خود «رکن الدوله» نیست ، اما با تحقیقی که «گلبن» به عمل آورده پیدا است «رکن الدوله» بر تحریر سفرنامه نظارت داشته است و کما بیش اختصاص دارد به بررسی سرخس و آبادیها و روستاهای اطرافش .

با «سیاحتنامه ابراهیم بیك» اثر «حاج زین العابدین مراغه‌ای» این فصل را به اتمام می‌رسانیم . سیاحتنامه‌یی که بیش از هر چیز ، به خاطر اینکه يك اثر ادبی است از سال‌های مشروطیت و پیش از آن ، اهمیت دارد . نویسنده ، چنین

خود را می شناساند :

«چنانچه برقاریین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تا کنون که دوازده سال است اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده و این نکته سبب بسی سوء ظن ها گشته وهمگنان در شبهه بوده و هستند.

از جانب میرزا علی اصغر خان صدراعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیك را می دیدند باخذ جریمه زحمت و خسارات می دادند. همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند و خسارت کشند ...

الحاصل، نگارنده سراپا تقصیر زین العابدین، بن مشهدی علی بن حاجی رسول، بن حاجی عبدالله بن حاجی حمزه خان، از اگراد شمال ساوجبلا غویکی از خوانین آن سامان بودند...»
 درباره سیاحتنامه «ابراهیم بیك» مطالب ضد و نقیض بسیار نوشته اند، اما در هر صورت بار ادبی این کتاب، موجب شده است نامی از این سیاحتنامه در اینجا آورده شود و نمونه یی از آن :

«از خراسان تا تهران در هر منزل کاروانسراهای بسیار بزرگ و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد استراحت توانند نمود، و آب گوارا خواهند خورد. همه اینهارا با آجر و گچ و آهک در نهایت محکمی

ساخته‌اند. تماماً از آثار خیریه شاه‌عباس بزرگ صفوی است. راه‌های شوسه طولانی از آن پادشاه بزرگ‌بیادگار است. خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید. و از این یکی معلوم می‌شود که این شهریار پاك‌نژاد تاجه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است. علاوه بر این پس از تسخیر گرجستان انبوهی از سکنه آن سامان را کوچانیده در نقاط عمده این صفحات که محل تاخت و تاز تراکمه - تکه - و غیره بود در حصارهای محکم با اسباب و آلات مقرری و مخارج کافی سالیانه دولتی اقامت داده بود که نگهبان زوار باشند. حالا هم اخلاف آن طایفه در صفحات مذکوره هستند...

باری از دامغان نیز بار بسته پس از چند روز به شهر شاهرود بسطام رسیدیم. حاجی حسین جلودار گفت در اینجا دوروز اقامت خواهیم کرد ولی شمارا باید در باغ زیر چادر منزل بدهم زیرا که در این شهر مله هست. برای غربا از گزیدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد می‌آید. گفتم باین محذور بزرگ در اینجا چرا منزل می‌کنید، بهتر که بگذریم، گفت اسبها را قوت رفتار نمانده، همه از رنج راه خسته‌اند و باین حال نمی‌شود یکسره به تهران راند. بهر حال ناچار پایین آمده، در نزدیکی شهر در باغی برای اقامت ما چادری زدند، چون موسم تابستان است از ماندن در زیر چادر ضرری ملحوظ نبود ... »

مشاهده نگاران
و
سفرنامه نویسان معاصر

- دڪتر محمد ابراهيم باستاني پاريزي

- جلال آل احمد

- ايج افشار

- دولت آبادي

مشاهده نگاران و سفرنامه نویسان معاصر

کم کاری مشاهده نگاران - گدا و پاسبان غربی -
 الاغ های بدبخت اردپا - نامه يك دوستایي - همسايه
 مقبره صادق هدایت - فاتحه بلا تکلیف - نسخ و
 اسناد خطی - رابطه سرپایی و اندیشیدن - شناسایی
 بلوچ - تودیت فلک زده - قلعه بر زند و ماجرای
 افشین و بابک - دمان تمام ددها - قنداق تفنگ
 دفع چشم زخم - سفرنامه های وابسته و فرمایشی -
 يك دوستای ایرانی - نقش اتفاق در مصرف گوشت
 - جای یاد گرفتن اصطلاحات مذهبی - محل ملاقات
 آدم و حوا .

کاری را که به طور پراکنده، برخی از نویسندگان ما
 انجام داده اند، اگر ادامه می یافت، اینک دارای مجموعه
 کاملی بودیم درباره شهرها و کشورهای مختلف و آداب و
 فرهنگ مردم شان .

ولی متأسفانه هريك از آنها، دوسه اثر توجه بر انگیزی
 ارائه کردند و دیگر کارشان را دنبال نکردند، از این رو،

بهره‌ی که امروزه از این گونه کتاب‌ها داریم، بس اندك است .

مشاهدات و سفرهای معاصرین به شهرها و کشورهای دور و نزدیک، از چند جهت درخور اعتنا است، چرا که سفرهای شان غالباً فرمایشی نبوده است، به قصد پژوهش و گردش رفته‌اند و سوغات خود را در هیأت کتاب ارائه کرده‌اند و حتی پاره‌ی از ایشان چون «جلال آل احمد» و دکتر «باستانی» شیوه ویژه نگارشی باب کرده‌اند و کم نیستند نویسندگانی که هنگام نوشتن سفرنامه‌های شان، مطالب خود را در قالب‌های ارائه شده دونویسنده فوق‌الذکر می‌ریزند! با همه کم‌کاریها، چند سفرنامه‌برگزیده، از معاصرین در دست داریم، سفرنامه‌های دکتر «باستانی پاریزی» و «ایرج افشار» از این گروه‌اند. به خصوص نوشته‌های «باستانی پاریزی» که نجابت غربی دارد و پیش از این هم گفته‌ام در سفرنامه‌اش، يك روستا را چنان به بررسی می‌کشانند که يك شهر بزرگ و پیشرفته را .

در هر حال این فصل را باید کردن از دونویسنده خوب و همچنین آوردن بخشی از مشاهدات شان آغاز می‌کنیم و به انجام می‌رسانیم یعنی بانوشته‌های «باستانی پاریزی» و «جلال آل احمد» که نیش و نوش را توأم عرضه می‌دارند.

«باستانی» در سفرنامه اروپایش می‌نویسد:

«نخستین برخورد هرایرانی با شهرهای اروپایی،

بسا يك تعجب همیشگی آمیخته است، انسان دو چیز را یا اصلاً نمی بیند یا به زحمت می تواند پیدا کند: نخستین آن گداست. در هیچ جا گدا نخواهید دید که دامن شما را بچسبد و تاحق خود را نستاند رها نکند. لابد خواهید گفت: همه آن گداها را پاسبان جلب کرده و به گداخانه برده است. اما چنین نیست زیرا دومین چیزی هم که می خواستم بگویم باز نخواهید دید یا به زحمت خواهید دید، همان پاسبان است - البته به غیر از لندن و پاریس و رم -.

فی المثل عصر نخستین روز ورود من به وین، کوشش من این بود شاید يك پاسبان در شهر ببینم اما هر چه بیشتر جستجو می کردم، نه پاسبان راهنمایی بود نه پاسبان گشت. این همه چهارراه و پنجراه و میدان و خیابان با چراغهای سبز و قرمز و نارنجی بدون پاسبان بود!...

دومین برخورد انسان در اروپا، با سبزه و گل و گیاه است. کار به جایی می رسد که آدم آرزو می کند يك تکه خاک خشک به دست آورد و در آن دراز بکشد. به گمان من خرهای اروپا از بدشانس ترین حیوانات عالم هستند! هرگز برای آنان امکان ندارد مثل خرهای خراسان یا بندرعباس، جانانه و بی دردسر خر غلت بزنند و...

... وقتی در پاریس بودم، يك روز، نامه ای از پاریز به پاریس، به نام من رسید، نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدائی من برایم نوشته بود به یاد گذشته ها

و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان و یکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سرقبر و یکتور هوگو رفته‌ام از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تاجه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ایران - مثل پاریز - هم فرا برده است، کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانیهای دو گل ...

يك روز به همراه آقای اسماعیل کبیر، همسایه مقیم خانه ایران، به قبرستان یا به قول زردشتیان به خاموش خانه پیرانش رفتیم، دربان قبرستان عظیم فوراً شناخت که او ایرانی هستیم، ثانیاً دنبال قبر صادق هدایت می‌گردیم. این مسأله برای مزاربان پیرانش امری عادی شده است. يك نقشه به دست ما داد که اگر به دست آدم کور هم می‌دادی يك سر می‌رفت و از میان هزاران قبر گوناگون، قبر هدایت را پیدا می‌کرد. قبر هدایت در محوطه‌ای نسبتاً كوچك در میان دیوار کی از شمشادسبز، قرار دارد و بر سنگ قبر او تصویری از بسوف - به مناسبت بوف کور، کتاب او - نقش شده و تنها این عبارت را دارد : صادق هدایت [از] آسیب خزان و زمستان در امان و همیشه بهار است.

در کنار قبر هدایت يك همسایه گردن کلفت خوابیده

است که این عنوان بر سنگ قبر او خوانده می شود :

— علی بن حمود ... سلطان زنجبار، فوت ۱۳۳۷ —

یاد عارف بزرگوار باباطاهر به خیر که گویی در این مورد گفته باشد :

به قبرستان گذر کردم کم و بیش
 بدیدم قبر دولتمند و درویش !
 نه درویش بی کفن در خاک خفته
 نه دولتمند برد از يك کفن بیش

آقای کبیر، هنوز از راه نرسیده دست گذاشت روی سنگ سیاه قبر و شروع کرد به فاتحه خواندن، همینکه فاتحه اش تمام شد، به او گفتم: آنطور که یادم می آید گمان کنم صادق هدایت در جایی گفته یا نوشته و از کسانی که بر سر قبر او فاتحه بخوانند اظهار نفرت و بیزارى کرده است. کبیر گفت: خوب رفیق عزیز، می خواستی زودتر بگویی تا فاتحه ام حرام نشود، گفتم اشکالی ندارد، حالا فاتحه را حواله کن به قبر همسایه هدایت، جناب علی بن حمود سلطان زنجبار، که لابد بیشتر به آن احتیاج دارد...»

دل کندن از سفرنامه «باستانی پاریزی» مشکل است، اما چه می شود کرد، دیگران نیز حرف هایی برای گفتن دارند، منجمله «ابرج افشار» که صاحب تحقیقات وسیعی است در زمینه های تاریخ، ایران شناسی، کتاب شناسی، نسخه شناسی.

طبعاً کسی که تحقیقاتش در زمینه‌های یادشده باشد، هنگام سفر هم از آنها، غافل نخواهد بود. به‌بریده‌یی از قلم اندازهای سفر ژاپن توجه کنید که «ایرج افشار» در سال ۱۳۵۴ به چاپ سپرده است :

«دیروز عینکم همراهم نبود. خوشبختانه نتوانستم در مدتی که در اتاقم در دانشگاه بودم یادداشتی بنویسم. چند دقیقه‌ای از وقت پیش از ظهرم با حضور هندا به دیدار کردن از رئیس دانشگاه گذشت. او استاد داروسازی است و یک سال ونیم است که برین مسند نشسته است، رئیس قبلی که بعد از ظهر بدیدنش رفتم دوازده سال رئیس بوده و بسیار در ژاپن محترم است. او هم استاد داروسازی است. رئیس دانشگاه به‌رأی مستقیم کلیه استادان و دانشیاران و استادیاران انتخاب و چهار سال به چهار سال تجدید می‌شود. حرف‌هایی که با هر دو رئیس رد و بدل شد مثل همه ملاقاتهای تشریفاتی کلماتی مبتذل و مضامینی معین بود؛ روابط دولتی، قدمت تاریخ دو مملکت، لزوم ارتباط فرهنگی و چندتا دیگر از این نوع حرفهای معمولی همه‌اش برای گذراندن وقت و رعایت تشریفات ! اما آنچه برای من عجیب بود اتاق رئیس بود که ساده بود ولی خوب آراسته شده بود. در آن چند گلدان زیبای گل بود و یک پاروانه که یکی از قدیمترین شعرهای ژاپن بر روی آن نوشته شده است. بردیوارش یک عکس از مردی امریکایی که پایه این دانشگاه را در نود و شش

سال پیش گذاشته است نصب بود، و يك عكس هوایی از محوطه وسیع دانشگاه - که در ژاپن بزرگترین همه است. عجیب تر از همه اینکه بر روی میز جناب رییس يك ورق کاغذ دیده نمی شد دیگر چه رسد به پرونده ها و گزارشهای مختلف اداری. آنقدر که فهمیدم رؤسا به کارهای اداری کاری ندارند و زیردستان همه امور را فیصله می دهند.

امروز با آقای هندابختی طولانی کردم در باب اینکه دانشجویان خود را باید با نسخ و اسناد خطی فارسی نیز آشنا کند تا تحقیقات و تصحیحاتشان بر اساس نسخ اصیل باشد و ضمناً آشنایی با خطوط قدیم پیدا کنند و چون در کتابخانه های ژاپن نسخ فارسی یا عربی نیست طبعاً بر عهده دستگاه های فرهنگی ماست که در این باب بدون دریغ به شما کمک کنند

«... دیشب يك سرپایی خریدم. امروز صبح وقتی به اتاق مطالعه انفرادی که به من اختصاص داده اند آمدم. در دانشکده ادبیات - به تقلید ژاپنی ها پوتین را کندم و سرپایی پوشیدم. همه استادان بدون استثناء همین کار می کنند و دانشجویان هم که در اتاق های تحقیق به کار می پردازند نیز. ساعت ده صبح پروفیسور هندام آمد و گفت فلانی همین حالا باید به دیدن رییس دانشکده برویم. گفتم اجازه بدهید کفشم را بپوشم. گفت خیر لزومی ندارد. خودش هم با سرپایی بود. به همین وضع به اتاق رییس دانشکده رفتیم.

براستی چقدر راحت است. پاخته نمی‌شود. علی‌الظاهر فکر بهتر کار می‌کند! این سرپایی در حقیقت همان نعلین خودمان است و اگر کسی در دانشگاه تهران پیوسته‌متمدن نخواهد بود.

پریروز که برای مراجعه به طبیب به کلینیک دانشگاه رفتم - باپروفسور هند - دم‌سرای کلینیک خلع پا افزار کردیم و با سرپایی به داخل کلینیک رفتم. ژاپنیها هر جا که می‌خواهند پاك باشد، خواه خانه، خواه دانشگاه، خواه... و خواه معبد بی‌کفش به آنجا وارد می‌شوند...

از دیگر نویسندگانی که مشاهدات سفر خود را به روی کاغذ انعکاس داده‌اند، یکی «محمود دولت‌آبادی» است که در نوشتن داستان دستی دارد، شاید از این رو است که آدم هنگام مطالعه خود را با نوشته او صمیمی می‌یابد. «دولت‌آبادی» از «زاهدان» نوشته است و «بلوچ» را چنین می‌شناساند:

«بلوچ کیست؟

نمی‌دانم شما در پیکره‌ی آرام، زمخت، خاموش و افراشته‌ی يك نخل دقیق شده‌اید؟ نخلی برگستره‌ی بیکران و پر آفتاب کویر؟ هر بلوچ يك نخل است و روح هر بلوچ يك بیابان پر آفتاب. بلوچ خوی‌شتر را دارد. مهربان، آرام،

بردبار، مقاوم و پرتوان. اما پرکینه. ژرف کینه. همچو شتر. بلوچ نیرویی بکرو خالص است. شیر و جوهر طاقت و توانائی ست. بلوچ، دروغ به آن معنی که میان ما رواج دارد، نمی گوید، دله دزدی نمی کند. اما اگر پایش بیفتد، ممکن است سر راه بگیرد گرچه در این روزها، به لحاظ پیشگیری قاچاق، جابه جا در شهر دزدی هایی روی داده. بلوچ، دعوا - به معنای خروس جنگی اش - چاقو کشی، قداره کشی و عربده جویی - به معنای جلف و خودنمایانه اش - نمی کند. ستیز بلوچ سطحی نیست: عمیق است. هم به این لحاظ زود از کوره در نمی رود. به این و آن نمی پرد. فحش نمی دهد. در این چند روزه حتی يك بار هم فحشی از زبان بلوچ نشنیده ام. مگر از زبان همین بچه جفلی های آلوده روابط نابهنجار، بچه جفلی های دم در سینما، دعوا هم ندیده ام، نیز نشنیده ام. بلوچ به ظاهر آرام است. کویر پیش از توفان شن، پیشه بلوچ، کار وقناعت است. سماجت بلوچ، نجابت نخل را دارد در چمبره ی بیابان و آفتاب و شن.

ملاحظه می کنید همین چند سطر زیبایی يك داستان را دارد و طبعاً چنین سفرنامه هایی بیشتر می توانند جلب خواننده کنند، نویسنده دیگری که، در شرح مشاهداتش از شهر زاهدان، سخت صمیمی است می نویسد:

«گوشه چهار راه ایستاده ام. تصویر خودم را توی

شیشه مغازه می‌بینم. پربی ربط نبود که برو بچه‌ها مستر صدا می‌کردند. پیراهن و نیم تنه و کلاه هم سوغات فرنگ است، و سفری، دور بین هم که به دو شمش آویخته است. اما رنگ پوست و مویم؟.. مهم نیست پیش خودشان گفته‌اند فرنگی حرامزاده. هوس يك استکان چای گرم هنوز به جای خود باقی است. و نشستن و خستگی در کردن. به درخت کناری تکیه دادم. چند جوان از کنارم گذشتند. شلوار تنگ پاچه گشاد و پیرهن‌های رنگارنگ و چسبان‌شان مد تهران بود. یکی، با اشاره به من، پرسید: این دیگه کیه؟ دیگری جوابش داد: هیچ کی، توریست بدبخت فلک زده. همه‌شان خندیدند. حرفش به دلم نشست. هیچکس بودن را و توریست بدبخت فلک زده بودن را حس کردم. يك لحظه به سرم زد که خجالت‌شان دهم. با ادب و آداب، نشانی يك قهوه‌خانه را از شان پرسم. زود به خود آمدم. چرا عیش‌شان را کور کنی؟ طفلك‌ها، توی این ولایت چه تفریحی دارند که تو این خنده را هم می‌خواهی از دماغشان دریاری؟

از آن طرف خیابان مردی دوان دوان پیش آمد. کت و شلوار سیاه تنش بود و عرق می‌ریخت، رسید، با يك دست میج دستم را گرفت و بادست دیگر دور بین عکاسی را، که روی شانه‌ام آویزان بود. پرسید: از کجا عکس گرفتی؟ با این فقره آشنا بودم. از مناظر زننده نباید عکس گرفت. گفتم از هیچ جا. تازه با طیاره رسیده‌ام. دلم می‌خواست

از آن میدان تازه ساز و فواره‌ها که قشنگ بود عکس بگیرم ولی متأسفانه هوا تاریک شده و نمی‌شود. فردا صبح زود هم حرکت می‌کنم، حوصله در دسر نداشتم، آنقدر خونسرد گفتم که باور کرد.

از محدود مشاهده‌نگاران و سفرنامه‌نویسانی که بیش از دیگران برای سفرها و مشاهدات‌شان ارزش قایل شده‌اند، نویسنده «خیابو» و «اهل هوا» است او «صمیمانه» و در عین حال محققانه می‌نویسد و گاه چنان رندانه در زمان شاه سابق، حقایق را باز می‌گفت که تنها از نویسنده‌های تردستی چون او ابرازش امکان پذیر است از جمله حضور یک آمریکایی در روسپی‌خانه «دندیل» که همه، تمامی زحماتشان را برای خوشامد او به‌کار می‌بردند و یکی دو داستان دیگرش ...

این نویسنده چند کتاب در مورد شهرهای ایران و مردمش انتشار داده است «خیابو»، «اهل هوا» «ایلخی» و ... بهترین کارهایش به‌شمار می‌آیند. برای آنکه صحت این مدعا اثبات شود، قسمت‌هایی از کتاب «خیابو» یا «مشکین شهر» در اینجا آورده می‌شود، کتابی که در آن هیچ نکته‌بی‌درباره مشکین‌شهر و مردمش از نظر نویسنده مخفی نمانده است: «خیابو یا بانام امروزیش مشکین‌شهر، ترکیب جالبی است از ده و شهر که در پای-ساوالان-کوه عظیم و افسانه‌ای آذربایجان افتاده، شهر گفتم، به‌خاطر دو خیابان عمود بر هم

و ادارات دولتی و مدارس و مشتی جماعت نیمه‌شهری یا به خاطر عنوان و اسم و رسمش، و ده است به خاطر وضع سکونت و کیفیت معاش و کشت و کار و یا به خاطر روح آشفته بیابانی و شیوه زندگی دهقانی...

... و اگر این دو خیابان نبود، شهر نقشه درهمی داشت بی هیچ نظم و ترتیبی، خانه‌ها بیشتر شان خشتی است و کهنه‌ساز و گاه بی در و پیکر و پناهگاهی است که گمان نمی‌کنی آدمیزاد در چنین بیغوله‌ای بتواند نفس بکشد. تعداد این خانه‌ها زیاد است بادر چوبی يك لنگه و یادولنگه. همه این‌ها داخل محلات است نه کنار و بر خیابان‌ها ... در خیابان‌ها و اطراف ساوالان، طبیعت خود را به آدم‌ها تحمیل کرده است. چنین است که شناسایی زندگی مردم این سامان، بی‌شناسایی طبیعت اطراف ممکن نیست. اول این را بگویم که هیچ نوع مطالعه زمین‌شناسی دقیق در این ناحیه انجام نگرفته، نه معدن‌هایش را می‌شناسند، نه آب‌هایش را و نه خاکش را. تمام گدازه‌های پنهانی که در این ناحیه است دست نخورده و ناشناخته مانده

... در این جا باید از برزند یا قلعه برزند یادی کنم. همان آبادی خراب شده‌ای که افشین سردار مردد و دو دل ایرانی به هنگامی که کمر خدمت خلیفه را بسته بود تعمیرش کرد و شکل و حالی بدان داد و پایگاه خود ساخت تاروزی که بابك را با مکاری گرفتار کرد. و برزند که نامش در

کتاب‌های جغرافیا و وقایع الایام قدیم... آمده، هنوز هم با تمام پیری و شکستگی، زنده است و نفس می‌کشد، هم چون محتضر نفرین شده‌ای که محکوم است تا قیام قیامت جان بر لب زیر آفتاب بلمد و یاد آور روزهایی باشد که بابک را بین دیوارهای محکم خود، با زنجیرهای سنگین افشین نگاه داشته بود. تا آفتاب و بهار بیاید و او را در لباس دلقک‌ها به قتل گاه برسانند و جانش را بگیرند...

... معالجه اصلی دردهای مردم به عهده عطار و بقال و شکسته بند و ماماهاى محلی است و بیشتر به امید آب‌های معدنی اطراف ساوالان زنده هستند که در بهار و تابستان با هزار مکافات خود را می‌رسانند به - قو تور سویی - یا - شابیل - و - مویل - و معتقدند که این آب درمان تمام دردهای آدمی است.

اما طبابت اصلی به عهده آنها نیست که عمری گذرانده، پیرهنی چند بیشتر پاره کرده‌اند و می‌دانند که برای فلان عارضه کدام درمان را باید کرد و برای بهمان درد کدام علف شفا بخش است.

تعداد کسانی که با این سیاق مشغول معالجه و طبابت هستند بی‌کوچکترین مانع و رادعی، از شماره بیرونند و اطباء هم که نه وقتشان برای همه می‌رسد و نه وسیله لازم کافی در اختیار دارند...

... برای تب و لرزهای شدید روی سه‌برگ بید

دعایی می‌نویسند که مریض می‌خورد و شفا پیدا می‌کند .
 ... پیشانی و پشت سربچه‌های دو یاسه‌ساله را برای
 پیشگیری از آفات و بلیات، همیشه داغ می‌کنند. پارچه‌ای
 را آتش می‌زنند و با آن پیشانی و پشت سربچه را داغ می‌کنند.
 وقتی بچه‌ای را در يك محل داغ می‌کنند زن‌های دیگر
 دسته جمعی بچه‌هاشان را می‌آورند بیرون و از جلوی بچه
 داغ شده رد می‌کنند و هر بچه‌ای که در خانه بماند دچار
 اسهال شده میمیرد.

... وقتی بچه‌ای به دنیا آمد تا چهل روز مواظبت که
 غریبه‌ای سر نزده وارد خانه زائو نشود. و موقع آمدن مهمان،
 اول بچه را از اتاق می‌برند بیرون تا زخم چشم نبیند. اگر
 بچه را بیرون نبرند و مریض بشود تنها علاجش اینست که
 او را از زیر قنداق تفنگ رد بکنند ...»

مشاهده نگاری این نویسنده سرسری نیست، بلکه
 می‌کوشد کاملاً پی به روحیه، به لهجه، به عقاید و باورها، به
 نیازها، به کمبودها، به استعدادها و... ببرد، از این رو است
 که نمی‌توان، از کتاب‌ها و نوشته‌هایی که درباره شهرها نوشته
 است به سادگی گذشت .

شرح مشاهدات و سفر نامه‌های متعدد دیگری نیز در
 اختیار بود، که از جملگی آنها به لحاظی صرف نظر شد، در وهله
 نخست به خاطر وابستگی نویسندگان شان به پاره‌یی از گروه‌ها،
 موجب گردید به خاطر معلومات ناچیزم در امور سیاسی -

به بررسی آنها نپردازم تاخدای نا کرده دچار لغزشی نشوم و از هدف این کتاب دور نیافتم ، دیگر آنکه برخی از سفرنامه‌ها، فرمایشی بودند و برخی نیز در رژیم گذشته به سفر رفته بودند، فی‌المثل به سفر حج و کتاب‌هایی نوشته بودند مانند «ای قوم به حج رفته»، «سعی‌هاجر»، «مشاهدات مکه و دهلی» و... که بی‌تردید بیش از هر چیز نان و نمک میزبان ، چشم‌شان را گرفته بود و بالتجربه صمیمیتی را که انسان از سفرنامه نویسان بی‌غرض انتظار دارد در نوشته‌های‌شان نیست.

اما نویسنده‌ای هم داریم باچنته‌بی‌پر بار از مشاهدات و سفرهایش، نویسنده‌ای موسوم به «جلال آل احمد» که یادش زنده‌باد. برای حسن ختام، کارنامه «جلال» در این زمینه مورد بررسی قرار می‌گیرد:

«جلال» مشاهداتش را در کتاب‌های «اورازان» «تات نشین‌های بلوک زهرا»، «در بیتیم خلیج- جزیره خارک» آورده است و سفر به خارج از کشورش در کتاب «خسی در میقات»، آن هم تا این حد برخوردار از فروتنی صمیمانه : «نویسنده این مختصر نه‌لهجه‌شناس است و نه در این صفحات با مردم‌شناسی و قواعد آن‌سویا با اقتصاد سروکاری دارد و نه قصد این را دارد که قضاوتی درباره امری بکند که مقدماتش درین جزوه آمده است . بلکه سعی کرده است با صرف دقتی که اندکی از حد متعارف بیشتر است یک‌ده

دور افتاده را با تمام مشخصات آن ببیند و از آنچه دیده است مجموعه مختصری فراهم بیاورد، حاوی تکپوی زندگی روزمره مردم آن ده، و نشان بدهد که موضوع هر چه خلاصه‌تر و حقیرتر باشد مجال دقت و تحقیق گشاده‌تر خواهد بود. شاید گمان برده شود که آنچه در این مجموعه آمده است بر آنچه در دیگر دهات ایران می‌گذرد امتیازی دارد و مثلاً به همین علت جلب نظر نویسنده را کرده است. البته چنین گمانی بخطاست. - اورازان - ده مورد بحث این مختصر - دهی است مثل هزاران ده دیگر ایران که زمینش را با خیش شخم می‌زنند و بر سر تقسیم آبش همیشه دعوا برپاست و مردمش بندرت حمام دارند و چایی‌شان را با کشمش و خرما می‌خورند ...»

و یا می‌نویسد:

«عموماً پرخورند. شاید از این نظر که مواد غذایی خوراکی‌شان بسیار کم است. گوشت خیلی کم می‌خورند. مگر گوسفندی یا بز از کوه پرت شود و سنگ پایش را بشکند و مجبور بشوند سرش را ببرند و حلالش کنند تا گوشتی بهم برسد. در این گونه موارد صاحب گوشت روی بام می‌رود و گوشتی را که کشته است جار می‌زند. گوشت بز یا گاو یا هر چیز دیگر. و این اتفاق بیشتر تابستانها می‌افتد. غیر از این کمتر اتفاق می‌افتد که قصابی کنند. بعضی‌ها هم که تمکنی دارند یکی دو تا گوسفند یا بز می‌کشند و قرمه

می کنند و برای زمستان نگه میدارند.

اگر گاهی گوشت داشته باشند و آبگوشت بخورند گوشت آن را نمی کوبند. گوشت را با بنشنی که به همراه آن پخته اند در بشقاب جداگانه ای می ریزند و بعد از ترید می خورند. اما شیر و ماست و دوغ و کشک و پنیر و محصولات دیگری که از شیر می گیرند فراوان است. غیر از اینها خوراك غالب اهالی نباتی است. همیشه ارزن و گندم گاهی برنج و خیلی به ندرت حبوبات دیگر. سبزی هم می خورند. البته فقط پخته و سبزی آنها بیشتر عبارت از سبزیهای خودروی کوهی است. شورك-و- والک-و- آبشن-بیش از همه در دستریشان است. چوپان که دنبال چارپا بکوه می رود در تابستان این سبزیها را می چیند و در کولبارۀ خود بده می آورد و غیر از او زنها هستند که سبزی خود را از کوه و دره می چینند. هیچ روزی نیست که در هر خانواده اورازانی دیگ آش پیا نباشد. آش را روان و آبکی می پزند که سبزی در میانش شناور است. حتی آن را هر روز به عنوان چاشت می خورند. صبح ها از چایی خبری نیست. چایی را روزی يك بار عصر که از کار برمی گردند می خورند...»

از نوشته «جلال» پیدا است که او به هر خانه اورازن سرک کشیده است، با بزرگ و کوچک به گفتگو نشسته و کوشیده است سر از کار و زندگی شان در آورد، خوب،

خودتان قضاوت کنید اگر زنده یسار «جلال» عمری بیشتر می‌یافت، یادبگران روش نگریستن به مسائل و اطراف را - نه روش تقلید کردن - از او و دکتر «باستانی» می‌آموختند، چه کتاب‌ها و نوشته‌هایی می‌توانستیم، داشته باشیم، کتاب‌هایی که بی‌شک، ارزششان تردید ناپذیر است، اما دریغ که از اولی‌تنبه‌یادی مانده است و از دومی هم این روزها خبری نیست، ببینید «جلال» «عرفات» را در سفر حجبش چگونه توصیف می‌کند:

«نه بعد از ظهر راه افتادیم. پایک باری. و یازده رسیدیم. در حالیکه از ساعت ۵ آماده حرکت بودیم. داستانی است این بدویت - موتوربزه - حرکت از مکه و رسیدن به این صحرای عرفات بتمام معنی یک جهاد اکبر بود. معنای اصطلاحات مذهبی را آدم اینجا یاد می‌گیرد. کمافی السابق انتظار و انتظار و انتظار، و خویش این است که در چنین مواقعی فرو می‌روم در این یک وجب دفتر، و درک‌های کاغذیش را بروی خودم می‌بندم، بهر صورت، بعد راه افتادیم و بیست و یکی دو کیلومتر راه را در سه ساعت پیمودیم و هی کامیون ترمز کرد و هی حجاج ریختند روی هم و هی فریادشان درآمد... و دو مرتبه با گاز پر راه افتادیم و دو قدم بعد: فریاد بوق، و ناله ترمز و بعد داد و بیداد حجاج که رویهم می‌ریختند. زنها را سوار کرده بودند جلوی کامیون و مردها را عقب. و ترمز که می‌کرد همه می‌ریختند روی هم

وجه محشری! و بعد رسیدیم به بیابانی، يك فرسخ در دو فرسخ. و همه جا چادرها برپا، و طناب در طناب رفته و يك چهار خیابانی در وسط. بر یکی مسجدی، و بردیگری دکانها و نانوائی‌ها و قصابی‌ها، و تمام بیابان بی‌سرق، و در نور چراغهای زنبوری كوچك و بزرگ و پایه‌دار و آویز، لاشه‌های گوشت به سه پایه‌های بلند جلوی دكانها و چادرها آویخته و بساط قهوه‌چی‌ها برپا، اما صاحب دكان پای پیشخوان به خواب رفته، تنور نانواها هنوز از بیرون‌تر بود، و بدوها مستقیماً کنار خیابان بندی اصلی خوابیده بودند میان بز و گوسفندها شان؛ با پس گردن‌های حنا بسته و دست و پاها آبی، و چادر بود و چادر و چادر... اینجا حتی شرطه‌ها و سربازهای گارد مسلح نیز احرام بسته‌اند. اما تفنگ بدوش می‌گشتند، تنها پلیس راه است که لباس کارش را به تن دارد. و چوب بدست راننده‌های بدو را راهنمایی می‌کند، و مثلاً پیشاهنگ‌ها هم هستند که كمک می‌کنند به مردم در پیدا کردن چادرها شان، مانسته راحت پیدا کردیم، و حالا زیر چادریم، و هر کس عزا گرفته برای جا و برای فرش و برای شام و برای هر چیز دیگر، و اینطور که پیدا است پای کوهیم. هوا سرد است و در همه صحبت‌ها سخنی هم هست از - جبل الرحمه - که از راه که میرسیدیم هیکلش را از دور دیدم. با جرقه‌های جابه‌جا شونده چراغهای دستی بردامنه‌اش و بالایش. حیف که هوا سرد است و خسته‌ام و سرفه

نمی‌گذارد، و گرنه باید میرفتم بیرون، و ساعتی لای جمعیت می‌پلکیدم ... برای امشب همین‌را یادداشت کنم که این‌جا را - عرفات - می‌گویند چون آدم و حوا پس از اخراج از بهشت در آن‌جا همدیگر را یافتند و شناختند.»

بخش سوم

سفر نامه‌های برگزیده

مدخل

شاید این پرسش، برای عده‌بی مطرح باشد که چرا تعدادی از سفرنامه‌ها، با آنکه می‌توانستند جایی در فصول مختلف داشته باشند. در این بخش آورده شده‌اند؟ فی‌المثل کسانی که برای پژوهش‌های «باستان‌شناسی» به کشور ما آمده‌اند و یا سفرنامه نویسانی که مبنای کارشان بر «مردم-شناسی» استوار بوده است، چرا در فصل «سفرنامه‌های تبلیغاتی، تحقیقاتی و...» جای نگرفته‌اند؟

علت اصلی این تفلیک، مزیتی است که این سفرنامه‌ها بر سایرین داشته‌اند، چرا که اغلب‌شان به‌جای پرداختن به موضوعات مختلف، موضوع واحدی را برای بررسی برگزیده‌اند... و علت دیگر، تابع «قاعده انتخاب» بودن مؤلف است. زیرا هنگام انتخاب نمونه‌یی از میان نمونه‌ها، پاره‌یی بیشتر به‌دل می‌نشینند و مؤلف نیز از این قاعده، برکنار نبوده است. از این رو اگر با سفرنامه‌هایی چون سفرنامه‌های

«چریکف» «ابن فضلان» «کنت دو گوبینو» و... در این بخش برخورد شود که علی‌الظاهر، مزیتی بردیگر سفرنامه‌ها ندارند صرفاً به‌خاطر دلبستگی بیشتر مؤلف است که موجب جدایی‌شان از فصول گونه‌گون کتاب و آمدن‌شان در این بخش مستقل شده است.

گذری و نظری در:

سفر نامه ابن فضلان

سفر نامه جکسن

سیاحتنامه چریکف

مشاهدات سفر ویلیام فرانکلین

مشاهدات سفر همفر جاسوس انگلیسی

سفر نامه کنت دو گویبینو

سفر نامه فدت آفاناس یویچ کاتف

سفرنامه ابن فضلان

—توفیق‌های سیاسی اسلام—دوی آوردی به ملل متمدن—
اعزام‌هیأت‌های علمی—انگیزه سفر ابن فضلان—شهرهای
ایران از دیدگاه ابن فضلان—زندهای نامستوده—بیگانگی
با آب!—دوس‌ها، خران‌گمراه!—معاشقه حضوری!—

می‌شد این سفرنامه را، همراه با سفرنامه «ابودلف»
به بررسی کشاند. شاید اگر فقط تقدم و تأخر سال‌ها مطرح
بود، به ناچار سفرنامه «ابن فضلان» در کنار سفرنامه
«ابودلف» که تقریباً در يك زمان می‌زیسته‌اند قرار
می‌گرفت، اما از آنجایی که چنین تقدم و تأخری در مورد
سفرنامه‌ها از حیث زمانی مورد نظر نبوده است «ابن فضلان»
از جهانگرد هم عصر خود در این مجموعه فاصله گرفته
است.

دیگر اینکه مترجم سفرنامه «ابن فضلان» مقدمه‌ی
محققانه فراهم آورده است که طی آن بسیاری از اهداف

سفرنامه نویسان دیرین روشن می‌شود و این خود یکی از تأثیرهای مثبت کار مترجمینی است که پژوهش رادر ترجمه کتاب‌ها، از نظر دور نمی‌دارند و زمینه مطالعه‌را از هر حیث برای علاقمندان مساعد می‌سازند.

مترجم این سفرنامه «سید ابوالفضل طباطبایی» در مقدمه‌اش آورده است:

«به دنبال کشور گشایی و توفیق‌های سیاسی که در آغاز ظهور اسلام به خصوص در سده دوم هجری نصیب ایرانیان گشت و سپس تثبیت گردید بزرگان و رادمردانی در جهان علم و ادب از میان ایشان برخاستند و بانیروی علم و هنر، که برتر و مؤثرتر از قدرت شمشیر است، به تسخیر افکار و نفوذ در قلوب پرداختند و تمدن و فرهنگ عظیم اسلامی را پایه ریختند. باید اذعان داشت که ایرانیان در ایجاد و رشد و تثبیت این سلطه معنوی سهمی به سزا داشتند.

دولت اسلامی برای استوار ساختن پایه‌های خود در کشورهای پهناوری که زیر نفوذ و سلطه خود در آورده بود به ملت‌های متمدن باستانی روی آورد تا آنچه را که باوضع خود موافق می‌دید از آنها اقتباس و استفاده کند. برای نیل به این هدف نهضت علمی دامنه‌داری از راه ترجمه کتب و آثار ایرانی و یونانی و غیره به زبان عربی شروع شد. برای ترجمه علوم دانشمندانی مانند یوحنا بن ماسویه، نوبختی منجم اهوازی، خاندان بختیشوع، حنین بن اسحق

عبادانی - آبادانی - المجسطی و پسرش، عبدالله بن مقفع، و دیگران به بغداد مرکز خلافت دعوت شدند و به ترجمه علوم مختلف از قبیل فلسفه، نجوم، طب، الهیات، طبیعیات و غیره از زبانهای پهلوی، یونانی و سانسکریت به زبان عربی پرداختند.

از سوی دیگر اداره امور کشور پهناور اسلام از هر لحاظ به خصوص امر خراج و وصول مالیات و جزیه ایجاب می نمود که روش های سهل و عملی اتخاذ شود. البته این امر هم مستلزم آن بود که وضع جغرافیایی سرزمین های مختلف از راه ها، رودها، شهرها، آب و هوا و همچنین عادات و رسوم و زبان اقوام و ملل اسلام مشخص و روشن گردد تا حکومت اسلامی بتواند به اقتضای زمان و مکان و اخلاق و رسوم مختلف سازمان های لازم کشوری و لشکری را بدهد و وسایل جمع آوری مالیات و خراج را فراهم و روابط عمومی را میان آنها برقرار سازد.

از جمله وسایلی که در تقسیم بندی مناطق و توسعه بازار گانی و اقتصادی و تحکیم روابط اجتماعی میان کشورهای اسلامی بسیار ضرورت داشت علم بلدان یا به اصطلاح یونانی جغرافیا به معنای اعم بود که دانستن آن برای هر حکومتی به خصوص در قلمرو بزرگ اسلام بسیار اهمیت داشت. برای تأمین این منظور لازم بود اطلاعات دقیقی از کشورهای موردست تهیه شود و انجام آن هم به

وسيله اعزام هیأت‌ها به سرپرستی دانشمندان به نقاط مختلف و تحقیقات اسیران مسلمان در کشورهای غیر اسلامی و یا مسافرت بازرگانان و جهانگردان و حتی گاهی جاسوسان زبردست صورت عمل [به خود] می‌گرفت.

خوشبختانه در قرنهای سوم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی و غیر عرب بودند ظهور نمودند که در راه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرت‌های دور و دراز را بر خود هموار ساخته برای کسب اطلاعات جغرافیایی، تاریخی و اجتماعی در مناطق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی از هیچ‌گونه فداکاری فروگذاری نکردند و تحقیقات و معلومات خود را به صورت رساله و کتاب درآوردند، متأسفانه قسمت زیادی از این آثار گرانبها در معرض حوادث از قبیل جنگ و آتش‌سوزی و سیل و غارت و غیره از میان رفته و به جز نام و نشان اثری از آنها باقی نمانده است و آنچه هم که موجود است بیشتر در خزانه‌ها علمی جهان ضبط و تا کنون مورد استفاده واقع نشده است.»

«ابن فضلان» که همراه با هیأتی برای تبلیغات مذهبی سفرش را آغاز کرده بود، مأموریت تبلیغ دین اسلام را داشت، از برای نمونه او با مردم و ملت‌های مختلف مواجه شد و در طی سفرش بارها از تعالیم برجسته اسلام با آنها سخن گفت، علاوه بر این، شاید سفرنامه‌اش قدیمی‌ترین مأخذی باشد که از اسلاوها و روسها آگاهی‌هایی به دست می‌دهد.

اسلاوها و روس‌هایی که «ابن فضلان» می‌شناساند مردمی دور از فرهنگ و جدایی‌ناپذیرفته از توحش هستند که آداب و رسوم عجیبی دارند و جهانگرد مورد نظر را کراراً دچار حیرت می‌سازند.

«ابن فضلان» سفری هم به ایران دارد، اما گزارشش از این سفر خیلی جزئی است، فقط فهرست و ارقام شهرها را می‌برد، بی‌آنکه اشاره‌ای به مشاهدات خود داشته باشد، درباره ایران می‌نویسد:

«روز پنجشنبه یازدهم ماه صفر سیصدونه هجری از مدینه السلام - حرکت کردیم و يك روز در - نهر وان - ماندیم. از آنجا با کوشش زیاد به راه افتادیم تا به - دسکره - رسیدیم. در این مکان سه روز توقف کردیم. سپس به خط مستقیم به - حلوان - رفتیم و دو روز در آنجا اقامت نمودیم.

از حلوان به - قرمیسین - (کرمانشاه) رفتیم و دو روز در آنجا ماندیم. آنگاه به همدان روانه شدیم و سه روز هم در آن شهر اقامت کردیم.

از همدان به ساوه رفتیم. پس از دو روز توقف در این شهر به سوری ری رهسپار شدیم، در ری یازده روز به انتظار احمد بن علی برادر صلوك ماندیم زیرا او در خواری بود.

آنگاه به خواری رفتیم و سه روز در آنجا ماندیم.

سپس به سمنان و از آنجا به دامغان عزیمت کردیم .
در این شهر با قارن نماینده داعی برخوردیم . مادر
میان کاروان به طور ناشناس همچنان پیش می رفتیم تا به
نیشابور رسیدیم .

هنگامی که وارد این شهر شدیم - لیلی بن نعمان - کشته
شده بود . در آنجا با - حمویه کوسا - صاحب قشون خراسان
برخوردیم .

آنگاه به سرخس و از آنجا به مرو و قمشهان رفتیم ...
البته «ابن فضلان» مشاهداتش را نیز در کتاب خود
آورده است، اما این مشاهدات بیشتر در باره غیر ایرانیها
هست، مثلاً از قبیله غزا چنین یاد می کند :

«... چون راه مزبور طی شد به قبیله ای از ترك ها به
نام غزاها - الغزیه - رسیدیم . آنان مردمی صحرائنشین هستند
و خانه مویی یا سیاه چادر - بیوت شعر - دارند و همیشه
در حرکتند . به رسم صحرا نشینان يك دسته از این چادرها
در يك جا و دسته دیگر در جای دیگر گردهم جمع می باشند .
این مردم زندگی صحرائی دارند و در رنج و مشقت
به سر می برند . در عین حال مانند الاغ گمراهند . به خدا
ایمان ندارند و فاقد عقل و شعورند و هیچ چیز انمی برستند .
فقط بزرگان خود را ارباب می خوانند . وقتی یکی از
ایشان بخواهد باریس خود در کاری مشورت کند می گوید :
ای خدا - یارب - در فلان کار چکنم ؟ ایشان در کار خویش

بایکدیگر مشورت می کنند اما وقتی در امری اتفاق نمودند و روی آن تصمیم گرفتند یکی از پست ترین و فرومایه ترین آنان از میان شان برخاسته قرارشان را برهم می زند.

از ایشان شنیدم می گفتند: - لا اله الا الله - محمد (ص) رسول الله - البته این کلام را نه از روی عقیده بلکه برای نزدیک شدن به مسلمانانی که نزد ایشان می روند به زبان می آورند.

هرگاه به یکی از آنان ستمی بشود یا پیش آمد ناگواری برایش روی بدهد سر خود را به سوی آسمان بلند کرده می گوید: - بیر تنگری - این لغت ترکی و به معنای - خدای یگانه - است. (بیر = يك. تنگری = خدا).

این مردم طهارت نمی گیرند، غسل جنابت و شستشو نمی کنند و با آب بخصوص در زمستان سروکاری ندارند. زنهای ایشان خسود را از مردان خویش و از دیگران نمی پوشانند همچنین هیچ زن هیچ چیز از بدن خود را از هیچ کس پنهان نمی کند.

اما جالب ترین مشاهدات «ابن فضلان» از مردم کشور روس است، کشوری که امروزه یکی از ابر قدرت ها به شمار می آید و جای پایش در فقر و مسکنت بسیاری از کشورهای کوچک دیده می شود، بار جوع به سفرنامه «ابن فضلان» معلوم خواهد شد که روس ها، چه پیشینه بی داشته اند:

«روسها را دیدم که برای تجارت می آمدند و درود

«آتل» رفت و آمد می کردند. من هیچ کس را به تناسب اندام آنان ندیده‌ام. ایشان سرخ و سفید و همچون درخت خرما هستند.... آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بول و غسایط پاک نمی کنند و غسل جنابت به جا نمی آورند. دستان خویش را پس از غذای شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند.

از شهر خودشان می آیند و کشتی های خود را در آتل که نهر - بزرگی است نگه می اندازند. در کنار آن خانه های بزرگی از چوب بنا می کنند. «

«ابن فضلان» در اینجا از کنیزان سخن می راند و رفتار خارج از نزاکتی که صاحبان شان با آنها دارند، او جماعت روس را از بزرگو و کوچك به باد انتقاد می گیرد و همه شان را گمراه و وحشی می خواند، حتی به معاشقه حضوری شاه روس ها، اشاره یی دارد و از آنجا که این جهانگرد مسلمانانی مؤمن است، به هیچ وجه طاقت تحمل صحنه هایی را که دین مبین اسلام آنها را جایز نمی داند ندارد، بهمین سبب، بی پروا نوک قلمش را متوجه روس ها می کند و از کارهای ناپسندشان خرده می گیرد و می نویسد: «... پادشاه روس را - رسم - اینست که چهار صد نفر مرد زبده و کار آزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش در کاخ خرد همراه دارد. - ایشان - به مرگ او می میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند... تخت او بزرگ و با جواهر گرانبها آرایش

یافته. پهلوی وی چهل کنیز برای . . . با او روی تخت
می نشینند. او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از
ایشان . . .

او از تخت خویش پایین نمی آید و اگر بخواهد
قضاء حاجت کند در تشت - انجام می دهد. . .»

شناخت ایرانیان

سفرنامه‌های :

فدت کاتف

ویلیام فرانکلین

کنت دو گوینو

و ...

شناخت ایرانیان

— انگیزه اشتباهات جهانگردان — ایرانی ها، پادِیسی های
 شرق — ظرافت گفتار ایرانی ها — ددو غیرداژان بزدگ —
 ماجرای شاه کچل و کچلی همگانی ایرانیان — «قدیمی
 بودن» افتخار ایرانی ها — مهمانی (فتن ایرانی ها —
 ماجرای بینی فربه و امام جمعه! — تعارف در ایران —
 دشوه گیری بلای بزدگ ایرانیان — دشوه خواهی
 جددا عظم — وکشت سیب زمینی —

به مناسبت های گونه گون در بخش های پیشین
 برداشت جهانگردان، از مردم ایران زمین آورده شده است،
 اما، طبیعی است اگر برداشت های شان متفاوت باشد، «جیمز
 موریه» در کتاب «حاجی بابا» یش کوشیده است، ایرانیان را
 دغل، نادرست و نیرونگ باز معرفی کند، در حالیکه برخی
 از سفرنامه نویسان چون «کنت دو گوینو» چنان زبان به
 ستایش ایرانیان گشوده اند که گاه حالت اغراق در گفته های شان
 به خوبی محسوس می گردد .

عده‌یی نیز چون «فدت آفاناس یویچ کاتف» - بازرگان روسی که در اوایل قرن هفدهم میلادی به ایران آمده است - در مورد ایرانیان و شناختی که از ایشان داشته اند مطالبی کلی عنوان کرده اند ، مانند :

«تمام زنان و دختران شلوار به پا می کنند، گیسوان بلند خود را که گاه، تا کمرو قوزک پا می رسد به بافت دوتایی، سه تایی و چهارتایی می بپچند و باموهای مصنوعی که به گیسوان خود می بافند و بدین شکل آرایش می دهند. عده‌ای از زنها به سوراخ‌های بینی خود حلقه‌های طلایی یا مروارید و سنگ‌های گرانبه‌ای می بندند . لباس روی آنها از کافن تنگ و پیراهن بدون گلدوزیست و مرواریدهایی که به نخ چیده اند دور گردن می اندازند و یا به پیشانی می بندند ...»
چنین نوشته‌هایی، بی تردید نمایانگر روحیه و فرهنگ

يك ملت - به طور کامل - نمی تواند باشد چرا که فاقه کنجکاو و موشکافی است. حتی سفرنامه «ویلیام فرانکلین» که در اواخر قرن هیجدهم به ایران آمده است نمی تواند شناخت مناسبی از ایرانیان به دست دهد . زیرا نخستین مسأله‌یی که در اکثر سفرنامه‌ها به چشم می خورد، عمومیت بخشیدن به يك رویداد یا نحوه تلقی ، از سوی جهانگردان است. فی المثل برخورد بایك دروغپرداز هو سران، آنان را واداشته است حکم کلی صادر کنند که همه ایرانیان

چنین اند!

مورد دیگر، بر اثر ندانستن زبان و عدم تماس با مردم هر گروه، بارها جهانگردان سفرنامه‌نویس، دچار لغزش و اشتباه شده‌اند، چرا که بیشترین تماس‌شان با افرادی بوده است که به عنوان راهنما یا خدمتکار استخدام می‌کردند و آگاهی‌ها را توسط آنان به دست می‌آوردند، شک نیست راستگو بودن یا دروغ پرداز بودن راهنما و خدمتکار، که معمولاً افرادی کم‌اطلاع و بی‌معلومات بودند و کاری جز مزدوری نداشتند. در بعضی موارد آمدن مطالب درست و نادرست سفرنامه‌ها، مؤثر بوده است.

گه‌گاه خود سفرنامه‌نویسان منصف، اشاره‌یی داشته‌اند به مشکلاتی که در راه شناخت مردم يك کشور وجود دارد، «فرانکلین» در این باره می‌گوید:

«در مورد وصف خصوصیات اخلاقی ایرانی‌ها، من متوجه اشکال این کار، که ناشی از کوتاهی مدت اقامت در این کشور است می‌باشم. آشنایی به خصوصیات اخلاقی واقعی جمعی از مردم، قبل از هر چیز مستلزم اقامتی طولانی در بین ایشان است، اما از آنجا که من در مدت اقامت در ایران، از موقعیت زندگی در بین يك خانواده محلی برخوردار بودم، توانستم شاهد و ناظر خیلی از جنبه‌های زندگی مردم طبقه متوسط این کشور و آداب و رسوم ایشان باشم. بسیاری از این جنبه‌ها از دید اغلب افرادی که به ایران آمده‌اند پنهان مانده است، در حالی که امکان مشاهده و

بررسی آنها برای من فراهم شد.

ایرانی‌ها، از نظر رفتار ظاهری خود بدون شك پاریسی‌های شرق هستند. در حالی که رفتار دور از نزاکت و خشن، صفت بارز ترك‌ها در مواجهه با خارجی‌ها و عیسوی‌ها است. ایرانی‌ها نسبت به مردم متمدن رفتاری احترام آمیز دارند و با افراد خارجی، مهربان، مؤدب، بانزاکت و دوست هستند و رفتار ایشان عاری از تعصبات . . . است که در سایر کشورهای [شرق] به چشم می‌خورد.

... مهمان‌نوازی در بین ایرانی‌ها از چنان اهمیتی برخوردار است که ورود افراد غریبه را به خانه خود و پذیرایی از ایشان را نوعی افتخار برای خویشتن تلقی می‌کنند تا جایی که اگر کسی بدون اینکه قلبیانی کشیده باشد و یا نوشیدنی‌ای صرف کرده باشد خانه‌ای را ترك کند، صاحب خانه عمل او را نوعی توهین به خود تلقی می‌کند. عقیده عمومی مردم بر این است که هر غذایی که يك نفر غریبه در منزل ایشان بخورد، بر کتی است که به خانه ایشان داده می‌شود.

... ایرانی‌ها در گفتگوهای خود نهایت ظرافت را به کار می‌برند و به طور وسیعی از جملات و اشعار نویسندگان و شعرای نامدار خود، نظیر سعدی، حافظ و جامی استفاده می‌کنند و این روشی است که عمومیت دارد و از بالاترین طبقات مردم تا پست‌ترین شان به این شیوه سخن می‌گویند.

... ایرانی‌ها هم چنین علاقه‌ای وافر به لطیفه و گفته‌های جالب دارند و عاشق سربه‌سرهم گذاشتن می‌باشند و این کاری است که گاهی اوقات آن را در نهایت ظرافت و زرنگی انجام می‌دهند. نکته خیالی جالبی ... که در گفته‌ها به چشم می‌خورد دقت فراوانی است که شنونده نسبت به کسی که حرف می‌زند مبذول می‌دارد و تحت هیچ شرایطی سخن او را قطع نمی‌کند...

... ایرانی‌ها در حد خود همیشه مردمی کارآمد، آماده انجام کار و بسیار باهوش هستند، اما همیشه از این مزایای خود به بدترین وجه ممکن استفاده می‌کنند. آن‌ها بزرگترین دروغ‌پردازان جهانند. باحالتی موقر و بی‌پروا مرتکب اعمال خلاف می‌شوند و اگر می‌شان گیر بیفتد فوراً سعی می‌کنند موضوع را به شوخی برگزار کنند. آن‌ها حتی اعتراف دارند که اگر دروغ گفتن متضمن نفعی برایشان باشد ایرادی ندارد.»

این «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز»ی که «سعدی» تجویز کرده است، هم‌ما را به دردسر انداخته و هم جهانگردان را در درک معنایش! اندک نیستند سیاحانی که به ایران آمده‌اند و پس از بررسی محاسن و معایب ایرانیان، نسبت دروغ‌پردازی به مردم این سرزمین داده‌اند، حتی عده‌یی نیز دروغ‌ها و اکاذیب را باور داشته‌اند و در کتاب‌های خود آن‌ها را به عنوان مطالب صحیح منعکس

کرده اند، «تاورینه» یکی از سیاحانی است که ضمن نوشتن خصوصیات ایرانیان، متذکر شده که مردهای ایرانی جملگی کچل هستند! و در گذشته شاهی داشته اند موسوم به شاه کچل! از آنجایی که در تواریخ به چنین شاهی اشاره نشده است، احتمال می رود راهنما یا خدمتکار رندش، شوخی یا دروغ خود را به «تاورینه» باورانده است.

در میان جهانگردانی که بیش از همه به روحیات ایرانیان توجه داشته اند «کنت دو گوینو» فرانسوی است که خود پایه گذار فلسفه «گویی نیسم» است و حتی پیدایش ایده ویژه نازیها را به برتری جویی های نژادی این فلسفه نسبت می دهند.

«دو گوینو» مردم ایران را به گونه بی می ستاید که شیفتگی او را در برابر روحیات، آداب و رسوم ایرانیان می نمایاند، به حرف های «دو گوینو» در باره ایرانیان توجه کنید :

«...زندگی این ملت اگر به کلی بازندگی اروپاییان فرق نداشته باشد خیلی با آن فرق دارد و شاید یکی از علل آن، این باشد که نژاد ایرانی مخلوطی از اقوام بسیار می باشد.

اشتباه نشود... من نمی گویم که نژاد ایرانی از اقوام بسیار ترکیب شده زیرا این نژاد هرگز بانژاد دیگر ترکیب نمی گردد بلکه همواره شخصیت خود را حفظ می کند همانگونه که فندق و گردو وقتی باهم مخلوط شدند هرگز

فندق خواص خود را از دست نمی‌دهد.

... ایرانیان يك ملت قدیمی هستند و به‌طوری‌که خودشان معتقد می‌باشند قدیمی‌ترین مللی هستند که در جهان حکومت منظم و رسمی داشته‌اند.

این موضوع را تمام ایرانیان می‌دانند و نه تنها خانواده‌های تربیت شده و مردم دانشمند از این حقیقت آگاه می‌باشند، بلکه عامی‌ترین و جاهل‌ترین ایرانیان هم همواره این موضوع را در نظر دارند که ایرانیان قدیمی‌ترین ملل دنیا هستند.

... هر خارجی که وارد ایران می‌شود تصور می‌نماید که ایرانیان مؤمن‌ترین ملل جهان می‌باشند.

مذهب ملی و رسمی ایران اسلام می‌باشد و شب و روز آیات کوچک و بزرگ قرآن و کلمات و عباراتی که از احادیث و اخبار مذهبی اقتباس شده بر زبان مردم جاری است. شما اگر يك ربع ساعت با يك ایرانی صحبت کنید خواهید دید که چندین مرتبه می‌گوید - انشاء الله - ماشاء الله - خدا بزرگ است - سلام الله علیه صلوات الله علیه و غیره.

... در ایران اگر شما بخواهید از شخصی ملاقات کنید باید اول نوکری به درخانه او بفرستید و پس از احوال‌پرسی از او سؤال نمایید که آیا ممکن است در فلان روز بدون این که باعث زحمت او بشوید در ساعت معین به ملاقات او بروید.

اگر جواب مساعد داده شد آن وقت شما در روز معین- نه در ساعت معین- به ملاقات او می‌روید .
 علت این که در ساعت معین به ملاقات او نمی‌روید اینست که ایرانیان زیاد به وقت اهمیت نمی‌دهند...

... احوال‌پرسی دوسه دقیقه طول می‌کشد و پس از خاتمه آن دوباره بایستی به صاحب‌خانه که کنار شما نشسته توجه کنید و مثل این که مدت يك سال است او رانده‌اید مجدداً بگویید انشاءالله که بینی شما فربه است- دماغ شما چاق است- صاحب‌خانه هم مثل این که تاکنون بین شما و سؤال و جوابی نشده می‌گوید از مرحمت شما خوب است .
 من در بعضی مجالس دیده‌ام که حتی پنج مرتبه این سؤال را از يك نفر کرده‌اند و پاسخ داده است و حتی شنیدم در توصیف امام جمعه تهران می‌گفتند که از بزرگترین خصایلش این بود که وقتی به ملاقات یکی از بزرگان می‌رفت نه تنها در خصوص بینی او و متعلقان وی پرسش می‌نمود بلکه راجع به بینی تمام نوکرها و حتی دربان استفسار می‌کرد و بهمین جهت این شخص در تهران خیلی محبوبیت داشت ...

... یکی از عیوب و بلکه بلاهایی که در ایران ریشه دوانیده و قطع ریشه آن هم کاری بسیار مشکل و بلکه محال می‌باشد رشوه‌گیری است .

این امر به قدری رایج است که از شاه گرفته تا آخرین

مأمورین جز دولت رشوه می گیرد و در عین حال هیچ کس هم صدایش در نمی آید گویی تمام مأمورین و مستخدمین ایرانی از بالاتا پایین هم پیمان شده اند که موضوع را مسکوت بگذارند.

قبل از اینکه به ایران بیایم در لندن کتاب حاجی بابای اصفهانی به دستم افتاد و در حین خواندن این کتاب به نظر رسید که زمان سلطنت فتحعلی شاه وزیر مختار انگلیس مقداری سبب زمینی برای دولت ایران هدیه آورده و گفته بود که اگر این گیاه را در ایران بکارید هرگز دچار قحطی نخواهید شد زیرا کشت و زرع آن سهل است محصول فراوان می دهد و به خوبی جانشین نان می گردد.

ولی صدراعظم فتحعلیشاه قبل از دریافت سبب زمینی گفته بود چقدر به من رشوه می دهید که کشت این گیاه را در ایران رایج کنم.

آن هنگام که هنوز به ایران نیامده بودم حیرت می کردم که چگونه می شود صدراعظم دولت بزرگی نظیر دولت ایران برای توسعه کشت و زرع محصولی که نفع آن عاید تمام ملت می شود تقاضای رشوه می نماید. ولی اینک که مدتی است در ایران زندگی می کنم احساس می کنم که آن گفته حقیقت داشته است.

محال است که شما در ایران بایکی از مأمورین دولت کاری داشته باشید و موفق شوید که بدون پرداخت رشوه

کار خود را بگذرانید.»

«دو گوینو» درباره خصایص و خصایل ایرانی‌ها بسیار نوشته است که درست یا نادرست مقداری در این فصل آمد و از آنجایی که به‌طور پراکنده، در باره مردم ایران مطالبی در این کتاب، منعکس شده است، ضرورتی برای بیشتر دامنه دادن به مطالب این فصل احساس نمی‌شود.

تنها موردی که باید به آن اشاره کرد گل کردن طبع ادبی «کنت دو گوینو» در سفرش به ایران، بود! او کتابی نوشت موسوم به «جنگ تر کمن» که داستانی است عاشقانه و جاداشت در فصل سفرنامه نویسان داستان پرداز، نامی هم از این کتاب برده شود، اما چون مزیتی داستان «جنگ تر کمن‌ها» بر داستان‌های دیگر سفرنامه نویسان نداشت و از طرفی در باره «گوینو» در این فصل به تفصیل سخن رانده می‌شد، از کتاب کم حجم چهل پنجاه صفحه‌ای «جنگ تر کمن‌ها» صرف نظر شد.

سفر نامہ پولاک

سفرنامه پولاك

- تأخير در ترجمه - استاد زبان فارسی - طبیب
مخصوص - نخستین آورنده تخم چغندر قند - همسانی
شیوه سفرنامه نویسان - ایرانیان و تازیان - تاریخ
خنده‌آورد قاجار ۱ - تحریف واقعیت‌های تاریخی -
هواداران یزید - کتابخانه‌های خصوصی - روزنامه
دولتی - فرمان‌های دروغین - بهره‌برداری سیاسی
از مطبوعات -

سفرنامه «یاکوب ادوارد پولاك» اگر برجسته‌ترین
سفرنامه‌بی که در مورد ایران و ایرانیان نوشته شده است
نباشد، بی‌تردید یکی از برجسته‌ترین سفرنامه‌ها است.
متن آلمانی این سفرنامه که نخستین بار در سال ۱۸۶۵
انتشار یافت، اطلاعات بسیاری را در اختیار کسانی گذاشت
که می‌کوشند واقعیات تاریخی را از لابلای سفرنامه‌ها،
استخراج کنند. یعنی بیش از يك قرن چنین سفرنامه‌یی با
بی‌توجهی مترجمینی مواجه بوده است که شایستگی و

مهارت‌شان در ترجمه، غیر قابل انکار است.

... و این خود می‌تواند مسأله‌ی باشد. کتابی پژوهشی، درباره ایران، فرهنگ و مردمش انتشار یابد و بیش از صد سال به طول بیانجامد تا مترجمی مانند «کیکاوس جهاننداری» رنج به فارسی برگرداندنش را به خود بدهد، آن‌هم کتابی که در خلال مطالبش: «نفوس»، «تبار»، «صنوف»، «غذاها»، «ساختمان‌ها»، «لباس‌ها»، «زندگی خانوادگی»، «فعالیت جنسی»، «تربیت»، «علوم و فنون»، «دین»، «قانون»، «دامداری و کشاورزی»، «صنعت و تجارت»، «طب و درمان»، «مخدرها، زهرها، پادزهرها»، «گیاهان»، «بیماری‌ها» و... به بررسی گشانده می‌شوند.

شاید علت این تأخیر، در عدم آشنایی مترجمین خبره ما به زبان آلمانی ریشه دارد! و به ناچار شکیبایی پیشه می‌کنند تا کتاب‌هایی از این دست، به دیگر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شوند، تا سهولتی در کارشان - ترجمه کتاب - پدید آید.

کار «جهاننداری» با همه ارزش‌های تحسین‌برانگیزش، یادآور این واقعیت است که هنوز کتاب‌های متعددی درباره ایران زمین و مردمش وجود دارد و اقدامی جهت ترجمه و انتشارشان به زبان فارسی نشده است.

بگذریم...

«جهاننداری» نویسنده این سفرنامه را در بخشی از

مقدمه‌اش، چنین معرفی کرده است :

«از شرح حال و سوانح زندگی دکتر ياكوب ادوارد پولاك نویسنده كتاب - ایرانیان - يا باتوجه دقیق تر به عنوان - ایران، سرزمین و مردم آن - چیز زیادی در دست نیست. در چاپ هفتم دایرةالمعارف ماير چاپ آلمان چندسطری درباره وی به این شرح ذکر شده است: پولاك، ياكوب ادوارد، سیاح تولد ۱۸۱۸ در یکی از نواحی بوهم، مرگ هشتم اکتبر ۱۸۹۱ در وین، از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و از ۱۸۵۵ به بعد طبیب مخصوص شاه بود. در ۱۸۸۲ باردیگر به ایران سفر کرد و به خصوص به مطالعه و تحقیق در منطقه الوند پرداخت. بعدها در وین به تدریس زبان فارسی مشغول شد. كتاب - ایران - را نوشت که در سال ۱۸۶۵ در دو جلد به چاپ رسید.

مرحوم محبوبی اردکانی در اثر خود به نام - تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران - تهران ۱۳۵۴ - اطلاعاتی را که درجرايد و کتب مختلف درباره پولاك وجود داشته جمع آوری کرده است. آنچه در ذیل به نظر می رسد همه با استفاده از آن منبع است :

دکتر پولاك عملاً معلم طب و جراحی بود ولی خودش سمت خویش را داروسازی نوشته است و ظاهراً استخدام او هم به عنوان معلم دواسازی یا حکمت که مجموعه معلومات طبی آن عصر بوده صورت گرفته بوده است. وی

از همه همکاران خود در ایران معروف تر بود زیرا به دستکاری شاگردان خود یک رشته مؤلفات طبی از خود به یادگار گذارد که معرف همیشگی اوست.

دکتر پولاک در سال ۱۲۷۲ قمری پس از مرگ کلو که ویش از استخدام دکتر طولوزان طبیب مخصوص ناصر-الدین شاه نیز بود و پس از ده سال اقامت در ایران به وطن خود بازگشت و کتابی درباره ایران نوشت به نام - ایران، سرزمین و مردم آن- علاوه بر این کتاب مقالات و رساله‌های مفید دیگری نیز راجع به ایران انتشار داده است. مترجم او محمدحسین خان قاجار بود. دکتر پولاک برای نخستین بار در سال ۱۲۷۴ قمری تخم چغندر قند را به ایران آورد و در مقام ترویج و کشت آن برآمد.

دکتر پولاک پس از رفتن از ایران بار دیگر نیز در شعبان ۱۲۹۹ به ایران آمد. اعتماد السلطنه در این باره می-نویسد (خاطرات... ص ۱۹۷):

- شنبه ۷ شعبان ۱۲۹۹... حکیم پولاک که تازه آمده است دیده شد... بیست و دو سال است که از ایران رفته بود. تازه آمده است به جهت بعضی اکتشافات تاریخی... به اتفاق طولوزان و حکیم پولاک اقدسیه رفتیم... شاه آمدند. با حکیم پولاک خیلی مهربانی کرد [ند]...»

دیگر اطلاعات به دست آمده، درباره دکتر «پولاک»، چندان از مطالب بالا فراتر نمی‌رود، در هر صورت می‌توان

گفت «پولاك» برخلاف همتای دیگرش حکیم «طلوزان» به جای گشودن باب مزاح با درباریان، بیشتر به فعالیت های پژوهشی اش مشغول بود و این واقعیتی است که جا به جا، در سفرنامه اش آشکارا به چشم می خورد .

سفرنامه نویسان - اغلب - شیوه همسانی دارند، ابتدا مشاهدات خود را، باریزه کاری های هر چه تمام تر، به روی کاغذ منعکس می کنند، وضع راه ها، فاصله شهرها و... را می نویسند و آن گاه برای محکم کاری و بستن راه هر نوع خرده گیری و انتقادی به دیگر سفرنامه های مشابه موجود رجوع می کنند. همین شیوه، موجب می شود که سفرنامه های این گونه سیاحان، شباهت بسیار به يك دیگر پیدا کنند و از سوی دیگر پرداختن به وضعیت های جغرافیایی - آن هم به طور گسترده - مجال انعکاس «مردم» و «فرهنگ» را در نوشته های شان تنگ کند.

«پولاك» به قول خودش، برای پاسخگویی اشتباهات کارش، به شیوه مورد بحث تأسی نجسته است و بینی از سعدی شیراز را برای صحت کارش، گواه می آورد :

«کهن جامه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن»

باز، بنابه گفته «پولاك» ، زمانی که او به ایران آمد، ایران گستردگی زمان کورش و پاره یی از شاهان قبل و بعد از او را نداشت که از جانب جنوب حرارت غیر مسکونیش

ساخته بود و از شمال برودت ! اما با این همه، ایرانی که «پولاك» دیده است، همه گونه آب و هوا دارد. تنوع آب و هوا یکی از امتیازاتی است که اوضاع طبیعی کشورمان، از آن نصیب می برد.

شاید همین تنوع اوضاع طبیعی «پولاك» را بر آن داشت که درباره باروری و استعداد زمین کشورمان مطالعه کند و فی‌المثل به عنوان تجربه «تخم چغندر قند» کشت دهد .

با همه تفصیلی که گذشت، «پولاك» هم، مانند دیگر سیاحان به ایران آمده، برداشت‌ها و استنباط‌های نادرستی از پاره‌بی مطالب و مسایل دارد که مترجم کتاب را گه گاه، ناگزیر به ادای توضیحات کرده است.

پیش از پرداختن به یکی دو مطالب از این سفرنامه، بهتر است «علاقه‌ایرانیان را به تاریخ» از زبان «پولاك» بشنوید: «ایرانی بیش از جغرافیا به تاریخ رغبت دارد ؛ اما نه به محل وقوع حادثه عنایت می کند نه به هنگام رخ دادن آن ؛ فقط شخصیت‌ها برایش جاذبه دارد و بدین ترتیب است که تمام معلومات تاریخی وی بسته به اشخاص معینی است که نسبت به سرنوشت آنها اعم از نیک و بد ابراز علاقه می کند. تاریخ واقعی از نظر او با اسلام آغاز می شود ، اتفاقات قبل از ظهور اسلام از نظر او در چند افسانه خلاصه

می‌شود که فردوسی در داستان‌های پهلوانی خود آورده است .

فیلاقوس (فلیپ) و اسکندر مقدونی را در پوششی از افسانه و اسطوره می‌شناسد زیرا لشکر کشی اسکندر به سرزمین ظلمات مایه بسیاری از منظومه‌های حماسی شده است که طرف توجه خاص مردم قرار دارد. از نبردهای خود ایرانیان با یونانی‌ها، از سلسله سلوکی‌ها از پارت‌ها (ملوک الطوائف) و جنگ‌های درخشان‌شان با رومی‌ها فقط می‌توان گفت بویی شنیده‌اند. تازه از روزگار ساسانیان، روشنایی دوره تاریخی در نظرشان ظاهر می‌شود و از ظهور اسلام است که تاریخ یا وقایع نگاری آن‌ها آغاز می‌گردد. ... ایرانی مسلمان با عشق و کوشش تاریخ دوره اسلامی را از کتاب مشهور روضة الصفا اثر میرخواند می‌خواند. تقریباً در تمام خانه‌های معتبر این کتاب پیدا می‌شود و چاپ‌های مکرر از آن‌چه در بمبئی و چه در تهران فراهم شده است؛ شاه معمولاً به هنگام صرف صبحانه دستور می‌دهد که فصلی از آن‌را برایش بخوانند و تقریباً آن‌را از حفظ می‌داند. در دوره سلسله صفویه چنین به نظر می‌آید که تاریخ نویسی ایران دچار نقص و افتادگی بسیار شده باشد. حداقل آن است که ما از سفرنامه سیاحان حقیقت جو از اتفاقات این دوره خیلی بیشتر اطلاع حاصل می‌کنیم تا از تاریخ رسمی ایران، مثلاً از شاردن، تاورنیه، اولیاریوس

و غیره . تاریخ دوران سلطنت نادرشاه به صورتی عالی به دست منشی او میرزا مهدی تدوین گردیده اما به علت لحن متکلف و غلو در عربی-نویسی کمتر چیزی از آن دستگیر کسی می شود.

در دوران سلطنت شاه پیشین تاریخ ناپلئون تألیف والتراسکات و همچنین تاریخ پطرکبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر به فارسی ترجمه شد. چون این دواثر به نحو دل‌پذیری به طریق سنگی چاپ شده است و بسیار خوب انتشار یافته، هر ایرانی تحصیل کرده‌ای به خوبی از آن مطلع است. این مطالب را برای اطلاع مسافران اروپایی می نویسم تا دچار اشکال نشوند؛ زیرا حتمی است که ایرانی‌ها صحبت را به دوره‌هایی که در این کتاب‌ها مورد بحث قرار گرفته می‌کشاند و هرگاه در طرف مقابل به نقصی از نظر ارقام پی‌ببرند این را نشانه جهل مصاحب خود می‌شمارند.

در دوره حکومت فعلی گام بزرگی برای اشاعه و نشر اطلاعات تاریخی برداشته شد. ناصرالدین شاه دستور داد دوتن از فضلا، میرزا تقی ملقب به لسان‌الملک و میرزا رضاقلی خان موسوم به الله‌باشی که هر دو از مورخین رسمی مملکت هستند دنباله روضه‌الصفا را تا زمان حاضر بنویسند و همچنین تاریخ مخصوص طایفه و سلسله قاجاریه را به رشته تحریر درآورند. متأسفانه در اثر سبک نامطلوب رایج فعلی و افراط در بازی با کلمات و آوردن جناس‌ها، استعارات و

نقل قول‌های زاید کار به صورتی درآمده است که حتی ایرانی‌ها نیز آن را به باد استهزا می‌گیرند و شیوه آن در مقابل سبک ساده و روان روضه‌الصفاء سخت تو ذوق می‌زند.

شاه هرگاه سر حال باشد دستور می‌دهد فصلی از این کتاب مستطاب را برایش بخوانند و همین که خواننده به موضعی پر آب و تاب یا سجع و قافیه‌ای نامطلوب می‌رسد حرف او را قطع می‌کند و قهقهه را سرمی‌دهد که حاضران نیز بنابه وظیفه در خنده با او هم داستان می‌شوند. آن‌گاه آن موضوع ده بار به صورت مکرر خوانده می‌شود و هر بار همگان به همان صورت قهقهه سرمی‌دهند و آن سجع و قافیه چندین روز سر زبان‌ها باقی می‌ماند.

از نظر بی‌طرفی هم این کتاب‌ها محل تردیدند. هر چند در همه ممالک نوشتن تاریخ ایام معاصر کما هو حقّه امری دشوار است باید دانست که دشواری این امر در ایران به حدی است که از قوه تصور فراتر می‌رود. تمام اثر نباید چیزی باشد جز دفاع از سلاطین و آخرین وزیری که سرکار است. اما معلوم است که سراسر تاریخ سلسله قاجاریه به هیچ وجه مملو از اقدامات افتخارآمیز نیست. در عین حال آنکه آن‌ها فعلاً مدافع و نماینده مذهب تشیع و از پیروان حضرت علی (ع) هستند اسلاف آنان در کنار هواداران یزید باصفوف طرفداران علی (ع) جنگیده‌اند. بر عهده مورخ درباری است که یا این حقایق را مسخ کند و یا نادیده بگیرد.

جنایات را نبردهای افتخار آمیز و شکست‌ها را پیروزی‌های درخشان بنمایاند. از این هم فراتر: هنوز مرکب کتاب خشک نشده بود و از چاپ خارج نگردیده بود که میرزا آقاخان وزیر دچار بی‌مهری شاه شد و به تبعید رفت. پس از سقوط وی مؤلف دستور گرفت تمام مواضع متعددی را که در آن وزیر و آثار ستایش‌انگیزش مورد تمجید قرار گرفته بود حذف کند و به جای تحسین وی را به باد ملامت بگیرد؛ مسلم است که ناگزیر شدند قسمت اعظم کتاب را تجدید چاپ کنند. آری تاریخ را این‌طور می‌نویسند.»

پساره‌یی از سفرنامه‌ها با به‌دست دادن چنین واقعیت‌هایی، به اعتباری همپایهٔ تواریخی می‌رسند که بی‌غرض و نظر بودن، رکن اصلی کار نویسندگان‌شان بوده است. فی‌المثل از سطور بالا، چنین برمی‌آید که دردوران صفویه... قاجاریه و.. کسانی تاریخ می‌نوشتند که حقوق بگیر دربار بوده‌اند و کارشان صرفاً تحریف حقایق بوده است.

اینجا است که آدم به یاد گفته مشهور «بی‌هقی» در مورد برخی از کتاب‌ها می‌افتد: «به يك بار خواندن به‌نیرزد». با چنین تفصیلی، اهمیت سفرنامه‌ها-به‌ویژه سفرنامه‌های پژوهشی بی‌غرض-به‌خوبی محسوس می‌شود.

از آنجایی که هنگام سیر در دیگر سفرنامه‌ها، بسیاری از مطالب در باره ایران و ایرانیان منعکس شده است،

بخشی از نوشته «پولاك» را درباره كتاب و مطبوعات در زمان ناصرالدین شاه می آوریم:

«كتابخانه های خانگی معمولا محدود است به يك جلد قرآن، چند دیوان از شعرای مشهور، يك كتاب لغت و يك اثر بزرگ در زمینه تاریخ. مجمره های بزرگ و جامع كتاب بسیار نادر است، به غیر از كتابخانه های چند امامزاده تاجایی که من می دانم فقط در قصر پادشاه كتابخانه ای هست. اما حتی در این جاهم كتابخانه بیش از سیصد نسخه خطی و چند كتاب چاپی اروپایی که در اتاقی كوچك در سه قفسه متوسط جا گرفته است چیزی ندارد. كتاب ها به صورت افقی روی هم قرار گرفته است در حالی که پشت آن ها رو به دیوار و لبه آن ها به طرف خارج است. عناوین كتاب ها با حروف درشت به روی لبه آن ها نوشته شده است. چون فهرست دقیقی در باره كتب موجود در دست نیست، گاه يك كتاب مفقود می شود و در چنین حالتی باز شاه نسخه ای از آن را از بازار می خرد. بزرگترین كتابخانه ای که در ایران وجود داشته در اردبیل بوده است، که روم ها به هنگام تصرف این شهر آن را به سن پترزبورگ برده اند، در نتیجه فعلا باید زیباترین كتب فارسی و عربی را در آنجا سراغ کرد.

شاه از این گذشته مجموعه نفیسی از كتب اروپایی به زبان های لاتینی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی دارد که

آن‌ها را سفرای مختلف به هنگام ورود به‌وی هدیه کرده‌اند. این کتاب‌ها بدون استفاده در آنجا قرار دارد؛ صفحات گراور و تصاویر بعضی از این‌ها را بیرون کشیده‌اند و درباریان برای زینت اندرون خود برده‌اند. مثلاً تاریخ طبیعی بوفن و آثار ارزنده دیگری را من به‌همین صورت دیده‌ام.

از چندین سال پیش هر هفته در تهران روزنامه‌ای رسمی به قطع کوچک با چاپ سنگی تحت عنوان روزنامه دولتی منتشر می‌شود که قیمت اشتراك سالانه آن ۲/۵ تومان است. قبل از همه اخبار و تازه‌های دربار، اعطای القاب و انتصابات تازه و غیره در آن درج است. اسم شاه‌همواره با چندین لقب و عنوان مطمئن و دعایی برای بقای حکومت وی همراه است. بعد، اخبار ولایات در آن درج شده است که آن‌هم عبارت است از مضمونی تقریباً تکراری با کلمات و الفاظ متفاوت: - به‌مرحمت عدالت دوستی و درایت حضرت حاکم رعایا در سعادت کامل به‌سر می‌برند؛ اخذ مالیات با بیطرفی و انصاف تمام عملی می‌شود. راه‌ها و پل‌ها همه امن و صحیح و سالم است. - قصه‌هایی در باب معجزات و شفا یافتن بیماران در امامزاده‌ها و به‌دنیا آمدن موجودات عجیب‌الخلقه بقیه‌فضای روزنامه را اشغال کرده است. حال اگر مطالبی از این قبیل برای پر کردن روزنامه کافی نباشد، یا يك صفحه را سفید می‌گذارند و یا اخبار اروپا را از روزنامه‌های ترکی چاپ قسطنطنیه اقتباس می‌کنند و بعد

برای پر کردن بقیه روزنامه از شرح حال شاهان فرنگ و... استفاده می کنند. بعضی از فرمان ها و امریه ها نیز صورت انتشار می پذیرد که پس از طبع، دیگر کسی پروای آنها را ندارد. هرگاه این اوامر صادره عملی می شد دیگر تمام اقوام و ملل وادیان برابر می بودند و وضع مالیات ها بر طبق موازین وجدان و عدالت صورت می گرفت و از این قبیل چیزها؛ اما متأسفانه همه این فرمان ها و امریه های زیبادروغ است دروغ.

در زمانی که مشکلاتی در روابط بین انگلیس و ایران رخ داده بود روزنامه بیانیه ها و سرمقاله های تندی به چاپ می رساند که تقریباً لحنی زننده و رنجاننده نسبت به ملت انگلیس و نمایندگان آن داشت، هدف از تحریر این مطالب آن بود که از طرفی انگلیسیان را بترسانند و از طرف دیگر مردم بی خیال و تن پرور را به جنگ با قومی که به تقدس خانواده تجاوز کرده ترغیب کنند و تعصب ملت ایران را برای جهاد برانگیزند یا حداقل مخارج چنین جنگی را با بهانه های مفهوم برای آنها، از کیسه شان بیرون بکشند مقالاتی از این قبیل در بندر کراچی ... هم منتشر می شد، به خصوص مقاله ای که در تهران تحریر و در بندر کراچی طبع شد بسیار سرو صدا کرد. در این مقاله کلیه جنایاتی که انگلستان نسبت به آسیا و اسلام مرتکب شده با مهارت فوق العاده مورد بحث قرار گرفته بود و مردم به مقاومت سخت

در برابر انگلیسی‌ها تشویق شده بودند. گویا این مقاله سخت در قیام و طغیان‌های هندوستان مؤثر بوده است. به همین جهت ژورنال دوسمیرن نیز برای حفظ منافع ایران اجیر شد، دبیران روزنامه از شاه مدال گرفتند؛ خلاصه بگویم که در اینجا هم خوب می‌دانند که چگونه به خاطر مقاصد سیاسی مطبوعات را مورد استفاده قرار دهند.»

کاشگران ایران باستان

مسيو چريکف
ابراهيم و. ويليامز جکسن
ژ - دمرگان
کارلتون کوون
وولسين
اشميدت
پومپلي
ديز
هر تسفلد
گدار
گير شمن
وان دن برگ
لانگسدر ف
فيلدو مک کيون
اوپتون
پزار
دکتر فراي
هيننگ
بورتون برون
کي لي شين
و ...

کاوشگران ایران باستان

- عقیده تادینگادان - کتاب‌های محبوب ۱ -
 مسبب خروج گنجینه‌های تادیفی - آخرین دوزهای
 مسجد کبود - بی‌اطلاعی از «حقوق» نبی و آبش
 خاتون - از بین بردن نقش‌ها به خاطر حسد - کاوش‌های
 مهم جهانگردان - آیا یونانی‌ها تخت جمشید را ساخته‌اند؟
 - هرکول در بیستون - آجرهای مقبره میردخی الدین
 آذیمانی - تخت جمشید یا چهل منار از زبان «جکسن» -
 توصیف یونانی تخت جمشید «پرسپولیس» - نقش
 اجنه حضرت سلیمان در مآختمان تخت جمشید - ...

«برای آنکه با ایران باستان آشنا شوید، حتماً سری
 به موزه‌های غرب بزنید!» این عقیده اکثر باستان‌شناسان،
 تاریخ نگاران و پژوهندگان است و شگفت اینکه در صحت
 این عقیده، نمی‌توان تردید کرد. آثار باستانی ما را
 که به قول امروزها می‌توانستند «جاذبه‌های توریستی»
 ارزنده‌ی به‌شمار آیند بار کرده‌اند، برده‌اند و موزه‌های

خود را غنی ساخته‌اند و برای ما تنها خاطره‌یی به‌جا گذاشته‌اند .

چرا دور برویم، حتی بسیاری از کتاب‌های ارزشمندی که به‌زبان فارسی نوشته شده‌اند در موزه‌های اروپا به‌عنوان اشیاء قدیمی نگاهداری می‌شوند، و اگر همت برخی از علاقمندان نبود، چندیابی از این کتاب‌ها نیز هیچگاه به‌چاپ نمی‌رسیدند و همچنان در ویرین‌های شیشه‌یی موزه‌ها، محبوس می‌ماندند .

تعدادی از اصال سفرنامه‌هایی که یادشان در این کتاب آمده است در موزه‌های کشورهای بیگانه نگاهداری می‌شوند، و به‌غیر از سفرنامه‌ها، بدون شبهه کتاب‌های نفیس دیگری هم وجود دارند که به‌زندگی خاموش و بی‌تحرك خود در ویرین‌ها ادامه می‌دهند .

مسبب یا مسببان اصلی شدن گنجینه تاریخی، فرهنگی و ادبی ما از مرز کشور، چه کسانی هستند ؟ بدبختانه پاسخ خیلی نومیدکننده است : خودمان !

ما قرن‌ها، پی‌به‌ارزش واقعی بازمانده‌های تاریخی‌مان نبرده بودیم. ما قرن‌ها نمی‌دانستیم ارزش يك كتاب خطی به چه میزان است و ما حتی برای آثار تاریخی غیر قابل انتقال‌مان نیز ارج واقعی قابل نبودیم. از این‌رو است که از برج کله حیوانات اصفهان، امروزه فقط نامی مانده است، یا از دیگر آثار تاریخی . . . ما حتی بسرای مسجد کبود که

آخرین روزهایش را می گذراند دل نمی سوزانیم، مردم شهرهای ما، هنوز نمی دانند فلان اثر قدیمی و تاریخی شهرشان، توسط چه کسی بنا شده است.

در «تویسرکان» مقبره «حقوق» نبی وجود دارد و کلیمیان ایران هم از وجودش بی اطلاع مانده اند! در شیراز مقبره «آبش خاتون» وجود دارد که نمونه هایی - هرچند مختصر - از معماری عصر مغول به دست می دهد ولی شیرازیها او را نمی شناسند و...

با این همه بی التفاتی ها، که حاکم اصفهان دوره قاجاریه، بروی نقش های به جا مانده از زمان صفویه گچ می کشد تا نقش های زمان او طرف توجه قرار گیرند! و یا وقتی برای خوشامد فتحعلی شاه - شاید هم به دستور او - به محو نقش های تاریخی می پردازند تا تصویر شاه قاجار را در حال شکار درنده بی حک کنند - آن هم شاهی که زندگی اش در محدوده حرمسرا می گذشت! - طبیعی است بیگانگان راهی کشور ما خواهند شد و تا جایی که مقدورشان باشد اقدام به خارج کردن آثار تاریخی خواهند کرد.

اما با همه اینها، هنوز در سرزمین ما، به اندازه بی آثار کشف نشده یادست کم مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته، وجود دارد که سیاحان باستان شناسی چون «لویی واندنبرگ» «ژ - دمرگان» «کارتون کوون» «وولسین» «اشمیدت» «پومپلی» «دیز» «هرتسفلد» «گیرشمن» «اوپتون»

«لانگسدرف» «فیلدومك کیون» «دکتر فرای» «هینگت» هیات
 «هولمس» «فیلد» «دینور» «بورتون برون» «کی لی شین»
 و ... سالیان سال را در ایران گذرانیده اند، نواحی مختلف
 ایران را مورد کاوش قرار داده اند و هنوز به صدیک آثار تاریخی
 موجود دست نیافته اند . مهمترین کاوش ها فهرست وار در
 اینجا آورده می شود :

کاوش های راولینسون	در بیستون ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۱
کاوش های ولس لوفتوس	در شوش ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۴
کاوش های آندرئاس وستولز	در تخت جمشید ۱۸۷۸
کاوش های دیولا فوآ	در شوش ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۶
کاوش های دمرگان	در شوش ۱۸۹۷ تا ۱۹۱۲
کاوش های گوتیه و لامپر	در تپه موسیان ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳
کاوش های بومپلی	در آنو ۱۹۰۵
کاوش های هر تسفلد	در پاسارگاد ۱۹۰۵
کاوش های دمرگان	در اطراف تهران ۱۹۰۹
کاوش های دمکنم	در شوش ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۹
کاوش های پزارد	در بندر بوشهر ۱۹۱۳
کاوش های استین	در سیستان ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶
کاوش های هر تسفلد	در پاسارگاد ۱۹۲۸
کاوش های ژرژ کنتو	
رمان گیر شمن	در تپه گیان و ... ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳
کاوش های وولسین	در تورنگ تپه ۱۹۳۱
کاوش های اشמידت	در تپه حصار ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۲

کاوشگران ایران باستان ۳۰۷

کاوش‌های لانگس‌دورف در تل‌بکون ۱۹۳۲

کاوش‌های استین در بلوچستان و فارس

۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴

کاوش‌های آرن در ناحیه گرگان ۱۹۳۳

کاوش‌های گیرشمن در تپه‌سیلک ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷

کاوش‌های اوپتون در نیشابور ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۷

کاوش‌های لبروتون در شوش ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۶

کاوش‌های اشمیدت در ری ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶

کاوش‌های اشمیدت در لرستان ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸

کاوش‌های ژرژ سال و گیرشمن در نیشابور ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷

کاوش‌های استین در خوزستان-لرستان

کردستان و آذربایجان

۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶

کاوش‌های اشمیدت در تخت جمشید و پاسارگاد

۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹

کاوش‌های بورتن برون در گوی‌تپه ۱۹۴۸

کاوش‌های گیرشمن در چنارنبیل ۱۹۵۲

کاوش‌های دایسون در حسناو ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۸

و تازه اینها به‌غیر از تفحصاتی است که فی‌المثل

دکتر «فرای» و امثالهم در فارس و دیگر نواحی ایران به

عمل آورده‌اند.

گذشته از همه اینها، فهرست ارائه شده، نمی‌تواند کامل تلقی شود چرا که بعد از سال ۱۹۵۸ نیز، تفحصات و کاوش‌ها ادامه داشت، هر چند باستان شناسان ایرانی نیز مختصر تحرك و فعالیت‌ی یافته بودند.

نمی‌خواهم بر کار پژوهشی این کاوشگران خط بطلان بکشم و همه را به يك چوب برانم که فلان و بهمان مأموریت داشته‌اند! اما شك نیست پاره‌یی از آنان مقاصدی داشته‌اند و هدف‌هایی که پرداختن به آنها، مجال بیشتری لازم دارد. هر کاری می‌کنم از «دریغ‌گویی» قلم جلو گیرم، موفق نمی‌شوم. در سلسله مقالات تاریخی‌ام، بارها اشاره داشته‌ام به موضوعات مختلف، یکی اینکه چرا شاعری که تخلصش «ایزد» است به خود جرأت می‌دهد بدون تحقیق ساختن تخت جمشید را به یونانی‌ها نسبت دهد، دیگر اینکه چرا نرفته‌اند - از همین باستان شناسان صاحب ادعا - تحقیق کنند که مجسمه «هر کول» در یستون چه می‌کرده است؟! و همچنین در باره مقبره ویرانه «میر رضی‌الدین آرتیمانی» سراینده «ساقی‌نامه» مشهوری که با این مصراع آغاز می‌شود: «الهی به‌مستان میخانه‌ات» که مردم وقتی برای مرمت خانه‌شان آجر کم می‌آوردند از این مقبره تأمین می‌کنند او... موارد دیگری که ارزش پژوهش دارد.

اینها همگی نشانه‌ی بی‌اعتنایی است، نشانه سطحی بودن و فراموش کردن است، در کشورهای دیگر مثلاً اگر

دیوار کلیسایی ترك بردارد به تكاپو می افتند تا با برگذاری جشن، توجه دولتمندان را برای مرمت اش جلب کنند، اما ما مسجد كبود را در حال ویرانی می بینیم و كك مان نمی گزد، یا ده ها نفر در گذشته از اداره باستان شناسی حقوق های كلان دریافت می داشته اند و تنها کاری که می کرده اند امضاء کردن لیست حقوق ماهانه شان بوده است، کاری به حضور «هر كول» در «بیستون» نداشته اند، در بیستونی که انسان انتظار فرهاد كو هكن را می کشد و ناله های عاشقانه اش برای شیرین.

سخن را کوتاه می کنیم و به شرحی می پردازیم که «ابراهم و . ویلیامز جکسن» در باره تخت جمشید ، این یادگار دیرین سرزمین مانوشته است، بابر گردان به فارسی فاخر «امیری» و «بدره یی»:

«شب را در چا پارخانه كوچك پوزه، که گمان می کنم كوچکترین چا پارخانه در سراسر ایران باشد، گذراندیم؛ صبح دیگر، همین که آفتاب طلوع کرد، من آماده بودم تا سوار بر اسب شوم و راه کوتاهی را که تا صفة بزرگ پرسپولیس داشتم طی کنم . ایرانیان آنجا را تخت جمشید یا چهل منار می گویند، و در سفرنامه های سه چهار قرن قبل، این خرابه ها عموماً بدین نام خوانده شده اند. این سکو یا صفة با عظمت، شالوده ای است که کاخ های داریوش ، خشایارشا، اردشیر و جانشینان آنها بر فراز آن ساخته شده

است. در اینجا اسکندر، در میان تالارهای متروک دشمن خود، داریوش سوم یا کودومانوس و اسپین شاهنشاه خاندان هخامنشی، بساط عشرت بگسترده؛ و چنانکه گفته‌اند، در شور مستی آن کاخهای شاهانه و کتابخانه سلطنتی را که کتب مقدس و اسناد تاریخی ایران را در آن نهاده بودند، آتش زد. امروز تنها خرابه‌های شکوهمند آن کاخها سربه آسمان افراشته‌اند، و مردم اغلب از رویدادهای تاریخی وابسته بدان صفه تاریخی اطلاعی ندارند؛ و فقط آن را یکی از صحنه‌های شکوهمندی و جلال تباه گشته جمشید می‌پندارند. خود صفه در پای رشته کوهی قرار گرفته است که به کوه رحمت معروف است، و در ایام گذشته ظاهراً شاه کوه نیز خوانده می‌شده است ... این رشته در جانب مشرق صفه سربرافراشته است، و قسمتی از پیش آمد گیهای پوزه آن را در هنگام ساختمان صفه بریده‌اند. بارویی شکوهمند که ارتفاعش بین ۲۰ تا ۵۰ پا تغییر می‌کند، و با سنگهای استخراج شده از دامنه کوه ساخته شده است، صفه را از سه جانب دربر گرفته است؛ جانب دیگر به بارو احتیاجی نداشته است، زیرا رشته کوه رحمت چون سدی آن را محافظت می‌کند و این موضوع بر هر کس که تخت جمشید یا عکس بزرگی را که دیولافوا برداشته، یا نقاشی‌های فلاندن را دیده باشد روشن است. شکل بلندی صفه طوری است که سه طبقه مشخص را نمودار می‌سازد؛ مرتفع‌ترین

طبقه در وسط قرار دارد که وجود پشته‌ای درمرکز آن را بلندتر می‌نمایاند. بر روی کف صدف بازمانده شاهکارهای معماری عهد هخامنشی فرو ریخته است.

ما يك توصیف کلی از صفت تخت جمشید به زبان یونانی در دست داریم که در حدود دو هزار سال پیش به وسیله دیودوروس سیسیلی-حدود ۵۰ قبل از میلاد-نوشته شده است. از آنجا که این گفتار از جهت تعیین محل مهم است، من قسمتی از آن را که مربوط به ساختمان صفه و قبور شاهان است ترجمه می‌کنم، و در این ترجمه تغییر زمان افعال ماضی به مضارع و به عکس که عیناً در اصل یونانی هست رعایت می‌نمایم:

- جادارد که از ارگ ذکر ی شود. این ارگ باروی سه گانه‌ای داشت که در میانش، گرفته بود-قسمت- اول این بارو با ستیانه‌های شکوهمند ساخته شده و با کنگرها تزیین یافته بود، و ارتفاعش شانزده ذراع بود. دومین قسمت مثل قسمت اول، ولی ارتفاعش دو برابر آن بود. حصار سوم مستطیل شکل است، دیوارهایش شصت ذراع بلندی دارد و از سنگهای محکم و سخت چنان خوب ساخته شده است که تا ابد باقی بماند. در هر طرف دروازه‌ای برنجین دارد و در کنار آنها گاوهایی از برنج است که بیست ذراع بلندی دارند. این گاوها برای این بودند که در بیننده ایجاد ترس و احترام کنند؛ و دروازه‌ها برای حفاظت و امنیت ساخته

شده بودند. در جانب ارگ، به سوی مشرق و به فاصله چهارصد پایی، ارتفاعات معروف شاه کوه قرار دارد که مقبره شاهان در آن بود. کوه را تراشیده بودند و در سینه آن چند مقبره درست کرده بودند که دخمه مردگان بود. راهی برای بالا رفتن و دخول به این مقابر وجود نداشت بلکه اجساد را به وسیله ماشین‌هایی که برای این کار تعبیه کرده بودند بالا می کشیدند و دفن می کردند در خود ارگ عمارات و اقامتگاههای مجلل و مجهز بسیاری برای سکونت پادشاه و سرکردگان و سرداران وی، و همچنین خزانه‌های محکمی برای نگاهداشتن اموال ساخته شده بود.

نقشه اصلی و ساختمان عمده این صفة معظم - که در بیش از هزار سال قبل آن را با بناهای تاریخی بعلبک و آثار معماری پالمیرا و مصر مقایسه کرده‌اند و در افسانه‌ها ساختن آن را به دیوان واجنه مسخر حضرت سلیمان نسبت داده‌اند - از کارهای داریوش بزرگ است. وی در یکی از سنگ نبشته‌های خویش صراحتاً می گوید که او - این دژ را در جایی که از پیش دژی نبود بساخت - و - به خواست اهورا مزدا و بغان دیگر - چنین کرد. دست کم دوتا از باشکوهترین ساختمانهای آنجا را به فرمان داریوش بنا کردند، اما توسعه نقشه در زمان خشایارشا صورت گرفت، و در زمان جانشینانش تکمیل شد، این دژ، با آنکه از نظر عظمت و وسعت از هر دژ معمولی معظم تر و بزرگتر بوده است حفاظت و پاسداری

آن به وسیله نگهبانان مسلح گشتی که بر دیوارها گماشته شده بود، و به وسیله دسته‌های سربازانی که در تمام نقاط قابل دخول و دسترس مستقر بوده‌اند و به آسانی میسر بوده است؛ و دلایلی نیز ارائه شده است که استحکامات برج و باروداری که در جلو آن، در دشت، ساخته شده بود بر استحکام آن می‌افزوده است. کاخ داریوش در جنوب واقع است؛ روبه جنوب قرار داشتن آن منجر به این عقیده - که چندان هم غیر معقول نیست - شده است که راه اصلی دژ از طرف جنوب یا جنوب شرقی بوده. در اینجا وسیله صعود به دژ، که از زمان خشایارشا بدون تغییر باقی مانده، دو پلکان بزرگ است که در دیوار نزدیک به زاویه جنوب غربی صفا ساخته شده است.

... حدود شصت یا هفتاد یارد به جانب شمال این تالار - تالار صد ستون - معروف چند تخته سنگ و تعدادی ستون‌های شکسته دیده می‌شود که گویا زمانی رواق و مدخلی بوده است که به تالار بار منتهی می‌شده؛ ولی اکنون از عظمت پیشین آن چیزی برجای نمانده است. علاوه بر این رواق، در نزدیکی ایوان خشایارشا آب انباری وجود دارد که در دل سنگ کنده شده است، و می‌بایست برای آب رساندن به فواره‌ای بوده باشد که منافذ آن از وسط آبگیری مانند حوضهای امروزی ایران سر برمی آورده است ... در زیر سطح صفا چند معبر زیر زمینی، راه آب، و

کاریزهایی وجود دارد که هنوز کاملاً مورد کاوش قرار نگرفته است؛ و گذشته از اینها آثار ناچیزی از بناهای نیمه تمام گذشته باقی مانده که گفتگو در باره آنها و کول به بررسی های تازه باستان شناسی است...»

سطری چند برای ختم کتاب

به هر حال کتاب را به پایان می‌بریم، کتابی که می‌توانست بسی مفصل‌تر از این باشد. اما راه اختصار را در پیش گرفتیم و کوشیدیم از گزافه‌نویسی ملالت‌آور پرهیز کنیم، نارغبت «اهل مطالعه» را به خواندن این گونه کتاب‌ها - که سخت مهجور مانده‌اند - برانگیزیم.

آنچه سفرنامه‌ها را خسته‌کننده می‌کند، پرداختن بیش از حد سیاحان به اوضاع جغرافیایی و فاصله‌راه‌ها است. طبعاً، این گونه مطالب برای مردم ایران زمین، چندان تازگی ندارد و به جز استادان و علاقمندان جغرافیا، دیگران چندان توجهی به اوضاع جغرافیایی و... ندارند. از این رو، در کتاب «سیری در سفرنامه‌ها» به مردم، بیشتر اهمیت دادیم. همان مردمی که فراموش شدگان بزرگ کتاب‌های تاریخی ما هستند.

سعی شده است هیچ سفرنامه معتبری، از قلم نیافتد، اما اگر از «گته‌زیاس»، «هرودوت»، «گزنفون» و... دیگر

کسانی که در دوره‌های پیش از اسلام به ایران آمده‌اند یا کتابی درباره این کشور نوشته‌اند صرف نظر کرده‌ایم بیشتر به این خاطر بوده است که نامبردگان مورخ بوده‌اند نه جهانگرد.

به هر حال هدف از تألیف «سیری در سفرنامه‌ها» نمودن راهی بوده است برای یافتن واقعیت‌هایی که متأسفانه در کتاب‌های تاریخی ما مسخ شده است و تصویری رود گامی در این راه برداشته شده باشد.

منابع و مآخذ

- ۱- يك سال در میان ایرانیان - ادوارد براون
- ۲- سفرنامه ابودلف
- ۳- سفرنامه ابن بطوطه
- ۴- تاریخ پزشکی ایران - سیریل الگود
- ۵- حاجی بابای اصفهانی - جیمز موریه
- ۶- سفرنامه شمال - مکنزی
- ۷- سفرنامه بهلر
- ۸- ماه شب چهاردهم
- ۹- نامه های آلکساندر گریبایدوف
- ۱۰- تاریخ مشروطه ایران
- ۱۱- از پاریز تا پاریس - باستانی پاریزی
- ۱۲- سفرنامه رکن الدوله
- ۱۳- سیاحتنامه ابراهیم بیک
- ۱۴- سفرنامه دروویل
- ۱۵- سفرنامه اورسل

- ۱۶- سیاحتنامه شاردن
- ۱۷- سفرنامه برادران شرلی
- ۱۸- سفرنامه خوزستان - حاج عبدالغفار نجم‌الملک
- ۱۹- سفرنامه آمبروسیو کنتارینی
- ۲۰- آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند - هارفورد جونز
- ۲۱- سفرنامه پیترودلاواله
- ۲۲- سفرنامه ترکستان و ایران - هنری موزر
- ۲۳- سفرنامه مازندران - ناصرالدین‌شاه
- ۲۴- خاطرات و خطرات - مهدیقلی‌خان هدایت
- ۲۵- سفرنامه تاورنیه
- ۲۶- زندگی شاه‌عباس اول - نصراله فلسفی
- ۲۷- سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی
- ۲۸- سیاست و اقتصاد عصر صفوی - باستانی‌پاریزی
- ۲۹- سفرنامه اوژن فلاندن
- ۳۰- سفرنامه سانسون
- ۳۱- سه‌سال در دربار ایران - دکتر فووریه
- ۳۲- شرح مأموریت آجودانباشی
- ۳۳- سفرنامه عبدالفتاح گرمرودی
- ۳۴- روزنامه سفر خراسان - علینقی حکیم‌الممالک
- ۳۵- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه
- ۳۶- سفرنامه حاجی‌پیرزاده
- ۳۷- سفرنامه کمپفر

- ۳۸- اورازان - آل احمد
- ۳۹- جای پای سکندر
- ۴۰- دیدار با بلوچ - دولت آبادی
- ۴۱- زیر آسمان ایران - نوردن
- ۴۲- سفرنامه ناصر خسرو
- ۴۳- سفرنامه نجکسن
- ۴۴- سفرنامه یان اسمیت
- ۴۵- خاطرات حاج سیاح
- ۴۶- تاریخ عضدی
- ۴۷- رستم التواریخ
- ۴۸- گوشه‌هایی از تاریخ اجتماعی تهران
- ۴۹- بیاض سفر
- ۵۰- روزنامه مسافرت هرات
- ۵۱- سفرنامه مرو
- ۵۲- سفرنامه هوتم شیندلر
- ۵۳- خسی درمبقات
- ۵۴- سفینه سلیمانی - محمدربیع بن محمد ابراهیم
- ۵۵- گلستان سعدی
- ۵۵- سفرنامه ابن فضلان
- ۵۷- سیاحتنامه مسبو چریکف
- ۵۸- خاطرات همفر
- ۵۹- سفرنامه صنیع الدوله

۶۰- سه سال در ایران - کنت دو گوینو

۶۱- سفرنامه ابراهیم صحافباشی

۶۲- خیاو

۶۳- باستان‌شناسی ایران باستان

۶۴- سفرنامه فدت آفاناس لویچ «کاتف»

۶۵- سفرنامه کربلا و نجف

۶۶- زندگی خصوصی ناصرالدین شاه

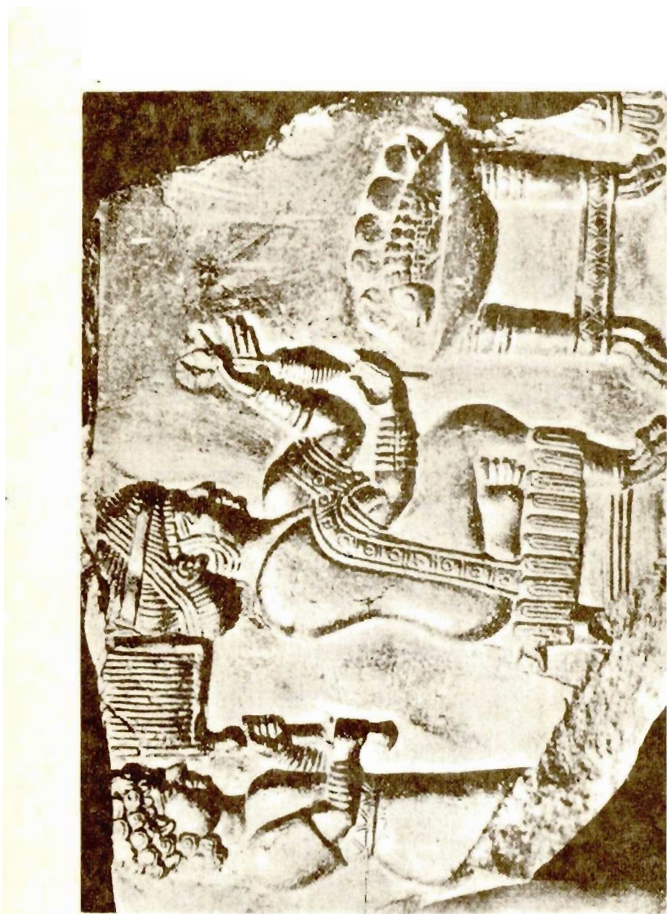
۶۷- سفرنامه منسو طلوزان



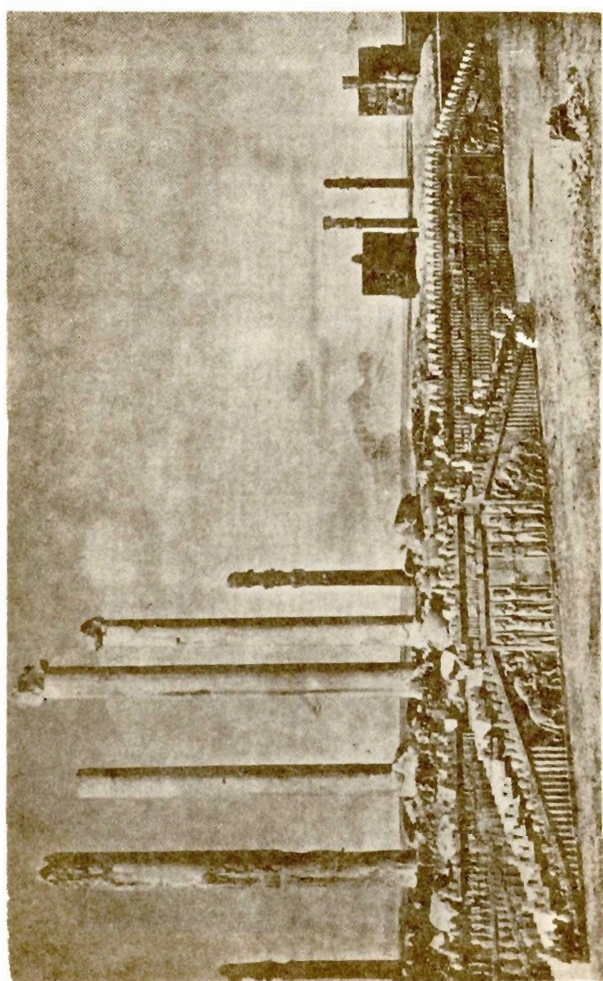
تصویر سیاه قلم رکن الدوله



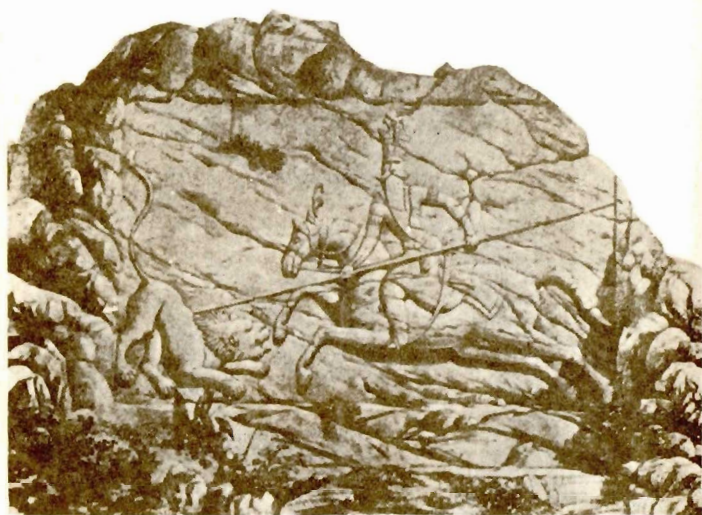
تخت جمشید - این قسمت در زمان خشایارشا ساخته شده است.



از این گونه آثار تاریخی در حوالی شوش بسیار یافت می شود.



با وجود به‌آتش بیداد، سوختن تخت‌جمشید، هنوز ستون‌ها و
ساختمان‌های به‌جامانده حکایت از عظمت و اقتدار می‌کنند.



این نقش برجسته ساسانی را از بین بردند تا فتحعلیشاه دادر
 حال شکار شیر بر سنگ نقش کنند، شاهی که غیر از حر مسرایش
 جایی را ندیده است!



پیکره‌های به‌دست آمده از حفاریات باستان‌شناسی



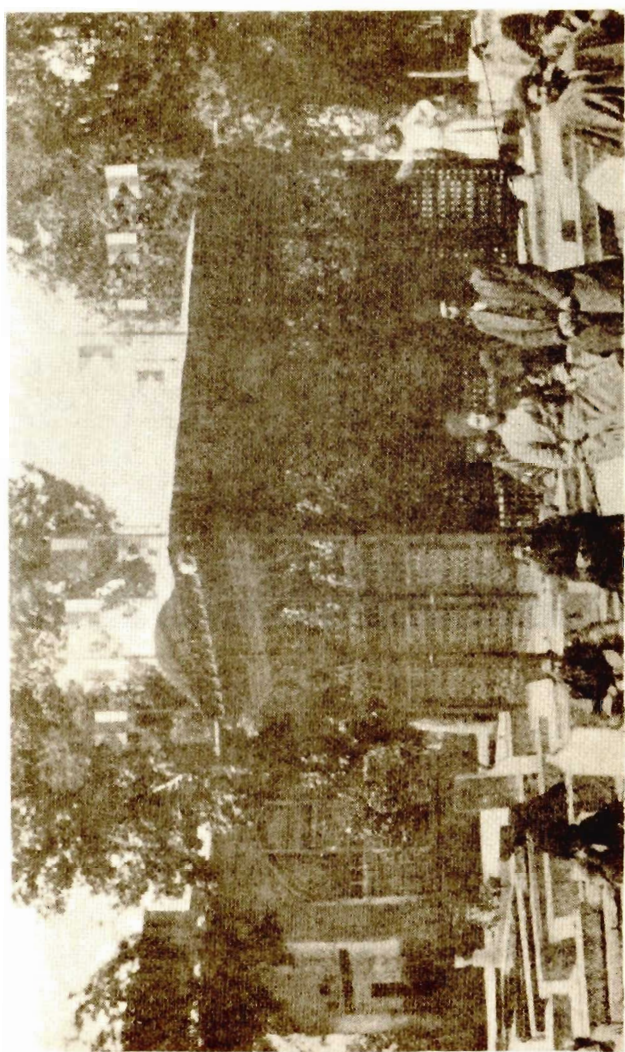
سکه لطفعلی خان زند از کلکسیون محمدمشیری.



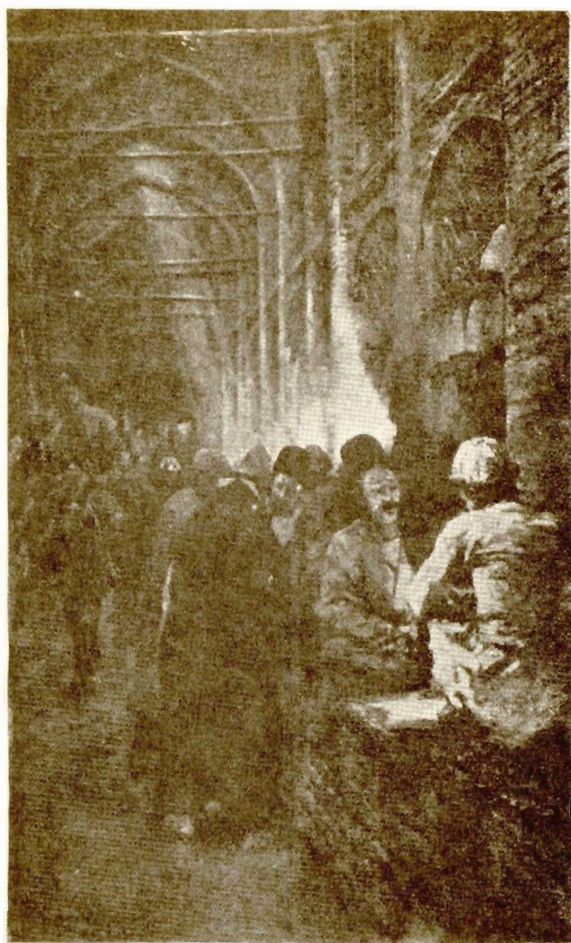
کاروانسری ندره



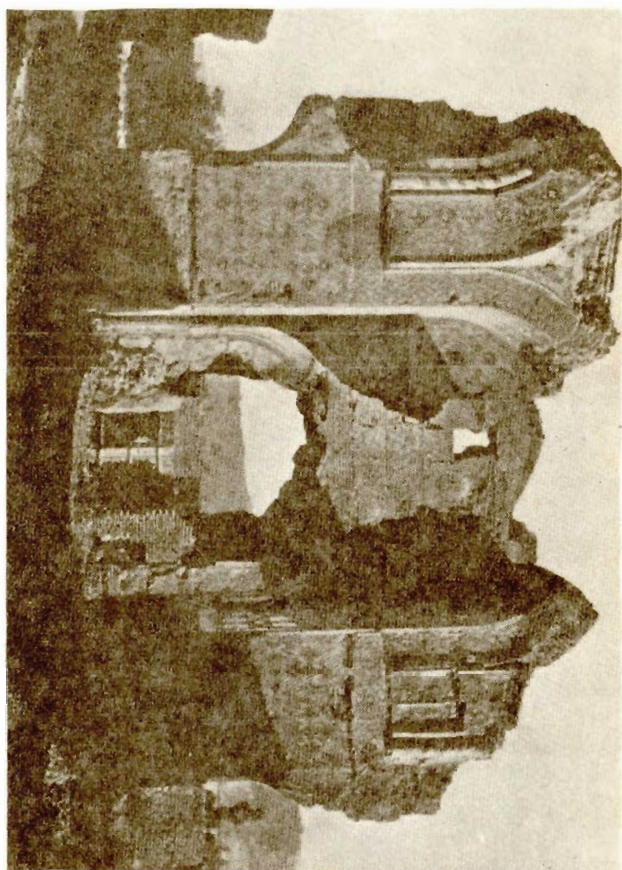
مقبره بوعلی سینا قبل از آنکه به هیأت امروزی درآید



آرامگاه قدیمی حافظ شیرازی



تصویر يك بازار قدیمی



مسجد کبود تبریز: عظمت معماری تاریخی ایران بعد از اسلام
در شرف اتمام کامل



تصویری از حرمسرای شاهان قدیمی - نقاش شتر و فیل را هم
از اعضای اهل حرم دانسته است!



يك زن ایرانی در خارج خانه.



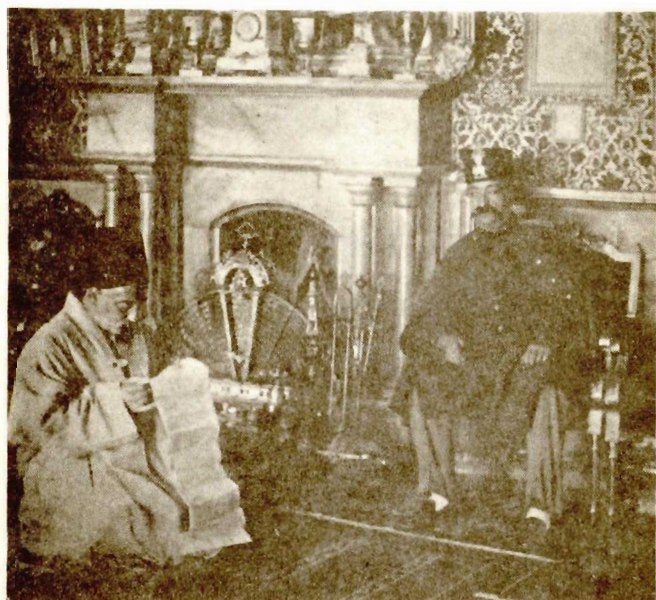
يك زن غرب زده ايراني در سده پيشين



ابوالحسن خان ایلچی۔ یکی از حقوق بگیران انگلیس



یکی از صحاف‌باشی‌های معروف دوره قاجار



ناصرالدين شاه و روزنامه خزان معروفش اعتماده السلطنه



اولین صفحه سفرنامه کربلا و نجف

۱۳۳۹



حاجی پیرزاده، نویسنده یکی از بهترین سفرنامه‌ها



حاجی پیرزاده در تاترهای اروپا تعداد زیادی کریم شیرینی
و عباس گنده دیده است!



شاهان قاجار به دو چیز شهرت دارند: ۱- ریش ۲- سیل
در عکس مظفر الدین شاه را می بینید با سیل مردانه اش!



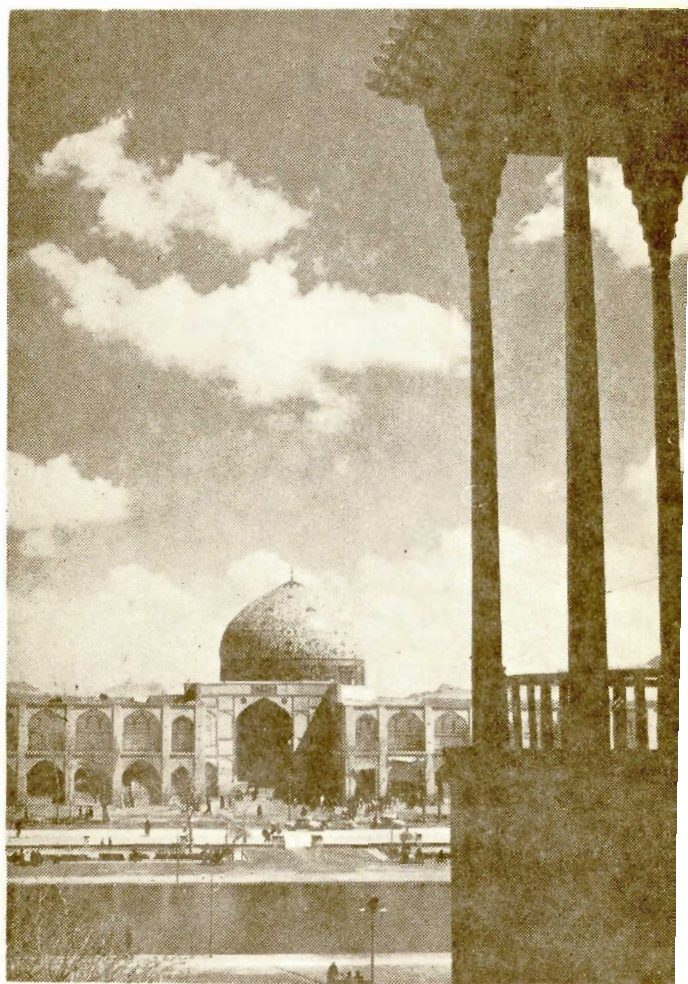
دکتر طولوزان. پزشک مخصوص شاه قاجار ، که خود نیز
سفرنامه‌یی نوشته است.



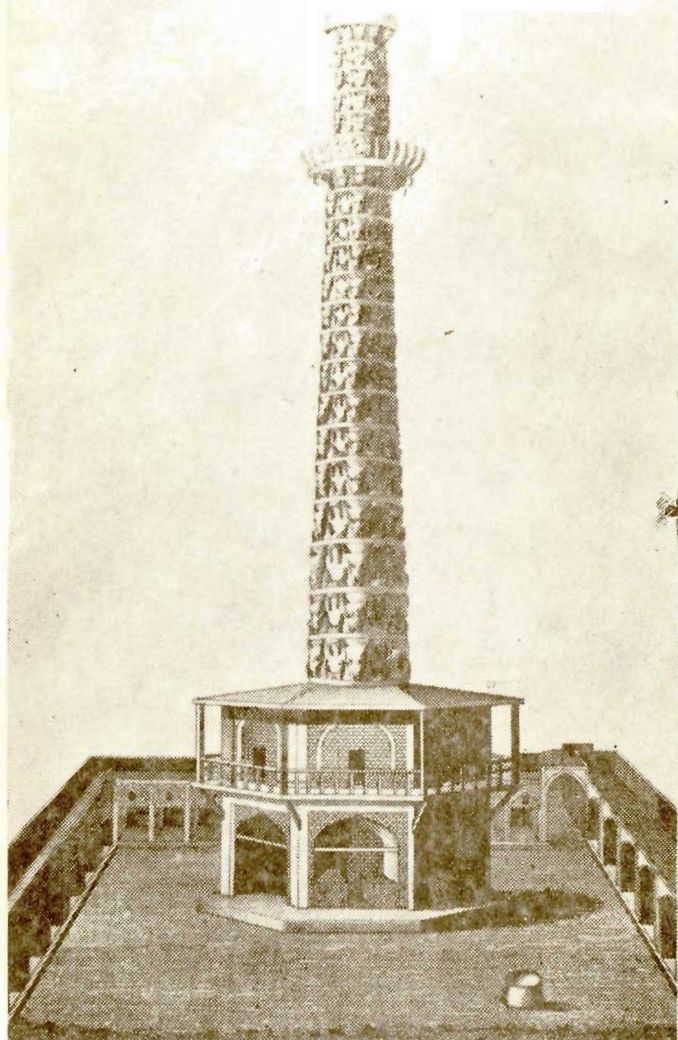
خواتین حرمسرای ناصری!...



مینیاتوری از «لیسکه راج» نقاش هندی از مجلس پذیرایی
شاهان صفوی.



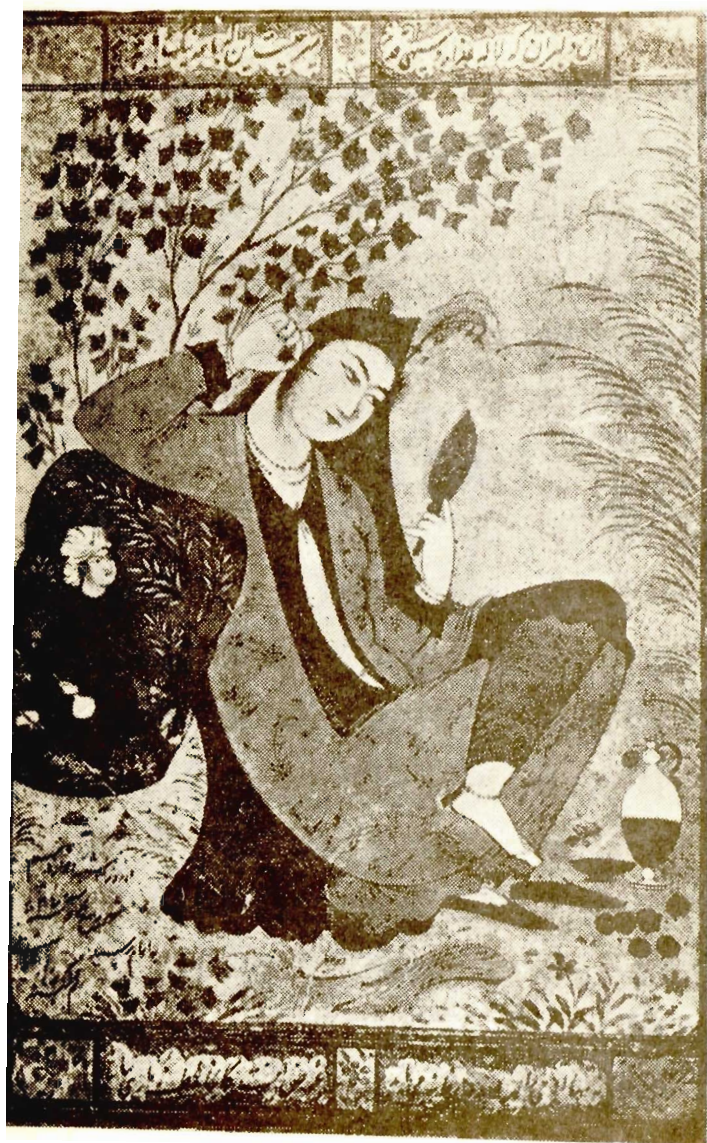
اصفهان امروز : مسجد شیخ لطف الله



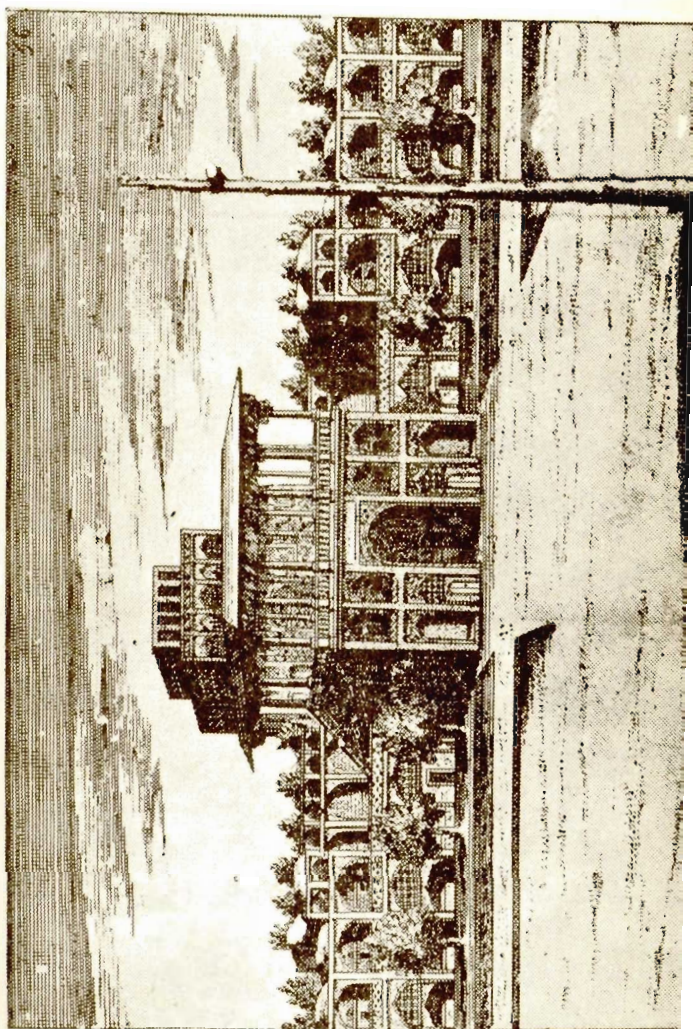
از منار کله در اصفهان دیگر خبری نیست، این منار هم مانند
بسیاری ساختمان‌های عصر صفویه از بین رفته است .



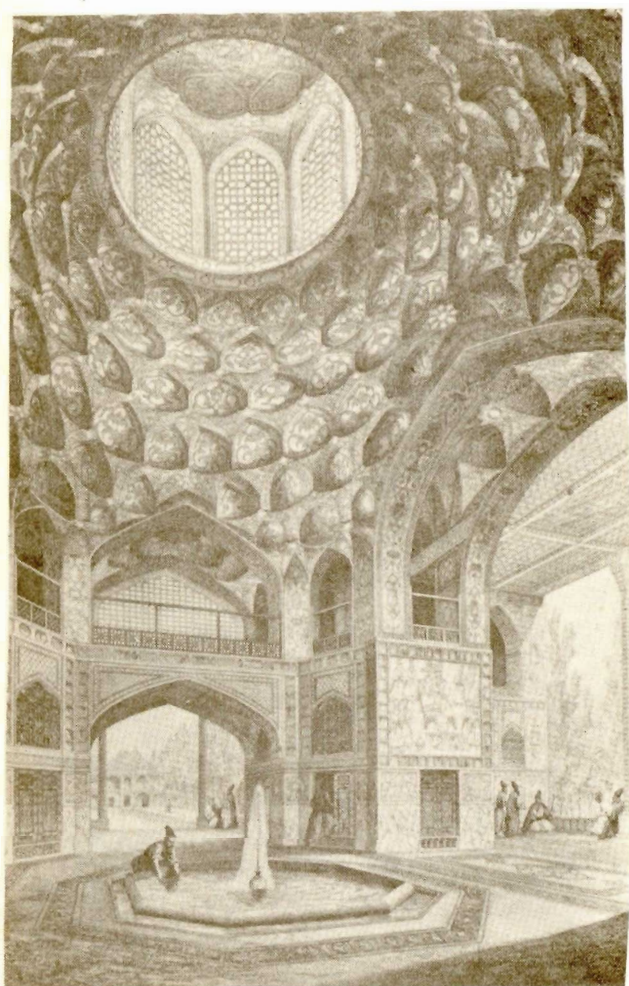
انگلیسی‌ها خود را با همه شرایط وفق می‌دهند، در تصویر
فوق دابرت شرلی، را در لباس قزلباش می‌بینید.



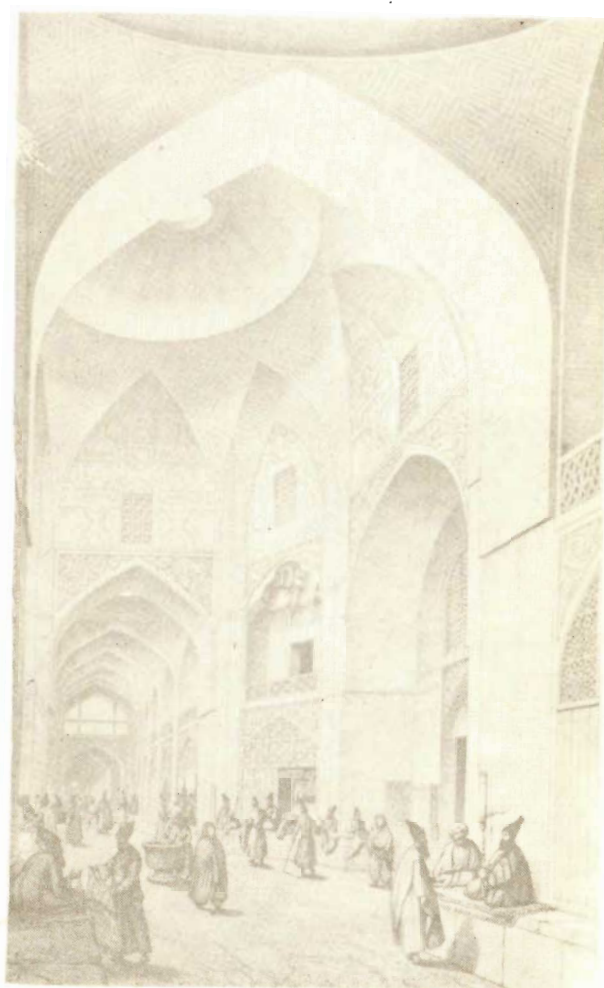
مینیاتوری از رضا عباسی - زمان شاه عباس اول



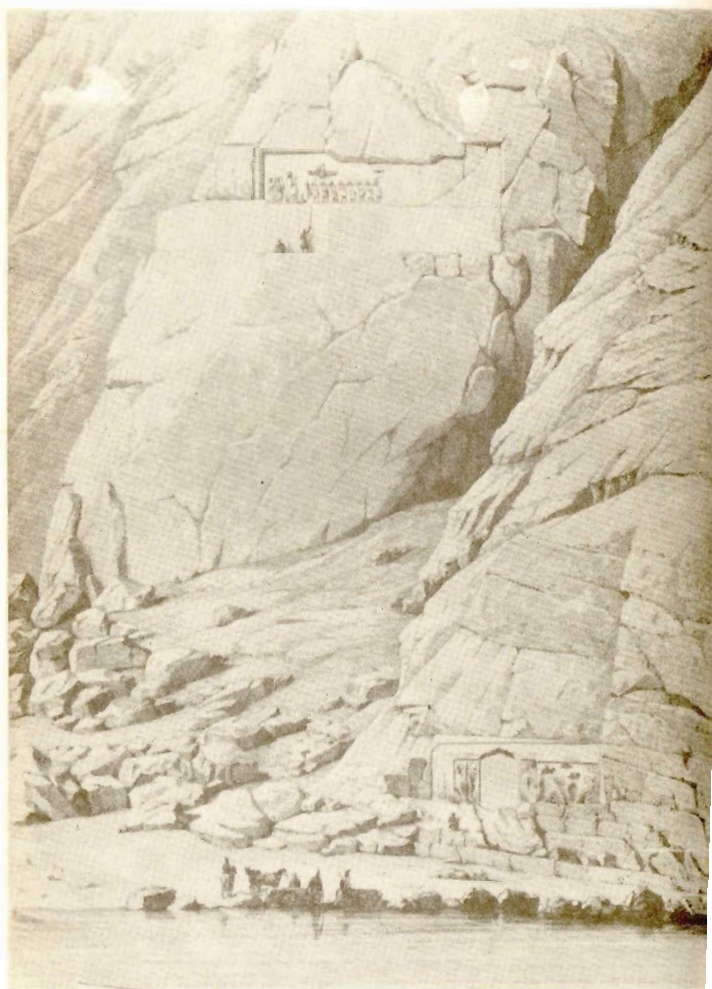
عالی قاپو زمان شاه عباس - سفرنامه نویسان برای تهیه این گونه
تصاویر نقاشان را به خدمت خود درمی آورند.



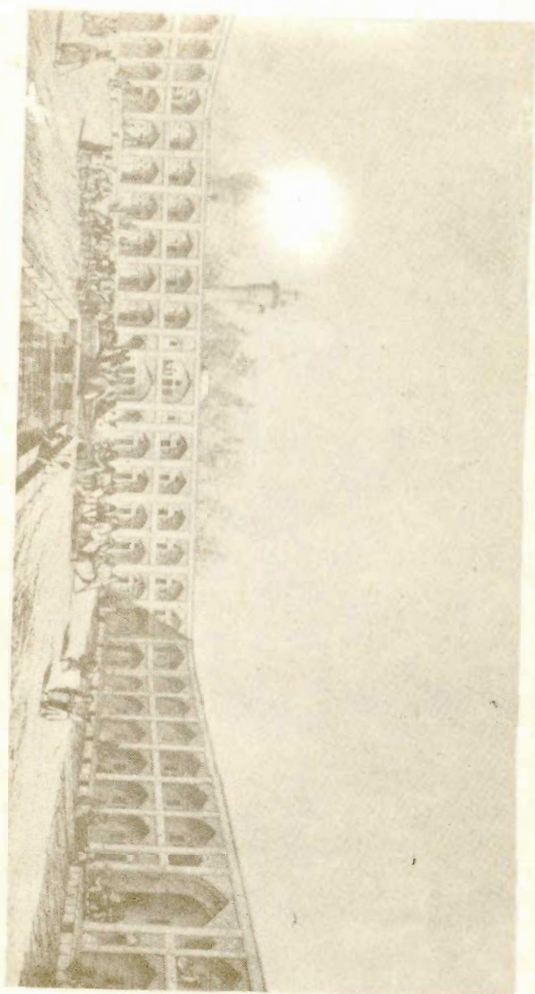
از قصر هشت بهشت در کتاب‌ها می‌توانید اسمی بیابید !



نمونه‌یی از بازارهای قدیمی ایران: بازار خیاط‌های اصفهان



تصویری از بیستون - اثر تاریخی بلند آوازی که سیاحان
توانسته‌اند به آن بی‌اعتنا بمانند.



شاهان صفوی ، در بنا کردن کاروانسراها وایك دیگر مسابقه
می دادند، در تصویر کاروانسرای شاه حسین را می بینید.



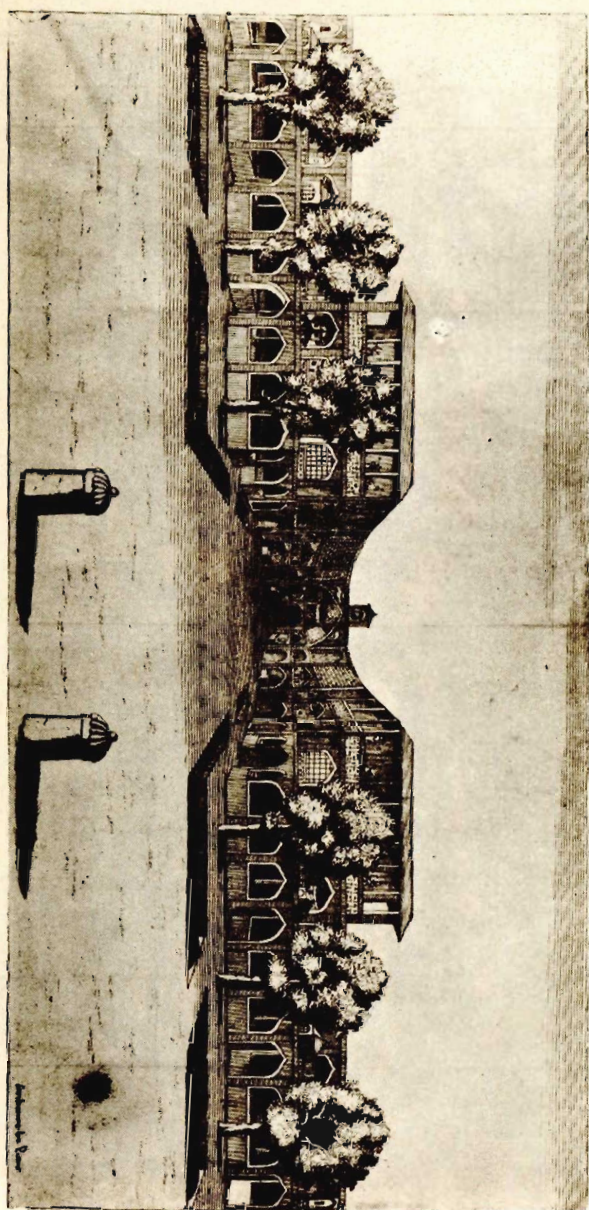
يك بانوی ایرانی در زمان صفویه.



«تاوریه» در لباس ایرانی



مشهورترین تصویر خیالی شاه عباس



یکی از ساختمان‌های زمان شاه سایمان در اصفهان



لباس محلی زنان ارامنه در دوسه قرن پیش

نامنامه

الف	ت
افشار ایرج ، ۱۰ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،	آل احمد جلال ، ۱۰ ، ۲۳۶ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳
۲۳۶ ، ۲۴۲	آبادان ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰
ابودلف ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲	آذری ، ۳۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۵
ابن بطوطه ، ۲۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ،	آذربایجان ، ۷۳ ، ۳۰۷
۳۲ ، ۳۳	آق قویونلو ۳۶
ابونواس ، ۲۱ ، ۲۳	آنتونی ۳۶
اصفهان ، ۲۷ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۴۱ ، ۱۲۱ ،	آلمان ، ۱۰۹ ، ۲۲۰ ، ۲۹۶
۱۳۱ ، ۱۴۶ ، ۱۹۳ ، ۱۹۸ ، ۲۰۸ ،	آجودانباشی ، ۱۶۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۲ ،
۲۲۹ ، ۳۰۲	، ۱۸۵ ، ۱۸۶
الیاس ۲۹	آغا محمدخان ۱۷۳
اوزن حسن ، ۳۶ ، ۳۷	آرن ۳۰۷
امیر تیمور ۳۶	آنو ۳۰۶
اسپانیا ۷۰	آبش خاتون ، ۳۰۳ ، ۳۰۵
اوزن فلانتین ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۹ ، ۹۱ ،	آشوراده ۱۱۹

اکراد ۱۲۳	۳۱۰، ۹۷
امام رضا (ع) ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۹۷	ارتست اورسل ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۹
اوستاس دولوری ۱۳۰، ۱۴۷	۱۳۱
ابن سینا، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱	اماموردی ۷۸
ابوعلی محمد بن الحسن الحسام بصره‌یی	ابراهیم میرزا ۷۸
۱۴۱	انگلیس ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۲
امیر معز ۱۴۰	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱
ابو الحسن خان شیرازی ۱۶۰، ۱۷۲	۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۲
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲	۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹
افشین ۲۳۷	۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰
اورازان ۲۵۱، ۲۵۳	اعتماد السلطنه ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳
ابن فضلان ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷	۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۴، ۲۹۰
۲۶۸، ۲۶۹	امریکا ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۱
المجسطی ۲۶۵	۱۷۵، ۱۸۳
اسلاو ۱۶۶	انزلی ۱۰۵
اولیا یورس ۲۹۳	امیر کبیر ۱۰۹، ۲۰۵
اشمیدت ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷	ایتالیا ۱۰۹، ۱۴۰
اوپتون ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷	ادوارد براون ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱
استین ۳۰۶، ۳۰۷	۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۰۸
امیری ۳۰۹	اقبال عباس ۱۱۳، ۱۷۵
اردشیر ۳۰۹	امینه اقدس ۱۱۶
اقلیدس ۱۶۳	ازدبیل ۱۱۹
اتریش ۱۸۷	استرآباد ۱۲۰، ۱۲۱
امین الملك ۱۹۹	اتحادیه منصوره ۱۲۰

بندر عباس ۱۲۳، ۲۳۹	امین خلوت ۱۹۹
باب ۱۳۴، ۱۳۵	امیر المومنین (ع) ۱۹۹، ۲۰۰
بهایت ۱۳۷	اسکندر ۲۰۰، ۳۱۰
بال ۱۳۸	امین السلطنه ۲۰۷
بالیوانیج ۱۶۱، ۱۷۹، ۱۸۰	امین السلطان ۲۰۷
باب الصفا ۱۶۶	اسماعیل بزاز ۲۰۹
بامداد، مهدی ۱۷۵	انوشیروان ۲۱۱
برزیل ۱۷۵	اعتضاد السلطنه ۲۱۴
بغداد ۱۹۸، ۲۶۵	ابراهیم بیک ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳
بمبئی ۲۰۹	اسداله میرزا ۲۲۲
برلن ۲۲۰	اهواز ۲۲۷
بروجرد ۲۲۹	الهاک ۲۲۸
بختیاری ۲۲۹	
بصره ۲۳۱	ب
بلوچ ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵	باستانی پادیزی ۱۰، ۱۵۷، ۲۳۶
برزند ۲۳۷، ۲۴۸	۲۳۸، ۲۴۱
بابک ۲۳۷	بیگم جان ۷۸
بختیشوع ۲۶۴	برینانیا ۹۰، ۱۴۴، ۱۶۸
بیتهی ۲۹۶	بهر ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
بودتون برون ۳۰۱، ۳۰۶	بلژیک ۱۰۳
بیستون ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹	بیت المقدس ۱۰۵
بوشهر ۳۰۶	باکو ۱۰۸
بلوچستان ۳۰۷	بارفروش ۱۱۹، ۱۲۲
بیشاپور ۳۰۷	بادکوبه ۱۱۹، ۲۰۶

تاورنیه ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۲، ۲۸۰
۲۹۳

تهران ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۹۵،
۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۸۲
۲۸۹

ترکمان جای ۱۱۹
تخت جمشید ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲
۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱
تفلیس ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۶
تیمود میرزا ۱۹۹
ترکان ۲۱۹
تبریز ۲۳۲
تویسرکان ۳۰۵
تپه گیان ۳۰۶
تورنگک تپه ۳۰۶
تپه حصار ۳۰۶
تل بکون ۳۰۷

ج

جهانشاه ۳۷
جیمز موریه ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۰
۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۷۵
جار ۱۶۲
جکسن ۲۶۲، ۳۰۲

بدیده یی ۳۰۹
بعلک ۳۱۲

پ

پیترو دلاواله ۲۰
پاریس ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۸۹،
۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۷۵،
۲۷۸
پیر بازار ۱۰۵
پتر بورخ ۱۷۸
پاریز ۲۳۹
پر لاشز ۲۴۰
پولاک ۱۱۱، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۱، ۲۹۲
پادت ۲۹۳
پطر کبیر ۲۹۳
پومپلی ۳۰۲، ۳۰۵
پاسارگاد ۳۰۶، ۳۰۷
پزارد ۳۰۶
پالمیرا ۳۱۲

ت

ترم شیرین ۲۷، ۳۳
تیمور ۳۵

خداپرست ۱۱۸
 خراسان ۱۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳
 ۲۳۹
 خواجو ۱۲۱
 خلیج فارس ۱۲۳
 خوزستان ۱۴۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۰۷
 خرم آباد ۲۲۹
 خیاو ۲۲۷
 خارک ۲۵۱
 خواری ۲۶۷
 خشایارشاه ۳۰۹، ۳۱۲

ج

چین ۲۲
 چرکی ۲۳
 چارلز فرانسیس مکنزی ۷۶، ۸۰
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۷
 چریکف ۲۶۰، ۲۶۲، ۳۰۲
 چنادنبیل ۳۰۷

د

دولت آبادی ۱۰، ۲۳۶، ۲۴۲
 دیرالقاد ۲۳

جامی ۲۷۸
 جهاننداری کیکاوس ۲۸۸
 جمشید ۳۱۰

ح

حاجی طرطان ۱۱۹
 حمام السلطنه ۱۲۸، ۱۹۸
 حافظ ۱۶۱، ۲۷۸
 حسین خان نظام الدوله ۱۶۰
 حجاز ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶
 حاج سیاح ۱۶۱، ۱۹۳
 حمزه بن المطلب ۱۶۵
 حسین خان مقدم ۱۸۳
 حاجی پیرزاده نایینی ۲۰۴، ۲۰۷
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳
 حاجب الدوله ۲۰۵
 حمزه میرزا حشمت الدوله ۲۱۹
 حویزه ۲۲۷، ۲۳۱
 حکیم الممالک ۲۲۸
 حنین بن اسحق عبادانی ۲۶۴
 حبقوق ۳۰۳، ۳۰۵
 حسنلو ۳۰۷

خ

خضر ۲۹

۲۶۹، ۲۶۳	دنياوند ۲۵
رسول اکرم (ص) ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۶۵	داود ۲۵
۲۶۹، ۱۶۶	دن گارسیا داسیلوا فیکورا ۷۰
رازی ۱۳۸، ۱۲۰، ۱۲۱	دروویل ۸۲، ۸۱، ۷۶
رکن الدوله ۲۲۶، ۲۳۲	دکتر دلافوس ۸۷
رم ۲۳۹	دالگوروی ۱۰۶
رضاقلی خان ۲۹۴	دامغان ۱۲۶، ۲۶۸
روضة الصفا ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶	دوگلاس ملادن ۱۳۰، ۲۲۷
راولینسون ۳۰۶	دارالفنون ۲۱۲
ری ۳۰۷	دیرسیاقی - محمد ۲۲۹
رشت ۱۰۳، ۱۰۸	دوگوینو ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۵
ز	۲۸۰، ۲۸۲
زند ۷۱، ۷۲	دمرگان ۳۰۲، ۳۰۵
زیگلر ۱۰۴	دیز ۳۰۲، ۳۰۵
زهر - حضرت فاطمه (ع) ۱۶۵	دمکنم ۳۰۶
زنجبار ۲۴۱	دارپوش ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳
ژ	دایسون ۳۰۷
ژابن ۱۰، ۲۲۲، ۲۶۳	دیولافوا ۳۱۰
ژوبر ۹۰	ر
ژرژ کنتو ۳۰۶	روهزاور ۲۲
ژرژ سال ۳۰۷	روشنی قدرت اله ۳۵
	رایرت ۲۳
	روس ۶۹، ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۷

سن پترز برگ ۲۹۶

سیستان ۳۰۶

سیلک ۳۰۷

ش

شیراز ۲۹۱، ۱۶۲، ۱۳۱، ۸۲، ۳۱

شرلی ۲۷، ۴۱، ۴۰

شاردن ۲۹۳، ۴۲، ۴۰

شاه عباس ۲۳، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۶۹، ۷۰، ۲۲۷، ۲۳۳

شاه سلیمان ۴۸، ۱۶۸، ۵۸

شهری ۵۴

شریف آباد ۱۲۷

شیخ صنعان ۱۶۱، ۱۷۷

شهرستانک ۱۹۷

شهاب الدوله ۲۲۲

شوش ۳۰۶، ۳۰۷

ص

صفویه ۱۰، ۱۹، ۳۹، ۴۱، ۲۳۰، ۴۲

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۹۶، ۳۰۵

صخر المارد ۲۵

صحافباشی ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۷

صنیع الدوله ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳

س

سلیمان ۲۵، ۳۰۳، ۳۱۲

سرانندیب ۳۱

سانسون ۴۰، ۴۱، ۴۸

سلطان حسین ۴۱، ۵۷

سرجان ملکم ۷۱

سویس ۱۰۴

سین سینائی ۱۰۵

سن و نسان ۱۰۸

سعد السلطنه ۱۱۶

سی و سه پل ۱۲۱

سیریل الگود ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸،

۱۴۲

سیمین سمیعی ۱۴۲

سمدی ۱۳۸، ۱۶۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۱

سید جمال الدین واعظ ۱۵۰

سیام ۱۶۱، ۱۶۸

سلطنت آباد ۱۹۷

سمیرامیس ۲۰۱

سلمان پالا ۲۰۵، ۲۱۲

سرخس ۲۳۲

ساوه ۲۶۷

سلوکی ها ۲۹۳

عبداله بن مقفع ۲۶۵
علی (حضرت ع) ۲۹۵

غ

غز ۲۸۶

ف

فتح‌الیشاه ۷۱، ۷۸، ۷۷، ۸۰، ۸۱
۸۲، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۳۰۵
فرانسه ۲۸، ۷۱، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
۱۱۷، ۱۵۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۹۶
فاروقی فواد ۱۵
فووریه ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۳
فردوسی ۱۲۲، ۲۹۳
فتح‌اله میرزا ۱۲۶
فاروقی دکتر عباس ۱۶۸
فرات ۲۰۱
فرمان‌فرمایان حافظ ۲۰۷
قدت آفاناس یویچ کاتف ۲۶۲، ۲۷۲
۲۷۶
فیلیپ ۲۹۳
فیلامک کیون ۳۰۲، ۳۰۶

ط

طباطبائی-سید ابوالفضل ۲۶۴
طلوزان ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۶۱، ۲۰۰
۲۰۱، ۲۹۱
طرابوزان ۱۲۳، ۱۲۴
طاق کسری ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳

ظ

ظل السلطان ۱۱۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶

ع

عبادان ۲۹
عثمانی ۳۷، ۴۳، ۴۵
عباس میرزا ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷
۱۲۸، ۱۷۲، ۱۸۳
عضدی ۷۸، ۸۲
عبدالفتاح گرمودی ۱۶۰، ۱۸۳
مرقات ۱۶۶، ۲۵۶
عبدالعظیم (حضرت ع) ۱۹۳، ۱۹۴
علاءالدوله ۱۹۳، ۱۹۴
عراق ۱۹۷
عیسی (ع) ۲۰۱
عربستان ۲۳۱

فرای ۳۰۷، ۳۰۶

فیلد ۳۰۶

فرهاد ۳۰۹

ق

قرمیسین ۲۶۷، ۲۳

قم ۳۷، ۳۸، ۱۳۱، ۱۲۶، ۱۲۷،

۲۲۹

قرآن (کلام الله مجید) ۵۱، ۱۶۱،

۱۶۳، ۲۸۱

قاجار ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۶،

۸۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۶،

۱۷۲، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸،

۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۸۷،

۲۹۲، ۳۰۵

قزوین ۷۸، ۱۱۶

قزوینی ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۳۵

قلم ۱۶۲

قراقرس ۱۸۷

قسنطنطیه ۲۹۸

ک

کتتارینی ۲۰، ۳۵، ۳۶

کراچکوفسکی ۲۲

کرمانشاه ۲۳، ۲۶۷

کاشان ۳۸، ۲۲۹

کمپفر ۲۰، ۴۱، ۵۸

کرمان ۸، ۱۰۸، ۱۹۸

کالیفورنی ۱۲۲

کربلا ۱۹۷

کمال پاشا ۱۹۸

کریم شیرینی ۲۰۹

کارون ۳۳۲

کوروش ۲۹۱

کراچی ۲۹۹

کارنتون کوون ۳۰۲، ۳۰۶

کی لی شین ۳۰۶

کردستان ۳۰۷

گ

گاردان ۷۱

گریبایدوف ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۸۸

گز ۱۱۹

گلبن محمد ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۳۲

گوینگن ۱۳۸

گرستان ۱۷۲، ۲۲۷

گرچی ۱۷۹

گلدوک ۱۹۷

گجو ۲۲۰، ۲۲۱

گدار ۳۰۲

گیرشن ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷

گوتیه ۳۰۶

گوی تیه ۳۰۷

گته زیماس ۳۱۵

گزنفون ۳۱۵

ل

لویی فیلیپ ۹۰

لطفعلیخان ۷۱، ۷۲

لندن ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۰۵،

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۹، ۲۸۳

لشگرنویس نوری ۲۱۸-۲۱۹

لاله زار ۲۱۴

لسان الملك ۲۹۲

لانگسدرف ۳۰۲، ۳۰۷

لوفتوس ۳۰۶

لامپر ۳۰۶

لرستان ۳۰۷

م

معجم البلدان ۲۲

مرج القلمه ۲۵

موحد محمد علی ۲۸، ۳۳

محمد (حضرت حسن) ۵۱، ۵۲

محب آیین ۲۳

محمد شاه ۹۰، ۱۷۳، ۱۸۲

ملك قاسم میرزا ۹۲، ۹۵

محسن میرزا ۹۵

منچستر ۱۰۲

منجیل ۱۰۹

مازندران ۱۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸

م. امید ۱۲۲

مشهد ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۶

منصوری ذیح الله ۱۳۲

میرزا حبیب اصفهانی ۱۵۰

موسی بیك ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷

مصر ۱۶۴، ۳۱۲

مسجد الحرام ۱۶۵

مدینه ۱۶۶

مکه ۱۶۶، ۲۵۲

محمد ربیع بن محمد ابراهیم ۱۶۸، ۱۶۹

ملك ۱۶۸

میرزا هادی علوی ۱۷۲

مندرکین ۱۷۸

محمدعلی بیگ ۱۷۸

محمدخان زنگنه ۱۸۳

مشیرالدوله ۱۹۸

مدحت پاشا ۱۹۸

مجدالدوله ۱۹۹

میرشکار ۱۹۹

مرو ۲۰۵

معدل الملک شیرازی ۲۰۹

مؤیدالملک ۲۱۱

منتظم ناصری ۲۱۸

مظفرالدینشاه ۲۲۲

منصور میرزا ۲۲۸

محبوبی اردکانی ۲۸۹

میرزا آقاخان ۲۹۶

میررضی الدین آرتیمانی ۳۰۸، ۳۰۳

مسجد کبود ۳۰۴

مغول ۳۰۵

موسیان ۳۱۲

ن

نیشابور ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۰۷

نظرنظر ۳۸

ناصرالدینشاه ۷۹، ۱۰۱، ۱۱۱،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۴،

۱۶۰، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۰،

۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۹۴،

ناسخ التواریخ ۸۰

نابلثون ۹۰

ناظم الاطبا ۱۱۲

نجم آبادی ۱۳۸

نجف ۱۴۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰

ناصر خسرو ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۶۴، ۱۶۷،

نمسا ۱۸۷

نیاوران ۱۹۷

نجم الملک ۲۲۹، ۲۳۰

نوبختی ۲۶۲

نهران ۲۶۷

نادرشاه ۲۹۴

نابلثون ۲۹۴

و

ولی ابو عبدالدين خفیف ۳۱

وارینوس ۶۰

ولگا ۱۰۸

وینه ۱۱۷

هرمان نوردن ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶

هرودت ۲۰۱، ۳۱۵

هدایت-مهدیقلی ۲۰۴، ۲۲۰

هایدپارک ۲۲۲

هدایت-صادق ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱

همفر ۲۶۲

هرتسفلد ۳۰۲

هیننگ ۳۰۲

هرکول ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹

هولمس ۳۰۶

ی

یان اسمیت ۶۸، ۶۹

یسوعی ۹۰

یزد ۱۲۳، ۱۳۶، ۲۰۵

یونان ۱۳۹، ۲۹۳، ۳۱۰

یوحنا بن ماسویه ۲۶۲

یزید ۲۸۷، ۲۹۵

ونیز ۱۳۸

وزین پور-نادر ۱۶۳

ویلیام چهارم ۱۸۲

وجه‌اله میرزا ۱۹۵

ویلهم ۲۲۱

ویکتور هوگو ۲۴۰

ویلیام فرانکلین ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷

وین ۲۸۹

وولسین ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶

وان دن برگ ۳۰۲، ۳۰۵

ه

هند ۷۱، ۷۲، ۹۰، ۱۲۴، ۱۴۵

همدان ۲۵، ۴۹، ۲۶۷

هارفورد جونز ۶۸، ۷۱

هلند ۶۹، ۱۶۱، ۱۶۷

هنری موزر ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۲۷

هوتن شیندلر ۱۰۰، ۱۲۷

هانری شواب ۱۰۴، ۱۰۵

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۸-۳	مقدمه دکتر فوی لادوند
۱۵-۹	پیش گفتار
۱۵۲-۱۷	بخش نخست- به ایران آمده‌ها
	مشهورترین سفرنامه‌های پیش از صفویه
۲۵-۲۱	۱- سفرنامه ابودلف
	ابودلف کیست؟ (۲۱) رساله‌های ابودلف (۲۱)
	خیالپردازی ابودلف (۲۲) معاشقه ابونواس (۲۳) آب هرزه
	پرور نیشابور (۲۴) مشاهد ابودلف (۲۵).
۳۳-۲۷	۲- سفرنامه ابن بطوطه
	مختصری درباره ابن بطوطه (۲۷) آبادان به روایت
	ابن بطوطه (۲۹) داستان شیخ و پیلان (۳۱) برداشت ابن بطوطه
	از اصفهان و مردمش (۳۲) امام جماعت و سلطان ترمشیرین (۳۳)
	گزیده‌یی از مشاهدات (۳۳)

۳- سفرنامه آمبروسیو کنتارینی ۳۵-۳۸
 شرح حال کنتارینی (۳۵) مختصری در باره این سفرنامه
 (۳۶) مأموریت کنتارینی (۳۶) شهرهای ایران از نگاه
 کنتارینی (۳۷)

۴- مشهورترین سفرنامه‌های دوره صفویه ۳۹-۶۵
 مناسبات سیاسی و اقتصادی (۴۲) جهانگردانی که سفیر
 و فرمانده سپاه ایران شدند (۴۳) محاکمه و مجازات يك ایرانی
 در مقابل شری‌ها (۴۴) مگر حرم‌شاهی فاحشه‌خانه است؟ (۴۵)
 مجازات مفسدین (۴۵) مالیات یازده هزار روسپی اصفهان (۴۶)
 فساد موروئی (۴۶) شاهان ایران، زنان عقدی خود را جایزه
 می‌دادند! (۴۷) اشتباهات مذهبی سفرنامه نویسان (۴۷) نظریه
 سانسون درباره بی‌عفتی (۴۸) ایرانیان از دیدگاه تاورنیه (۵۲)
 پوست ختنه و نازایی (۵۳) خواجه‌سرایان دلالان محبت
 حرمسرا! (۵۴) مردم ستم‌دیده مخارج حرمسراها را تأمین
 می‌کردند (۵۶) حرمسرا به روایت کمبفر (۵۸) ماجرای دختر
 ارمنی و چهارصد هم‌خواه شاه! (۶۳) زنانی که سوهان روح
 شوهرند (۶۵)

۵- دیگر سفرنامه‌ها ۶۷-۷۳
 حکومت بر شیاطین (۷۰) یان اسمیت از سنگدلی و قساوت
 حمایت می‌کند (۷۰) دلسوزی يك آتش بیار جنگ ایران و
 روس (۷۱) برخورد بایک شاهزاده در عزلت و ذلت (۷۲)

۶- مشهورترین سفرنامه‌های
 دوره قاجاریه ۷۵-۹۷
 نفوذپذیری ایرانیان (۷۷) استراحت شاهانه (۷۸) رساله
 فجوریه (۷۹) عشق فاسد، موجب ارتقا مقام (۸۰) شاهزادگان

هرزه (۸۱) بزرگان مملکت برای شاه دختر می فرستند! (۸۲)
 زنهای دست دوم: نصیب افسران ارشد! (۸۲) مومیا، بزرگترین
 احسان فتحعلیشاه (۸۲) نیرنگ عباس میرزا برای وصول مواجب
 عقب افتاده سپاهیان (۸۴) گریبایدوف در مورد ایرانیان چه
 می گوید؟ (۸۶) زن ایرانی به روایت اوژن فلاندن (۸۹)

۷- مشهورترین سفرنامه‌های

۱۲۸-۹۹

دوره قاجاریه ۲

چرت قبلوله (۱۰۲) پای خرس وجوداب اعتمادالسلطنه-
 (۱۰۳) آمریکایی هفت تیرکش (۱۰۵) احترام خیرافه آمیز به
 دیوانگان (۱۰۶) درویش فرانسوی (۱۰۷) یادگارهای اروپاییان
 روی دیوار (۱۰۹) معشوق دختر ناصرالدین شاه (۱۱۵) حاملگی
 مشکوک همسر شاه قاجار (۱۱۶) زندانه نویسی سیاحان (۱۱۸)
 مأموریت‌های سیاسی، تجاری و نظامی (۱۱۹) صدمه واردات
 انگلیسی بر مصنوعات داخلی (۱۲۴) جویندگان طلا! (۱۲۵)
 شاهزاده‌بی که گدایی می کرد! (۱۲۷)

۸- سفرنامه‌های تحقیقاتی، تبلیغاتی و...

۱۵۱-۱۲۹

سفرنامه نویسان داستانپرداز

اشتباه علامه قزوینی در باره پرفسور ادوارد براون (۱۳۲)
 ادوارد براون، بهایت را تبلیغ می کند! (۱۳۴) توطئه ضد اسلامی
 ارنست اورسل، چارلز فرانسیس مکزی، ادوارد براون و... (۱۳۷)
 تحقیقات ارزشمند دکتر الگود (۱۳۸) راه نفوذ انگلیسیان به
 ایران (۱۴۳) علت سرخی خاک قم (۱۴۷) داستان يك دیپلمات
 مجرد در ایران (۱۴۷) نسخه درویش (۱۵۱) موریسه مهمان
 ناسپاس! (۱۵۱)

بخش دوم - سفر نامه های ایرانیان ۱۵۲-۲۵۶

پیش در آمد

۱۵۷-۱۵۵

۹- سفر به خارج از مرز ایران امروز ۱۵۹-۲۰۱

شتر و شعر عرب (۱۶۲) شمه بی درباره ناصر خسرو (۱۶۳)
حافظ قرآن (۱۶۳) سفر حج (۱۶۴) باغ بهشت (۱۶۵) فرار
گرسنگان از حجاز (۱۶۶) خواب بیدارگر (۱۶۷) موسی بیک
و معاشرت با زنان (۱۶۷) ورود ایران به نقاشی های هلندی (۱۶۸)
ترجمه شاهنامه به زبان سیامی ها (۱۶۸) ازدواج با محارم (۱۷۰)
رهن دادن دختر (۱۷۱) اولین ایرانی در آمریکا (۱۷۲) مستمری
بگیر انگلیس (۱۷۶) شاه از مستمری بگیر تجلیل می کند (۱۷۶)
ربط ریش و کاکل و شرب خمر (۱۷۷) مدفن شیخ صنعان (۱۷۷)
طایفه بی عصمت روس (۱۷۷) سروکار بازن سردار روس (۱۷۹)
ماجرای همسر بالیوانج (۱۷۹) خانه حرامزده ها (۱۸۰)
شاهزادگان فراری (۱۸۳) مأموریت های آجودانباشی (۱۸۴)
نکاتی در باره انگلستان (۱۸۵) خاطره بی از حاج سیاح (۱۹۳)
جمل عطسه (۱۹۶) یادداشت های مسیو طلوزان (۲۰۱)

۱۰- سفر به خارج از مرز ایران امروز ۲۰۳-۲۲۳

سفرنامه آقا زاده اقاتل امیر کبیر (۲۰۵) بارهای دیوانی
(۲۰۶) ملاقات بی اثر و حظ بصر (۲۰۷) صدور سند چاکری (۲۰۷)
دوستی با براون (۲۰۸) صدور لقب مظهر علی (۲۰۸) فرار
یزدیه (۲۰۹) کریم شیریه بی های فرنگ (۲۰۹) آنچه در پاریس
یافت نمی شود (۲۱۰) بدنام کننده ایرانیها (۲۱۰) دخترها، اهل
معامله دکا کین (۲۱۱) آزادی یابی ناموسی (۲۱۲) دیداری از
طاق کسری (۲۱۲) قبر سلمان پاک (۲۱۳) ماجرای حوض و

عنوان

صفحه

اوزا (۲۱۴) واردکننده سینما به ایران (۲۱۴) روسپیان لندنی
(۲۱۵) ماجرای کبریت بی خطر (۲۱۷) نشانه‌های نخست
غریزدگی (۲۱۸) سفرنامه مرو (۲۱۸) سوء قصد (۲۲۱) اباه
از امضاء حکم اعدا (۲۲۱) پارسایان در پاریس (۲۲۲) خرید
عروسک واسب فواره‌بی (۲۲۳)

۱۱- ایران گردها

۲۲۷-۲۳۴

بازدید از سد اهواز (۲۲۹) خاک پر منفعت خوزستان (۲۳۱)
مالیات حویزه (۲۳۱) بلم روی آب (۲۳۲) مختصری درباره
سیاحتنامه ابراهیم بیگ (۲۳۳) آثار شاه عباس (۲۳۴) گرجستانیها
(۲۳۴) غریب نوازی حشره‌بی به نام «مله» (۲۳۴)

۱۲- مشاهده نگاران و

سفرنامه نویسان معاصر

۲۳۵-۲۵۶

کم کاری مشاهده نگاران (۲۳۷) گدا و پاسبان غربی (۲۳۹)
الاغ‌های بدبخت اروپا (۲۳۹) نامه یک روستایی (۲۴۰) همسایه
مقبره صادق هدایت (۲۴۰) فاتحه بلانکلیف (۲۴۱) نسخ و اسناد
خطی (۲۴۱) رابطه سرپایی و اندیشیدن (۲۴۳) شناسایی بلوچ
(۲۴۴) توریست فلک زده (۲۴۶) قلعه برزند و ماجرای افشین
بابک (۲۴۸) درمان تمام دردها (۲۴۹) قنداق تفنگک رفع چشم
زخم (۲۵۰) سفرنامه‌های وابسته و فرمایشی (۲۵۰) یک روستای
ایرانی (۲۵۱) نقش اتفاق در مصرف گوشت (۲۵۲) جای یاد
گرفتن اصطلاحات مذهبی (۲۵۴) محل ملاقات آدم و حوا (۲۵۶)

بخش سوم- سفر نامه‌های برگزیده ۲۵۷-۳۱۴

مدخل

۲۵۹-۲۶۰

گذری و نظری در : ...

۲۶۱-۲۸۲

۱۳- سفر نامه ابن فضلان

۲۶۳-۲۷۲

توفیق‌های سیاسی اسلام (۲۶۴) روی آوری به ملل متمدن
 (۲۶۴) اعزام هیأت‌های علمی (۲۶۵) انگیزه سفر ابن فضلان
 (۲۶۶) شهرهای ایران از دیدگاه ابن فضلان (۲۶۷) زنهای
 نامستوره (۲۶۹) بیگانگی با آب! (۲۷۰) روس‌ها خران گمراه!
 (۲۷۰) معاشره حضوری (۲۷۱)

۱۴- شناخت ایرانیان

۲۷۳-۲۸۲

انگیزه اشتباهات جهانگردان (۲۷۷) ایرانی‌ها، پارسی-
 های شرق (۲۸۷) ظرافت گفتار ایرانی‌ها (۲۷۸) دروغ‌پردازان
 بزرگ (۲۷۹) ماجرای شاه کچل و کچلی همگانی ایرانیان
 (۲۸۰) «قدیمی بودن» افتخار ایرانی‌ها (۲۸۱) مهمانی رفتن
 ایرانی‌ها (۲۸۱) ماجرای بینی فربه و امام جمعه! (۲۸۲) تعارف
 در ایران (۲۸۲) رشوه‌گیری بلای بزرگ ایرانیان (۲۸۳)
 رشوه‌خواهی صدر اعظم (۲۸۳) و کشت سبب زمینی (۲۸۳)

۱۵- سفر نامه پولاک

۲۸۵-۳۰۰

تأخیر در ترجمه (۲۸۷) استاد زبان فارسی (۲۸۹) طبیب
 مخصوص (۲۸۹) نخستین آورنده تخم چغندر قند (۲۹۰) هسانوی
 شیوه سفر نامه نویسان (۲۹۱) ایرانیان و تاریخ (۲۹۲) تاریخ
 خنده‌آور قاجار! (۲۹۴) تحریف واقعیت‌های تاریخی (۲۹۴)
 هواداران یزید (۲۹۴) کتابخانه‌های خصوصی (۲۹۷) روزنامه

دولتی (۲۹۸) فرمان‌های دروغین (۲۹۸) بهره‌برداری سیاسی
از مطبوعات (۲۹۹)

۱۶- کاوشگران ایران باستان ۳۰۱-۳۱۴

عقیده تاریخنگاران (۳۰۳) کتاب‌های محبوس (۳۰۴)
مسبب خروج گنجینه‌های تاریخی (۳۰۴) آخرین روزهای مسجد
کبود (۳۰۵) بی‌اطلاعی از «حقوق» نبی و «آبش خاتون» (۳۰۵)
از بین بردن نقش‌ها به خاطر حسد (۳۰۵) کاوش‌های مهم جهانگردان
(۳۰۶) آیا یونانی‌ها تخت جمشید را ساخته‌اند؟ (۳۰۸) هر کول
در یستون (۳۰۸) آجرهای مقبره میررضی الدین آرتیمانی (۳۰۸)
تخت جمشید یا چهل منار از زبان «جکسن» (۳۱۰) توصیف یونانی
تخت جمشید «پرسپولیس» (۳۱۱) نقش اجنه حضرت سلیمان در
ساختن تخت جمشید (۳۱۲)

سطری چند برای ختم کتاب ۳۱۵-۳۱۶

۳۱۷-۳۲۰ منابع و مآخذ

۳۲۱-۳۶۰ تصاویر

۳۶۱-۳۷۲ نامنامه

کتاب هفتاد و دو ملت نگارش میرزا عبدالحسین خان
معروف به میرزا آقاخان کرمانی که براساس کتاب
قهوه‌خانه سورات تألیف «برناردین سنپیر» نوشته شده و
با ترجمه‌ای که تولستوی از آن داستان کرده و با مقدمه
فیلسوف معروف ایرانی حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر و
تحقیقات مرحوم میرزا محمدخان بهادر که مدتها نایاب
بود بزودی با تعلیقات استاد دکتر محمد جواد مشکور
منتشر خواهد شد.

